اسلام
به مبارزه می‌طلبد

مؤلف:

وحید الدین خان

مترجم:

نذیر احمد سلامی

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

مقدمه

موضوعی که در صفحات بعد مورد بحث قرار می‌گیرد، در فرهنگ و زبان اردو، موضوع بکر و دست نخورده‌ای نیست. اما بنده بر این باورم که آنچه در این باره نوشته شده، هرچند بسیار مفید است و بخش عمده‌ی آن فوق‌العاده ارزشمند می‌باشد، ولی بازهم پاره‌ای از زوایای بحث، نیاز به تحقیق بیشتری دارد. همین نکته نیز موجب شد تا دست به قلم ببرم و درصدد تألیف چنین کتابی برآیم.

عصر حاضر بدلیل نشانه‌های ضد دینی‌اش، به عصر الحاد و لائیک شهرت یافته است؛ منظور از این الحاد، صرفاً یک ادعا نیست؛ بلکه بنابر اظهارات خود ملحدان، این، فقط یک روش تحقیقی و مطالعاتی است که در ادوار بخصوصی از دوران پیشرفت در عرصه‌ی فکر و علم، بهره‌ی انسان می‌گردد. این روش مطالعه و پژوهش، ارتباط خاصی با اثبات یا انکار چیزی ندارد؛ بلکه فقط یک راهکار پژوهشی و جستجوگرانه می‌باشد. هرچند که از دیدگاه متفکران و اندیشمندان عصر جدید این شیوه پژوهش، بطلان دین را به دنبال داشته است.

برای اثبات این ادعا مناسب است گفتار «مایلز» نقل گردد:

«روش تحقیق و پژوهش نوین، یک روش می‌باشد؛ یک تکنیک و یک تز برای پاسخ گفتن به سؤال‌ها است و جوابی قطعی برای مسایل نیست. بلکه تحوّل بارزی است که از نیمه دوّم قرن گذشته در فلسفه بوجود آمده است و این وضعیت ادامه دارد و در آینده نزدیک نیز متوقف نخواهد شد».[۱]

پژوهشگرانی که می‌خواهند ضمن پژوهش در علوم جدید به دفاع از دین بپردازند، نباید از روش تحقیقی و پژوهشی اندیشمندان عصر جدید غافل باشند؛ فرقی نمی‌کند که آن را یک مطلب علمی ویژه تلقی نمایند و یا آن را دستاویز انسانهایی بدانند که بعد از گریز از

۱- Religion & the Scientific Outlook, 1954, P. 13.

دین، کلیهٔ سعی و تلاش آنان در توجیه جهان هستی، با ناکامی مواجه شده است؛ به هـر حـال تفاوتی نمی‌کند؛ بلکه آنچه در این عرصه ضروری می‌باشد، ایـن اسـت کـه پژوهشـگران مـا، باید با در نظر داشتن این موضوع به تحقیق و پژوهش بپردازند.

بطور مثال پژوهش‌هایی علمی در ارتباط با اثبـات رسـالت خـاتم پیـامبرانﷺ در بعضـی از مراکز علمی جهان اسلام در دست انجام است؛ در اغلب این پژوهشـها در ابتـدا چنـین فـرض شده است که محمدﷺ یک پیـامبر دروغـین بـوده و سـپس بـرای اثبـات صـداقت و حقانیـت رسالت ایشان، کار جمع آوری دلایل، آغاز گردیده است. غافل از اینکه پرداختن به موضوع «پیامبر دروغین» خود بخود مستلزم این مطلب است که پیامبر واقعی و راستین نیز وجود داشته است. امّا انسان امروزی در دایره علم و اطلاعات خویش، بـه چنـین چیـزی بـا دیـده شـک و تردید می‌نگرد. در واقـع پیـامبر دروغـین «false prophet» سـاخته و پرداختـه اندیشـه‌هـای دینی یهود و نصاری است که منکر نبوّت رسول اکرمﷺ هستند؛ انکاری که مربـوط بـه نحـوه تفکّر الحادی و مدرن است. موضوع تفکر الحادی مدرن، درستی یا نادرستی رسـالت محمـد مصطفیﷺ نیست؛ بلکه موضوع تفکر الحادی، این است که سرچشمه و منبـع اصـلی کـلام و سخن نبوّت، کدام است و از کجا می‌باشد؟ تفکر مدرن و الحادی عصر حاضـر بـا اسـتفاده از ابزار اطلاعاتی خود به این نتیجه رسیده است که سرچشمه کلام نبوت، فراتـر از شـعور انسـان است و سخنی که از فراشعور برخاسته است، تعبیر وحی و الهام از آن یـا آن را وحـی و الهـام گفتن، مجاز است نه حقیقت.

با توجه بـه مطالـب یادشـده اثبـات صـداقت و حقانیـت رسـول اکـرمﷺ بـه تنهـایی نیـاز و مقتضیات زمان حاضر را تأمین نمی‌کند. بلکه این قضیه باید ثابت شود که وحی، یک واقعیّت مسلّم و پذیرفته شده ۲می‌باشد که بر افراد خاصی نازل می‌شود و از این رو محمّدﷺ پیامبر بـر حق خداوند است.

این مثال، با وضـعیتی مناسـبت دارد کـه دیـدگاه و تفکّـر مـدرن، بـدون شـناخت و توجـه صحیح مورد انتقاد قرار گیرد. تفکّر دیگری نیز وجود دارد که با وجود آگاهی از شیوه تفکّـر

نوین، دچار اشتباهات دیگری می‌شود. این گروه بدلیل بردگی و اسارت فکری، چنین می‌پندارند که تمام تصوراتی که نزد اربابان غربیشان به عنوان اصول مسلّم علمی شناخته شده‌اند، در واقع نیز اصول مسلّم علمی هستند؛ لذا فتح و پیروزی اسلام را در این می‌دانند که اصول به اصطلاح مسلّم علمی غرب را از قرآن و حدیث ثابت کنند. این سعی وتلاش، همان روش تطبیقی است میان اسلام و غیر اسلام و همان شیوه‌ای است که تمدن‌های شکست خورده در برابر تمدن‌های فاتح اختیار می‌کنند. این یک واقعیّت انکارناپذیر است؛ طرز تفکّری که با چنین روشی رواج می‌یابد، گرچه به عنوان یک پینه و پیوند می‌تواند در جامعه متمدّن باقی بماند، ولی هرگز تحت عنوان یک جامه و پوشش کامل برای یک تمدّن مستقل اظهار وجود نخواهد کرد. اگر کسی فکر می‌کند که با چنین توضیحات و بیانیه‌های تطبیقی، می‌تواند فضای جهان علمی و عقلانی را دگرگون کند یا بتواند مردم را از ناحق به طرف حق سوق دهد، دچار خوشبینی محض گردیده است؛ زیرا برای ایجاد تحوّل در افکار و اذهان، به کار فرهنگی و انقلابی نیاز داریم، نه فعالیت تطبیقی.

اگر چنین تفکری در ارتباط با یک تصّور و اندیشه اساسی و فراگیر ارائه شود، خرابی بیشتری را به بار می‌آورد.

اگر دانشمندان، اخترشناسان و کارشناسان امور فضایی، در مورد «شهاب ثاقب» نظریه و تحقیقات متفاوتی داشته باشند و شما پس از پذیرفتن آن در صدد تأویل قرآن برآیید، این مسأله، ویرانی چندانی در بر نخواهد داشت. امّا اگر ایده و اندیشه‌ای پذیرفته شود که نه تنها جنبهٔ فردی و نوعی ندارد، بلکه با قضایای دیگری نیز بطور مستقیم مرتبط می‌باشد، آنگاه تمام فلسفهٔ دین تحت تأثیر قرار می‌گیرد و زیر سؤال می‌رود.

نمونه بارز این ادعا، آن دسته از تحصیل کرده‌ها هستند که نظریه ارتقا و تکامل را فقط بدین خاطر پذیرفته‌اند که دانشمندان جدید، مدعی آن شده و آن را مطرح نموده و در اثر مطالعه و تجربه خود به صحت و درستی آن ایمان آورده‌اند. این گروه، بدلیل تسلیم شدن در

برابر نظریه تکامل، ناگزیر شدند تا به اسلام یک تعبیر ارتقایی و پیشرفت باورانه بدهند و برای اندازه‌گیری و پوشاندن جامه اسلام بر پیکره ارتقا و پیشرفت، تمام پارچه را از نو، برش دهند.

بطور مثال نظریه ارتقا، مدعی است که انسان از لحاظ نوع، همواره در حال پیشرفت است و در پایان، همهٔ انسان‌ها به والاترین رتبه دست می‌یابند. براساس این طرز تفکّر، وضعیت نامطلوب برای انسان، باید در زمان گذشته باشد نه آینده؛ بنابراین طبق فلسفه ارتقا، بهشت با همه تسهیلات و تشکیلاتش قابل توجیه است. امّا دوزخ و زندگی دوزخی، توجیهی ندارد. برای حل این مشکل طرفداران و نظریه پردازان ارتقا ناچار شدند، دوزخ را بدینگونه توجیه کنند: «دوزخ، جای تربیت است، نه جای عذاب و مجازات». بر اساس این دیدگاه زندگی در اثر درگیری مداوم با موانع و مشکلات همواره در حال ارتقا و پیشرفت است، اما مردم، در دنیا به خاطر گناهان و سایر عوامل بازدارنده از پیشرفت باز ماندند. از این رو بر اساس تفکر ارتقا، منظور از انداختن آن‌ها در دوزخ، در واقع ادامه فعالیّت آنان به سوی ارتقا در جهان آخرت می‌باشد. بدین سان دیدگاه ارتقا، دوزخ را بدین گونه تعریف می‌کند که عباتست از:انجام کارهای مشکل و دشوار در جهت رسیدن به پیشرفت.. طرفداران این طرز تفکّر، مالکیت فردی و شخصی را که از دیدگاه اسلام مشروع و محترم است، جزو احکام موقّت می‌دانند. زیرا مالکیّت فردی هیچگونه سنخیّت و پیوندی با پیشرفت و ارتقای نهایی جامعه ندارد.

این دو مثال برای توضیح این مطلب ذکر شدند که: آنچه در پاسخ نبرد دانش با مبانی دین گفته می‌شود و اقدامات علمیی که دراین رابطه صورت می‌گیرد، هرچند که حایز اهمیّت هستند، بازهم در آنهاکمبودهایی به چشم می‌خورد. نویسنده، مدعی نیست که تألیفش از هرگونه عیب و نقصی بدور می‌باشد؛ بلکه مدعی است که وجود چنین کمبودی در عرصه پاسخ گویی دین به دانش، زمینه تألیف این کتاب را فراهم نموده است.

در مباحثی که درباره دفاع از دین سخن به میان آمده و یا از دیدگاه مدافعان دین، بحث شده است، دو شیوه‌ی مستقل مورد توجه قرار گرفته است:

۱- تجربی.

۲- تصوری.

به تعبیر دیگر یکی، روش فلسفی و دیگری، روش علمی.

در این کتاب بیشتر از روش دوم استفاده شده است. چراکه به عقیده مؤلف، روش نخست، در گذشته مورد استفاده بوده و بسیاری از نویسندگان و مؤلفان، آن را بکار برده‌اند و ذخیره علمی زیادی در ادبیات جدید و قدیم به سبک نخست به نگارش درآمده، ولی کمتر کاری به شیوه دوّم انجام گرفته است. بویژه اینک که پژوهش‌های علمی نوین، زمینه و بستری گسترده را برای اثبات تجربی دین فراهم نموده، مصداق قرآن را تحقق می‌بخشد که: ﴿وَقُلِ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ سَيُرِيكُمۡ ءَايَٰتِهِۦ فَتَعۡرِفُونَهَاۚ﴾ [النمل: ۹۳] یعنی: «و بگو: حمد و سپاس، خدا را سزاست؛ او، آیات خود را به شما نشان خواهد داد و شما، آن‌ها را خواهید شناخت».

این کتاب، از جهتی سعی و تلاشی است برای بکارگیری منظم و اصولی امکاناتی که به تازگی در اختیار انسان قرار گرفته‌اند.

بنابر تقسیمات جدید در فن تألیف و تصنیف، این کتاب، نمونه و سمبل مطالعه معروضی را ارائه نمی‌دهد، بلکه بر اساس سبک و شیوه موضوعی یا داخلی به نگارش درآمده است. این سبک نگارش از دیدگاه طرفداران طرز تفکّر جدید به مثابه یک رأی منفی علیه خود کتاب است. زیرا چگونه می‌توان به صداقت و حقانیت تحقیقاتی که بر اساس تفکر یک جانبه صورت گرفته، ایمان آورد؟ برای پاسخ این سؤال به سخنان محمد اسد، تازه مسلمان استرالیایی توجه کنید که در دفاع از کتاب خود که به سبک و روش موضوعی، به نگارش درآمده است، چنین می گوید:

«در این کتاب قصداً و عمداً از روش و شیوه غیر جانبدار، استفاده نشده است. بلکه شیوه مورد استفاده در این کتاب مانند شیوه یک تئوری است. تئوری اسلام علیه تمدّن غرب».[1]

۱- Islam & the Crossroads, P. 6.

صرف نظر از این بحث روانی که آیا بـرای انسـان، تحقیـق و پـژوهش بـی طرفانـه ممکـن است یا خیر، من اصولاً بر این باورم که تحقیق بی طرفانه برای رسیدن به نتیجه مطلوب، امری گریزناپذیر می‌باشد. قطعاً هر نویسنده متدین و دینداری چنین خواهد کرد، امّا در عـین حـال ممکن است نویسنده پس از تحقیق و نگارش، خواسته باشد حاصل تحقیقاتش را بـه صـورت کتاب درآورد، ولی در پی حق نرود و دنبال حق نباشد و تنها حاصل و نتیجه تحقیقات مطلـق و پژوهشهای بی قید و بندش را ارائه دهد. با توجه به مطلب فوق ممکن است نویسنده، پیشینه فعالیت علمی خود را تکرار کند. از این رو چنین کتابی را نتیجه تحقیقات بـی طرفانـه معرفـی نمودن، چیزی جز تقیه علمی نیسـت. زیـرا ابتـدا تحقیـق و پـژوهش انجام مـی‌شـود و سـپس مطالب، جمع بندی و به صورت کتاب ارائه می گـردد؛ بـه عبـارتی کتـاب، حاصـل پژوهشـی است که پژوهشگر و نویسنده، ارائه می‌دهد. حاصل سخن اینکه فرق میـان مطالعـه معروضـی «Oljective» و موضوعی «Suljective»، در شیوه ترتیـب اسـت نـه در اینکـه یکـی، یـک جانبه است و دیگری، چند جانبه و طرفدارانه.

در این کتاب واژه دین و مذهب زیاد بکار رفته است. این امر، نبایـد موجـب سـوء تفـاهم شود و این پندار را ایجاد کند که این کتاب، در رابطه با یک موضوع مـی‌باشـد و بایسـتی در آن از واژه‌های عمومی استفاده می‌شد. زیرا برای نویسنده کـاملاً روشـن اسـت کـه منظـور از دین، یک امر موهوم نیست. بلکه هدف، همـان چیـزی اسـت کـه نـزد الله بـه عنـوان دیـن بـه رسمیت شناخته شده است. یعنی «اسلام»؛ اگر به یکی از شهروندان یـک کشـور گفتـه شـود: «باید از قانون اطاعت کنی»، قطعا معنی و مفهوم این جمله، این نیست که باید از تمـام الفـاظی که واژه قانون بـه آن اطـلاق مـی گـردد، اطاعـت کنـد؛ بلکـه منظـور، قـانونی اسـت کـه نـزد شهروندان آن کشور به عنوان قانون شناخته شده و رسمیت یافته است. درست بـه همـین نحـو منظور از دین، همان اسلام است؛ هرچند کـه از لحـاظ لغـت، دیـن بـه هـر آن چیـزی اطـلاق می گردد که تحت عنوان دین شهرت یافته است. به تعبیر دیگر از لحاظ آمار و فهرست بندی تاریخی ممکن است واژه دین، به چیزهای متعددی گفته شود، امّـا دیـن معتبـری کـه نـزد الله

برای هدایت زندگی مورد قبول است، فقط اسلام می‌باشد و بس؛ لـذا تبعیّـت از اسـلام اسـت که ضامن نجات اخروی می‌باشد و جز اسلام، هیچ راه نجاتی وجود ندارد.

روزی پس از سخنرانی در یک دانشگاه با مسأله‌ای روبرو شدم؛ بدین صورت که در یکی از سخنرانی‌ها، از جملات و واژه‌هـای فرویـد اقتبـاس کـردم. یکـی از پروفسـورها کـه اسـتاد روانشناسی بود، در جلسه سخنرانی حضور داشت. وی، پس از پایـان جلسـه سـخرانی گفـت: شما در یک موضوع مذهبی از گفته‌های فروید اقتباس کردید؛ حال آنکه فروید، کسی است که به شدّت با نقطه نگاه مذهبی شما مخالفت دارد.

همین ایراد را در سطح گسترده‌تری در مورد ایـن کتـاب نیـز مـی‌تـوان عنـوان کـرد. زیـرا اقتباسات متعددی در جهت تأیید این کتاب نقل شده که مصنفان آن‌ها با ادعّـای اساسـی ایـن کتاب، موافق و همسو نیستند. به عنـوان مثـال آخـرین اقتباسـی را ملاحظـه کنیدکـه در تأییـد آخرت از آن به عنوان دلیل استفاده شده است. البتـه ایـن ایـراد، صـحت نـدارد. چراکـه ایـن اقتباس‌ها، بعنوان سند و مدرک ذاتی یک شخص نقل شـده‌انـد. یعنـی چنـین اسـتدلال نشـده است که چون فلان شخص، این مطلب را پذیرفته، لذا صحیح است. بلکه تمـام اقتبـاس‌هـا در جهت توضیح دلایل علمی نقل گردیده‌اند. در ارائه دلایل، گاهی آن را با الفاظ و تعبیر خـود و گاهی با تعبیر و الفاظ دیگران بیان نموده‌ام.

سخنی که در این اقتباس‌ها گفته شده، متعلق به افکار شخصی افراد نیست؛ بلکه یافته‌هـای علمی هستند. ملحدان، این یافته‌های علمی را به شکل دلخواه خود درآورده‌اند و بنـده، از آن جهت این یافته‌ها را در کتاب خود بیان نمودم کـه آن‌هـا را در راسـتای تأییـد دیـن تشـخیص دادم.

بیشتر اقتباس‌هایی که صراحتاً در تأیید دین ذکر شـده، اقـوال علمـا و دانشـمندان مسـیحی می‌باشد. از آن جهت که آنان، در اعتقاد به ادیان آسمانی با ما شریک هستند، چنـین اقـوال و گفته‌هایی از سوی آن‌ها، برای ما عجیب و نادر نیست.

همانگونه که از نام کتاب روشن است، موضوع آن اثبات دین در برابر تفکّر مادی جدید می‌باشد. این اثبات، دو حالت دارد؛ یکی اینکه ثابت شود: دین، یک پدیده غیرمادّی است و از اینرو از حوزه علوم مادّی بیرون می‌باشد؛ لذا علوم مادّی، مجاز نیستند که درستی دین را زیر سؤال ببرند. این شیوه اثبات، از جانب طرفداران دین به کثرت مورد استفاده بوده است. این اعتراف علوم تجربی در قرن حاضر که: «علوم تجربی، فقط می‌تواند دانش بخشی از پدیده‌ها را ارائه دهد»، به استدلال طرفداران دین، قوّت و توان بیشتری می‌دهد. معنی و مفهوم این اعتراف، این است که بنابر اذعان خود علم و دانش، حقایقی وجود دارد که از حوزه پژوهش‌های مادّی بیرون می‌باشد. بارزترین دلیل برای این ادعا، نوشته سولیون است که بخشی از آن در باب هشتم مبحث سوّم بیان گردیده است.

شیوه دوّم: اثبات درستی دین در برابر تفکر مادی جدید می‌باشد و آن، عبارت است از اینکه در اثبات حقانیت و درستی دین، از همان ابزاری استفاده شود که برای اثبات یک موضوع در پهنه علوم مادّی و تجربی، از آن‌ها استفاده می‌شود. در این کتاب سعی شده است، بیشتر از شیوه دوّم به صورت بسیار ساده استفاده گردد. بنده، کوشیده‌ام تا برای اثبات دین از روش‌هایی استفاده کنم که در عصر حاضر برای اثبات حقایق مادّی از آن‌ها استفاده می‌شود.

توضیح یک نکته دیگر را بسیار مناسب می‌دانم و آن، اینکه ممکن است روش و شیوه‌ای که بر مبنای آن در این کتاب از دین حمایت و دفاع شده، برای بعضی از طرفداران دین عجیب یا نامناسب جلوه نماید. از این رو پیشنهاد می‌شود که خوانندگان محترم، با این دید، کتاب را مورد مطالعه قرار دهند که این کتاب، برحسب نیاز مباحث کلامی به نگارش درآمده است، نه برای توضیح و تشریح دین. شیوه توضیح و تشریح دین با توجه به طبع و مزاج بندگان مؤمن و مسلمان، شیوه دیگری است. امّا هنگامی که روی سخن با کسانی باشد که ایمان و اسلام را نوعی فریب تلقی می‌کنند و یا زمانی که هدف، مبارزه با اشکالات و ایراداتی است که علیه دین قد علم کرده‌اند، قهراً و طبعاً شیوه سخن و پیرایه بیان، رنگ و

وضع دیگری به خود می‌گیرد و در چنین حالتی لازم و ضروری می‌گردد که در گفتگو با مکتب و دیدگاه معاند و مخالف، طرز تفکرش مد نظر قرار بگیرد و با زبان خودش، با او گفتگو شود. هرگاه روی سخن با مؤمن و مسلمان باشد، گفتگو در مسیر و شکل طبیعی خود باقی می‌ماند. لذا این نکته همواره باید در ذهن، مستحضر باشد که شیوه تفکّر و استدلال در عصر امروزی کاملاً دگرگون شده و علم کلام و بحث‌های استدلالی امروز، نسبت به گذشته به کلی متحول و متفاوت گشته است. با نظرداشت این مطلب، هنگام مطالعه این کتاب دچار سوء تفاهم نخواهید شد.

پیش از پایان دادن این مقدمه بر خود لازم می‌دانم که از دو دوست و شخصیت برجسته در عرصه خدمت و دعوت دینی در شبه قاره هند و پاکستان یعنی سید ابوالاعلی مودودی و سید ابوالحسن ندوی یاد کنم که سالیان زیادی را در خدمت به اسلام سپری کردند. در این میان خود را مرهون رهنمودهای سیّد ابوالاعلی مودودی می‌دانم که در مقطعی بسیار حساس از دوران زندگی‌ام، غیرمستقیم این احساس را در من ایجاد کرد که باقیمانده عمرم را در راه خدمت به دین و اسلام وقف کنم و این کتاب، یکی از مظاهر آن احساسات پاک بحساب می‌آید که سید ابوالحسن ندوی، مرا بر آن داشت و تشویقم کرد تا آن را به نگارش درآورم.. خدای متعال، به این دو عالم دعوتگر، جزای خیر دهد.

لکهنو ۲۶ اگست ۱۹۶۴ م

بخش اول:
تئوری مخالفان دین

«همانگونه که شکافتن هسته و انفجار اتم، کلیه تصورات و باورهای گذشته انسان را درباره مادّه دگرگون کرد و آن‌ها را از بین برد، درست به همین شکل پیشرفت علم و دانش در قرن گذشته، به مثابه یک انفجار بزرگ علمی (Knowledge Explosion) بود که در نتیجه آن کلیّه باورها و اندیشه‌های قدیمی در ارتباط با خدا و دین به یکباره پایان پذیرفتند».[1]

جولین هکسلی، با الفاظ و عبارت مذکور، به نمایندگی از دانش و علوم تجربی، دین را به مبارزه می‌طلبد. از اینرو من، خودم را موظف می‌دانم که در مباحث بعدی این کتاب، مبارزه طلبی او را پاسخ بدهم؛ در این میان مطمئن هستم و خوب می‌دانم که دانش و علوم تجربی، بیش از پیش زمینه تقویت مبانی، حقانیّت و صداقت دین را فراهم نموده است. دانش، به هیچ عنوان دین را دچار عیب و نقصان نکرده است. تمام اکتشافات و یافته‌های دانش و علوم تجربی، خواه ناخواه به این نکته اعتراف دارند که همانگونه که چهارده قرن پیش، دین مبین اسلام به عنوان آخرین دین راستین ظهور کرده و مدعی شده که کلیه اکتشافات و یافته‌های انسان در آینده، صداقت و حقانیت آن را بیش از پیش روشن خواهند کرد: ﴿سَنُرِيهِمۡ ءَايَٰتِنَا فِي ٱلۡأٓفَاقِ وَفِيٓ أَنفُسِهِمۡ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمۡ أَنَّهُ ٱلۡحَقُّۗ﴾ [فصلت: ۵۳] یعنی: «ما، به آنان (که منکر قرآن و اسلامند) هرچه زودتر دلایل و نشانه‌های خود را در اقطار و نواحی (آسمان‌ها و زمین) و در داخل و درون خودشان، به آنان نشان خواهیم داد تا برای ایشان روشن و آشکار گردد که اسلام و قرآن، حق است».

۱- هندوستان تایمز، ۲۴ سپتامبر ۱۹۶۱.

از دیدگاه به اصطلاح روشنفکران امروزی، دین، واقعیتی ندارد؛ بلکه حاصل و پیامد ویژگی ذاتی انسان است که می‌خواهد جهان هستی را برای خودش توجیه کند. این انگیزه که انسان می‌خواهد جهان هستی را برای خودش توجیه کند، به ذات خود، کار اشتباهی نیست. اما ملحدان بر این باورند که فقدان وکمبود علم و اطلاعات در زمان گذشته، نیاکان و گذشتگان ما را در توجیه جهان هستی به سوی پاسخ‌های غلط که عبارت از مذهب و خدا هستند، سوق داده است! بر اساس این دیدگاه اینک که انسان از لحاظ پیشرفت علمی در موقعیتی قرار گرفته که می‌تواند اشتباهات گذشته خود را در توجیه جهان هستی، اصلاح نماید و بلکه در اثر پیشرفت علم و دانش، بسیاری از اشتباهات دوران گذشته خود را اصلاح نموده، لذا باید تصوّر غلط دین و خدا را یکسره و بکلی پایان دهد.

اگست کنت «August Conte» فیلسوف و روشنفکر فرانسوی است که در نیمه دوّم قرن نوزدهم می‌زیسته است. وی، ارتقا و پیشرفت فکری انسان را به سه مرحله تاریخی تقسیم می‌کند:

مرحله اوّل را، مرحله لاهوتی (theological stage) می‌داند و معتقد است که در این مرحله، حوادث عالم و تحولات جهان هستی به نام قدرت‌های خدایی توجیه می‌شدند.

مرحله دوم را مرحله متافیزیکی یا ما بعد طبیعی (mataphysical Stage) می‌داند و معتقد است که در این مرحله خدای معیّن و مشخصی مطرح نبود، ولی بازهم حوادث و دگرگونی‌های جهان هستی به قدرت‌های خارجی و غیر مرئی نسبت داده می‌شدند و بدین سان توجیه می‌گشتند.

مرحله سوّم را مرحله ثبوتی «positive stage» می‌داند و معتقد است که توجیه حوادث و پدیده‌های جهان هستی در این مرحله توسط عوامل و اسبابی صورت می‌گیرد که به وسیله قوانین و اصول کلّی مشاهده، قابل تشخیص و رؤیت هستند، بی آنکه یادی از روح، خدا و قدرت‌های نامرئی به میان آید. او اضافه می‌کند که براساس این تفکر، انسان امروزی، در حال سپری کردن مرحله سوّم از مراحل ارتقا و پیشرفت فکری خویش می‌باشد. این مرحله از

فکر، در فلسفه، تثبیت منطقی یا (Logical positivism) نام دارد. هرچند تثبیت منطقی یا تجربه علمی «scientific Empiricism» در ربع دوم قرن بیستم کاملاً بصورت یک حرکت و خیزش آغاز گردید، ولی به عنوان یک شیوه تفکر از سالها قبل در اذهان و افکار به وجود آمده بود. عده زیادی از اندیشمندان و نظریه پردازان برجسته مانند هوم مل (Hume mill) و راسل (Russel) از این تفکر حمایت کردند و این روش یا دیدگاه در تمام دنیا به یاری سازمان‌های تحقیقی و تبلیغی خود تحت عنوان یک مکتب فکری قد علم کرد.

تعریف این طرز تفکّر در «لغت نامه فلسفه» چاپ نیویورک با این الفاظ آمده است:

«هر علمی که واقعیت داشته باشد، چنان با تجربه مرتبط است که بوسیله آزمایش مستقیم یا غیر مستقیم می‌توان آن را بررسی یا اثبات کرد».[1]

بدین ترتیب بنا به عقیده کسانی که مخالف دین هستند، ارتقا و پیشرفت، انسان را به چنین مرحله علمیی رسانیده که در نوع خودش، مذهب را یکسره رد می‌کند؛ زیرا پیشرفت علمی، امروزه به ما نشان داده است که حقیقت و واقعیت هر چیز، منحصر و منوط به این است که قابل تجربه و مشاهده باشد و به تعبیر دیگر، توجیه معنوی حوادث را با ابزار پیشرفته امروزی نمی‌توان ثابت کرد؛ لذا آن‌ها غیرواقعی و غیرحقیقی هستند. براساس این شیوهٔ تفکّر، مذهب عبارت است از توجیه غیرواقعی حوادث واقعی. در دوران گذشته، انسان به دلیل فقدان علم و دانش کافی، نمی‌توانست حوادث و پدیده‌ها را درست تجزیه و تحلیل و توجیه نماید و لذا به بهانه مذهب فرضیه‌های بسیار شگفت‌آوری را می‌ساخت. امّا قانون گسترده و فراگیر ارتقا (یعنی ارتقای مراحل فکری سه گانه)، انسان را از آن تاریکی‌ها رهانیده و در پرتو اطلاعات و دانش نوین، این امر را برای انسان فراهم نموده است که بتواند واقعیت اشیا را بجای باور نمودن عقاید پوچ و بی اساس فقط از کانال تجربه و مشاهده روشن نماید!

۱- Dictionary of Philosophy, N.Y, P. 285

اشکال واردشده ازسوی جانبداران تثبیت یا هواداران منطقی به علمای دین را به شیوه و عبارت دیگری نیز می‌توان بیان کرد.

«مثال علمای دین در زمان گذشته، مانند کسی است که «چک بدون پشتوانه» صادر می‌کند. زیرا آن‌ها الفاظ و تعبیراتی را بکار می‌بردند که از سرمایه حقایق علمی بکلی عاری بودند. «حقیقت اعلی و تغییرناپذیر» هرچند که از لحاظ دستور زبان و ساختار زبانی، ترکیب درستی است، امّا در واقع مانند چک بدون پشتوانه‌ای می‌باشد که هیچ گونه موجودی و سرمایه علمی ندارد»[۱].

بدین ترتیب تمام چیزهایی که در گذشته، نتیجه اسباب و عوامل ما فوق طبیعی و ماوراء طبیعت، محسوب می‌شدند، اینک شرح و جزئیات آن‌ها در پرتو علل و عوامل طبیعی مشخص گردیده است. شیوه تحقیق و پژوهش مدرن، برای ما ثابت کرده است که ایمان به وجود الله، دستاورد صحیح انسان نبوده است. بلکه فقط پیامد تخمین و قیاس دوران جهالت و زمان دوری از علم بوده که پس از گسترش نور دانش، یکسره از بین رفته است.!

جولین هکسلی می‌نویسد: «نیوتن ثابت کرد، خدایی که برگردش سیّارات حکومت کند، وجود ندارد. لاپلاس، با نظریه معروفش تأیید کرد که نظام افلاك هیچ نیازی به «تئوری وجود خدا» ندارد. داروین و پاستور در عرصه زیست شناسی، همین کار را انجام دادند. علم روانشناسی با پیشرفت و اطلاعات تاریخی خود، خدا را از این وظیفه فرضی و تئوری که او، زندگی انسان و تاریخ را کنترل می‌کند، بطور کلی معزول کرده است».[۲]

خلاصه اینکه، فیزیک، روانشناسی و تاریخ، هر سه ثابت کردند که فرضیه وجود خدا و موجودات غیرمرئی ساخته و پیامد توهم بشر در توجیه پدیده‌های هستی و یا اعتقاد انسان به قدرت‌های مطلق بوده است؛ اما در واقع آن پدیده‌ها و حوادث، علل و اسباب دیگری داشت

۱- Religion & the Scientific Outlook, 1954, P. 20.

2- Religion Without Revelation, N.Y, 1958, P. 58.

که انسان به خاطر جهل و فقدان علم، با چنین اصطلاحات مرموز و پراسراری در مورد دین صحبت نمود!!

تئوری مخالفان دین از زاویه بیولوژی و علوم طبیعی

تئوری مخالفان دین، بر سه پایه و اساس شکل گرفت:

نخستین پایه و اساس:

قهرمان(!) این تحوّل و دگرگونی در عرصه فیزیک و علوم طبیعی، نیوتن می‌باشد. او، این نظریه را ارائه داد که جهان هستی مبتنی بر برخی اصول و ضوابط تغییرناپذیر است؛ اجرام آسمانی از بعضی اصول و ضوابط تبعیت می‌کنند. تعداد زیادی از محققان و پژوهشگران دوران بعدی، نظریه نیوتن را پیش بردند و آن را تا حدی بسط دادند که از زمین گرفته تا آسمان، تمام حوادث و جریانات را تابع یک نظام تلقی کردند که به نام قانون طبیعت شناخته می‌شود. پس از این اکتشافات، این عقیده و باور که در پس جهان هستی، یک خدای قادر، توانمند و فعال وجود دارد که مدیر و مدبّر آن است، خود بخود پایان می‌پذیرد و ممکن است فقط چنین تصوری در مورد وجود الله باقی بماند که او، نخست جهان هستی را به حرکت درآورده است و بس. اینجاست که برخی، وجود و نقش خدا را به عنوان آغازگر آفرینش انسانها، پذیرفته‌اند. چنانچه والیتر گفته است: «خداوند، جهان هستی را همانطور ساخته است که یک ساعت ساز، اجزای ترکیبی ساعت را در کنار هم قرار داده و آن را به شکل خاصی درآورده است و بعد از آن هیچگونه ارتباطی با ساعت ندارد». هیوم (Hume) افزون بر این، عقیده و تصوّر خدای بی جان و بی کرداری را که در اظهارات والیتر بود، یکسره خاتمه داده و گفته است: «ساعت ساز را دیده ایم که ساعت می‌سازد، ولی خدا را ندیده‌ایم که جهان را بسازد». او نیز در ادامه سخنش می‌گوید: در چنین شرایطی چگونه می‌توان به وجود خدا اذعان نمود و ایمان آورد؟[!]

اینک پیشرفت علوم تجربی و گسترش دانش، انسان را با چیزهایی آشنا کرده است که انسان‌های گذشته حتی در عالم رؤیا هم ندیده‌اند. ما، در گذشته به دلیل عدم اطلاع از علل و اسباب پدیده‌ها، نمی‌دانستیم که چرا فلان پدیده یا حادثه بروز کرده است؟ اینک به دلیل روشن شدن علل و اسباب، چند و چون تمام حوادث، برای ما کاملاً شناخته شده هستند. مثلاً در گذشته انسان از چگونگی طلوع و غروب آفتاب اطلاعی نداشت؛ لذا چاره‌ای جز این نداشت که طلوع و غروب آفتاب و هر چه را که نمی‌دانست، به قدرت مافوق‌طبیعی نسبت دهد. ولی امروز که برای ما روشن است که طلوع و غروب آفتاب، به خاطر گردش زمین به دور خورشید است، هیچگونه نیازی برای نسبت دادن طلوع و غروب آفتاب به وجود خدا نداریم. همین تصوّر در مورد سایر حوادث و پدیده‌هایی بکار می‌رود که انسان، در گذشته آن‌ها را به یک نیروی نامرئی نسبت می‌داد. پس از تحقیقات علمی جدید برای ما روشن شده است که تمام این پدیده‌ها و حوادث در اثر فعل و انفعالات عناصر طبیعی و شناخته شده بوجود می‌آیند. نتیجه اینکه بعد از مشخص شدن علل و عوامل طبیعی در مورد حوادث و پدیده‌ها، دیگر هیچ نیازی به فرضیه وجود خدا یا نیروهای نامرئی و مافوق طبیعت باقی نمانده است. اگر رنگین کمان در اثر شکستن و انعکاس اشعه آفتاب بر روی ذرات و قطرات پراکنده آب در فضا بوجود می‌آید، آنگاه چنین استدلال نمودن که «رنگین کمان» نشان وجود الله در آسمانهاست، سخنی بی‌معنی و بی‌اساس خواهد بود. هکسلی با نشان دادن و معرفی کردن بعضی از این پدیده‌ها با اطمینان کامل می‌گوید:

«حوادث و پدیده‌ها اگر در نتیجه فعل و انفعالات طبیعت بوجود می‌آیند، مسلماً نمی‌توانند محصول علل و اسباب ماوراء طبیعت باشند».[1]

تئوری مخالفان دین از زاویه روانشناسی

دومین پایه و اساس:

۱- Religion Without Revelation, N.Y, 1958, P. 58.

وقتی که پس از فیزیک و علوم تجربی، در بُعد روانشناسی تحقیق و پژوهش صورت گرفت، اطمینان بیشتری درباره درستی مراحل سه گانه ارتقای فکر انسان به وجود آمد. زیرا روانشناسی مدعی شد که مذهب، زاده فراشعور انسان است نه اکتشاف یک حقیقت خارجی و پدیده واقعی و حقیقی. یک دانشمند روانشناس چنین می گوید:

God is nothing but a projection of man on a cosmic screen.

یعنی: «واقعیت وجود خدا، چیزی بیش از این نیست که او، نتیجه خیال و گمان انسان در سطح جهان هستی است».

این کارشناس روانشناسی اضافه می کند که: «اعتقاد به آخرت و معاد، تصویر زیبایی از آرزوها و آرمان‌های انسان است و بس و بیش از این ارزش واقعی ندارد. وحی و الهام، فقط مظهر تخیلات و توهماتی است که در دوران کودکی (Chilhoob Repression) در اثر سرکوفت و اختناق در پرده ابهام و خفا بودند»[1].

همه این اظهارات، نظریه فراشعور هستند. تحقیقات و مطالعات امروزی، ثابت کرده است که ذهن انسان، به دو بخش بزرگ تقسیم می‌شود. بخش اوّل شعور نام دارد و مرکز افکار و اندیشه‌هایی است که در حالت هوشیاری و از روی عمد و اراده در ذهن ما بوجود می‌آیند. بخش دوم، فرا شعور نام دارد. بیشتر افکار و اندیشه‌های مستقر در بخش فراشعور، همیشه در حافظه ما مستحضر نیستند، امّا در عمق آن وجود دارند و در شرایط غیرعادی و یا در عالم رؤیا نمایان می‌شوند. بیشتر تصورات و اندیشه‌های انسان، در بخش لاشعور یا فراشعور مدفون می گردند. بنابراین بخش شعور از بخش فراشعور بسیار کوچکتر است. برای ظاهر کردن تناسب حجم این دو بخش با یکدیگر توده برفی را در نظر بگیرید که در دریا افتاده است؛ اگر آن را به نه قسمت تقسیم کنیم $\frac{۸}{۹}$ آن زیر آب و فقط $\frac{۱}{۹}$ آن در معرض دید بینندگان قرار خواهد گرفت. (هر چند که این تناسب نسبی است).

۱- Iqbal Rewiew April, 1962.

فروید پس از تحقیق و پژوهش بسیار زیاد به این نتیجه رسید که در کودکی، برخی چیزها، در ذهن جای می گیرد و در ادوار بعدی سبب رفتار و منش‌های غیرعقلانی می‌شود. عقاید مذهبی مانند معاد، بهشت و دوزخ چنین حالتی دارند و در واقع انعکاس آرزوها و آرمان‌هایی هستند که در کودکی در ذهن انسان ایجاد شده‌اند، امّا بدلیل نامساعد بودن شرایط زندگی تحقق پیدا نکرده و در بخش فراشعور ذهن انسان مدفون گشته‌اند وسپس فراشعور، بخاطر پاسخگویی و تأمین آرزوهایی که به ثمر نرسیده، دنیا را بگونه‌ای فرض نموده است که بتواند آرمان‌هایش را به ثمر برساند. درست به همان گونه که اگر شخصی نتوانسته باشد در عالم واقعیت و خارج به چیزی که مورد علاقه‌اش هست، برسد، در عالم رؤیا خود را در کنار آن می‌بیند. مطالب بسیاری که در دوران کودکی در فراشعور پنهان شده و به ظاهر از حافظه رفته‌اند، در شرایط غیرعادی مانند جنون و دیوانگی، یک به یک بر زبان جاری می‌شوند، آنگاه چنین پنداشته می‌شود که یک نیروی غیرمرئی و ماوراءطبیعی است که به زبان انسان، حرف می‌زند؛ بدین ترتیب تفاوت بزرگ و کوچک « father complex» موجب شد که تصوّر خدا و بنده بوجود بیاید و آنچه را که فقط یک قباحت عرفی بود، فراگیر نموده و به آن عنوان یک ایده و عقیده را بدهد.

رالف لینتن (Ralph linton) می‌نویسد: «تصوّر چنین قادر مطلقی که با اطاعت و فرمانبرداری کامل می‌توان او را خشنود کرد، هرچند که کارهایش غیر عادلانه هست نتیجه و محصول مستقیم نظام خانوادگی سامی‌ها است. این نظام خانوادگی، تکبر و غرور فامیلی و فوق‌نظری را در حدّ مبالغه‌آمیزی بوجود آورد و در نتیجه مانند قانون یهودی، فهرست مفصّلی از محرمات در زندگی و کلیه ابعاد رفتار و اخلاق انسان شکل گرفت. فهرست مفصّل این محرمات را کسانی پذیرفتند که در کودکی برای یاد گرفتن و عمل کردن به فرامین و احکام پدران خود عادت کرده بودند. تصوّر خدا، پرتوی است از سیستم ویژه

پدرسالاری در نژاد سامی‌ها که در اختیارات و اوصاف او مبالغه شـده و بـا تصـور یگـانگی و تجّرد آمیخته گردیده است».[۱]

تئوری مخالفان دین از زاویه تاریخ

پایه سوّم:

رکنِ تئوری مخالفان دین، تاریخ است. مخالفان دین مـدعی هسـتند کـه از مطالعـه تـاریخ چنین برمی‌آید که علل و اسباب بوجود آمدن تصورات و اندیشه‌های مـذهبی، همـان شـرایط تاریخی هستند که در گذشته انسان را به احاطه خود در آورده بودند؛ در دوران باستان و قبـل از یافته‌های علمی و تجربی، برای انسان هیچگونه راه نجاتی از سیلاب، طوفان و سـایر آفـات وجود نداشت و از ایـن رو انسـان، خـودش را در محیطـی کـاملاً نـاامن و در معـرض آسـیب می‌دید. لذا برای اطمینان خود نیروهای نـامرئی را فـرض نمـوده بـود تـا در سـختیها بـه آن‌هـا متوسل شـود و انتظـار دفـع آفـات و مصـیبت‌هـا را داشـته باشـد. عـلاوه بـر ایـن بـرای ایجـاد همبستگی، تجمع در پیرامون یک محور نیز ضروری بود تا بدین سان چنین موجـودی واهـی فرض شود؛ لذا برای این منظور، از معبودهایی استفاده می‌شد که از تمام انسان‌ها برتر بودند و جلب رضایت آنان الزامی و یک وظیفه قلمداد مـی‌شـد. یـک مقالـه‌نـویس مـذهبی در دایـره المعارف علوم اجتماعی چنین می‌نویسد:

«شرایط سیاسی، تمدنی و فرهنگی نیز همانند سایر علل و اسباب در بوجود آوردن مذهب نقش دارند؛ نام و صفات خدایان خود بخود و خودکار، در قالب نظام‌هـای سـلطنتی پدیـدار می‌گشتند. عقیده پادشـاهی خداونـد، همـان شـکل دیگـر و مبـدّل پادشـاهی انسـان‌هـا اسـت. پادشاهی آسمانی، همان شکل مبدل پادشاهی زمینی است. از آن جهـت کـه پادشـاه در روی زمین بزرگترین مرجع انصاف بود، امور عدالت و انصاف نیز به خدایان سپرده شد و این بـاور میان مردم نهادینه گشت که آخرین قضاوت را در مورد نیکی و بدی انسـان‌هـا، خـدا خواهـد

۱- Tree of Culture

کرد. این تصوّر درباره عدالت و انصاف که خدا را حسابگر و کیفردهنده می‌دانست، نـه تنهـا در یهودیت بلکه در مسیحیّت و اسلام نیز اهمیّت بسزایی پیدا کرد».[۱]

«بدین ترتیب شرایط ویژه تاریخی و همکاری ذهنـی و فکـری انسـان بـا شـرایط مـذکور، اندیشه و تصوراتی را به نام دین بوجود آورد. دین، ساخته و پرداخته فکر انسانهاسـت؛ همـان فکری که به دلیل عدم آگاهی و ناتوانی در برابر نیروهای خارجی، تصور دین را ایجاد کرد». جولین هکسلی ادامه می‌دهد و می‌افزاید:

«دین، در اثر سازگاری و تعاون انسـان بـا شـرایط مخصوصـش بوجـود آمـده اسـت و بـه عبارت دیگر، دین، نتیجه تعامل انسان با شرایط ویژه محیط خودش می‌باشد. اینک آن محیط بخصوص که عامل ایجاد این تعاون و تعامل بود، پایان پذیرفته و یا در شرف پایان است. لـذا اکنون دلیلی برای زنده نگه داشتن دین وجود ندارد». او اضافه می کند: «مفید بودن اعتقـاد بـه خدا، به پایان رسیده است و دیگر امکان پیشرفت بیشتر در آن وجود نـدارد. نیروهـای مـاوراء طبیعت در واقع به خاطر تحمّل ثقل و سنگینی دین، توسـط فکـر انسـان بوجـود آمدنـد. ابتـدا سحر و جادو پدید آمد و سپس تصرفات روحانی و اشرافی، جای آن را گرفت و بعد توهم و باور انسان، دیوهای خیالی را ساخت و سپس تصوّر خدا بوجود آمد؛ بدین ترتیب با پشت سر گذاشتن مراحل مذکور، ارتقای دین به مرحله پایانی خود رسیده است. زمانی بود که فرضـیه وجود خدا، بخش جدایی ناپذیر تمدّن ما بود؛ اما اینک در جوامع پیشرفته امـروزی ضـرورت اعتقاد به خدا از بین رفته است».[۲]

از زاویه نگاه کمونیسـم نیـز دیـن، یـک «فریـب تـاریخی» اسـت. البتـه از ایـن جهـت کـه کمونیسم، تاریخ را براساس علل و اسباب اقتصادی مورد بحث و بررسی قـرار مـی‌دهـد، ایـن علل و اسباب را فقط در عوامل مادّی و اقتصادی متمرکز کـرده اسـت. از دیـدگاه کمونیسـم

۱- Encyclopaedia of Social Sciences, 1957, vol. 13, P. 233.

۱- Man in the Modern World, P. 130.

نظامهای بورژوازی و استعمارگر کهن، دین را بوجود آوردند و اکنون که این نظامهای فرسوده در سیر طبیعی خود مرده‌اند، لذا با مرگ خود به موجودیت دین خاتمه داده‌اند.

انگلس در این باره چنین می‌گوید: «کلیه دیدگاه‌های اخلاقی، زاده شرایط اقتصادی زمان خود هستند».[۱] از این رو۲ تاریخ انسان، تاریخ جنگ‌های طبقاتی است که قشرهای مرفه، اقشار مستضعف را استثمار می‌کردند. مذهب و اخلاق، فقط بخاطر حمایت و دفاع از منافع قشرهای مرفه بوجود آمدند تا برای منافع اقشار مرفه جامعه، حمایت مکتبی میسّر گردد.

مکتب سوسیالیبسم بر این اساس بنا شده است که: «قانون، اخلاق و دین، مظهر فریبکاری طبقه بورژوا هستند که منافع زیادی در پشت آن‌ها پنهان است».

لنین در کنگره سراسری جامعه جوانان کمونیست در اکتبر ۱۹۲۰م گفته بود: «یقیناً ما، خدا را قبول نداریم و خوب می‌دانیم که صاحبان کلیسا، سرمایه داران و قشر مرفه که از دین و خدا حرف می‌زنند، فقط بخاطر قدرت‌های استثمارگر و منافع خودشان می‌باشد. ما، تمام ضوابط اخلاقی را که از غیرانسانها و از قدرت‌های ماوراء طبیعت نشأت گرفته‌اند و یا مبتنی بر اندیشه‌های طبقاتی هستند، انکار می‌کنیم. ما می‌گوییم: خدا، مذهب و اخلاق، فریبی بیش نیست؛ بلکه پوششی است بر تفکرّات طبقه کارگر و کشاورز به خاطر حفظ سرمایه‌داران. ما می‌گوییم: ضابطه اخلاق ما منحصر و تابع سعی و تلاش قشر مستضعف است. از اینرو اصول اخلاقی ما، حافظ منافع طبقاتی پرولتارها (کارگر) می‌باشد».[۲]

این است تئوری مخالفان دین که تعداد زیادی از روشنفکران عصر حاضر بر حسب آن از زبان یک پزشک آمریکایی چنین می‌گویند:

Science has shown religion to be historiys crueliest and wickediest hoax.

۲- Anti Duhring, Moscow, 1954, P. 131

۱- Lenin, Selected Works, Moscow, 1947, vol. II, P. 667.

یعنی: «دانش و علوم تجربی ثابت کرده است که دین، دردناک‌ترین و بدترین ترفند تاریخ بوده است».[۱]

در بخش دوم می‌کوشیم که یک شرح مقدماتی بر تئوری مخالفان مذهب ارائه دهیم.

۲- Quoted by Ca Coulson, Science & Christian belief, P. 4.

بخش دوم:
نقدی بر تئوری مخالفان دین

در صفحات گذشته دلایل مخالفان دین بیان شد. دلایلی مبنی بر اثبات این مطلب که عصر جدید، امکان وجود دین و دین‌داری را بکلی از بین برده است؛ ولی واقعیت، این است که این ادّعا، یک ادعّای محض و بی‌پایه می‌باشد. تفکّر نوین، دین را با کمترین خسارت و نقصی مواجه نساخته است. در مباحث بعدی روی تصورات بنیادین دین، کلمه به کلمه بحث خواهیم کرد و به اثبات خواهیم رساند که همانگونه که دین، در دوران گذشته یک حقیقت مسلّم بود، امروز نیز یک واقعیت پذیرفته شده است. البته ابتدا نقدی بر اقوال و دیدگاههای مخالفان دین ارائه می‌کنیم:

۱- نقدی بر تئوری پژوهشگران علوم طبیعی:

پیش از هر چیز دیدگاه پژوهشگران علوم طبیعی را مورد نقد و بررسی قرار می‌دهیم؛ منظورم، این دیدگاه می‌باشد که: «از مطالعه جهان هستی و طبیعت چنین بر می‌آید که حوادث و پدیده‌های جهان هستی براساس یک قانون مشخص و طبیعی بوجود می‌آیند و معلول یک سلسله فعل و انفعالات طبیعی هستند. لذا برای توجیه آن‌ها به فرضیه وجود خدایی نامرئی نیازی نداریم. چراکه قوانین واضح و روشن، برای توجیه جهان هستی کافی است».

بهترین پاسخ برای این استدلال، پاسخی است که یک دانشمند مسیحی، آن را بیان کرده است:

«Nature is a fact not anEexplanation»

یعنی: «طبیعت، یکی از واقعیت‌های جهان هستی است، نه یک توجیه و تفسیر برای جهان هستی». چراکه یافته‌های بشری، بیانگر اسباب وجود دین نمی‌باشد؛ دین، به ما نشان می‌دهد که علل و اسباب واقعی‌ای که جهان هستی را اداره می‌کنند، چه هستند؟ اما یافته‌های بشری،

این را نشان می‌دهد که ساختمان کائنات و جهان هستی که در جلوی چشم ما می‌باشد، چیست؟ آنچه که دانش و علوم تجربی به ما نشان می‌دهد، مزید شرح و جزئیات حوادث کائنات است نه توجیه حوادث. کلیّه یافته‌های علوم تجربی مربوط به این است که : آنچه هست و وجود دارد چیست؟ لذا جنبه دیگر قضیه که آنچه هست، چرا هست؟، کاملاً از حوزه دانش و علوم تجربی خارج است. قطعاً توجیه حوادث، پدیده‌ها و جهان هستی به این جنبه قضیه بر می‌گردد. به عبارتی دین به چرایی آفرینش، جواب می‌دهد و دانش، به چیستی آفرینش.

مطلب و ادعّای فوق را با یک مثال توضیح می‌دهیم. جوجه‌ای را در نظر بگیرید که در داخل تخم مرغ رشد می‌کند و با شکستن آن بیرون می‌آید. پوسته تخم‌مرغ می‌شکند و جوجه که بیش از یک تکه گوشت نیست، بیرون می‌آید. چرا چنین می‌شود؟ انسان دوران باستان می‌گفت: «خداوند، چنین می‌کند». ولی اکنون به وسیله ابزار ذره‌بینی ثابت شده است در روز بیست و یکم، روی نوک جوجه داخل تخم‌مرغ، سیخ کوچک و سختی نمایان می‌شود و جوجه، به کمک آن تخم را می‌شکند و بیرون می‌آید و آن سیخ پس از چند روز خود بخود می‌افتد.

بنابر پندار مخالفان دین، مشاهده چنین پدیده‌ای، آن تصوّر دیرینه را منتفی می‌کند که «جوجه را خداوند از تخم بیرون می‌آورد». چراکه چشم ذره‌بین، بدون هیچ تردید و ابهامی به ما نشان می‌دهد که تمام این عمل در نتیجه یک قانون بیست و یک روزه انجام می‌گیرد و جوجه از تخم می‌آید. اگر دقت شود این ادعای مخالفان دین، چیزی بیش از یک سوء تفاهم و پندار باطل نیست. آنچه علم نوین، به ما نشان می‌دهد، فقط یک یا چند قسمت بیشتر از مجموعه اتفاقاتی است که در تخم مرغ روی می‌دهد و این مشاهده علمی، علت اساسی حادثه را برای ما معرفی نمی‌کند. پس از مشاهده چنین چیزی، در اصل قضیه تفاوت بسیار مهمّی بوجود نیامده است؛ بلکه عیناً همان سؤال پیشین درباره سیخ روی نوک جوجه مطرح می‌باشد که پیشتر درباره شکستن تخم مرغ وجود داشت. این موضوع که جوجه با شاخ روی

نوکش، پوسته تخم را می‌شکند، فقط بخشی از حلقه‌های حادثـه مـی‌باشـد، نـه علـت حادثـه. علت حادثه و کیفیت آن، زمانی روشن می‌شود کـه ثابـت گـردد: شـاخ روی نـوک جوجـه، چگونه و چرا پدید آمده است؟ به تعبیر دیگر به سراغ آن علـت نهـایی بـرویم کـه از نیـاز آن جوجه آگاه بود و می‌دانست که آن جوجه برای اینکه از پوسـته تخـم بیـرون بیایـد، بـه یـک همکار بسیار فعال و دلسوز نیاز دارد. حال، او کیست که مادّه را مجبور کرد تا در روز بیست و یکم بصورت یک سیخ بر روی نوک جوجه نمایان شود و پس از انجام کـارش بیفتـد؟ بـه عبارتی قبلاً این سؤال مطرح بود که: پوسته تخم مرغ چگونه می‌شـکند و اکنـون ایـن سـوال، مطرح می‌باشد که سیخ چگونه درست می‌شود؟ قطعاً هیچ تفاوتی در نوع سؤال بوجود نیامده است و فقط دانش بشری، به مشاهده گسترده تری دست یافته که واقعیت نام دارد، نـه توجیـه واقعیّت.

به اظهارات یک دانشمند و زیست شناس آمریکایی توجه کنید:

«عمل شگفت آور هضم غذا در گذشته به خداوند نسبت داده می‌شد و اکنـون بـر اسـاس مشاهده، این عمل، حاصل فعل و انفعالات شیمیایی بدن محسوب می‌شود؛ امّا بـا کشـف ایـن مشاهده نمی‌توان وجود خدا را نفی کرد. زیرا پـس از کشـف چنـین مشـاهده‌ای، ایـن سـؤال مطرح است که چه نیرویی اجزای شیمیایی را ملزم کرده تا چنین عمل مفیدی را از خود نشان د۲هند؟ غذا پس از ورود به شکم، بر اساس یک سیستم اتوماتیک و نظام هماهنـگ، مراحـل متعدد و شگفت آوری را سپری می کند که مشاهده آن، این دیدگاه را رد می‌نمایـد کـه ایـن همه فعل و انفعالات شگفت انگیز، صرفاً بر اساس یک اتفاق بوجود آمده است. شکی نیست که چنین سخنی، کاملاً اشتباه و بیهوده می‌باشد. واقعیت این است که بعد از چنین مشاهده‌ای، بیش از پیش باید به حقیقت قوانینی پی برد که خداوند، آن‌ها را ابزار تحقق حیات و زندگانی قرار داده است».[1]

۱- The Evidence of God in an Expounding Universe, P. 221.

آری! واقعیت یافته‌های علمی را می‌توان از سخن مذکور درک کرد. این نکته بدون تردید صحت دارد که دانش، مشاهده انسان را در مورد کائنات وسعت بخشیده است. دانش، روشن ساخته است که کائنات و جهان هستی با کدامین قوانین طبیعت وابسته است و بر حسب کدام ضابطه فطری می‌چرخد. مثلاً در گذشته‌های دور انسان فقط می‌دانست که باران می‌بارد. امّا اکنون از بلند شدن بخارهای آب گرفته تا قرار گرفتن قطره باران بر زمین، تمام این فعل و انفعالات طبیعی را که موجب بارش باران می‌شود، می‌داند. آری، تمام این اکتشافات و شناخت رشته علت و معلول، متعلق به تصویر و شکل حادثه هستند نه توجیه حادثه. دانش، نمی‌تواند نشان دهد که قوانین طبیعت چگونه به شکل قوانین در آمدند و چگونه قانونمندی آن، به صورتی درست و فراگیر، در زمین و آسمان حاکم است که خود دانش بر مبنای آن، قوانین خود را ترتیب داده و تدوین نموده است.

واقعیت این است؛ قوانین طبیعت و فطرتی که انسان بدلیل تشخیص و شناخت آن‌ها، مدعی است که توجیه حوادث و جهان هستی و توجیه خود جهان هستی را دریافته، فریب محض است؛ بدین معنا که جوابی را که در واقع، جواب سؤال نیست، به عنوان جواب ارائه داده و به تعبیر دیگر معرفی یک حلقه و واسطه میانی در سلسله علت و معلول را به عنوان حلقه نهایی تلقی کرده است. لذا سخن دانشمند آمریکایی را تکرار می‌کنیم که گفته است:

Nature dose not explain, she is herself in need of explanation

یعنی: «قوانین طبیعت، جهان هستی را توجیه نمی‌کند؛ بلکه خود آن نیاز به توجیه دارد».

اگر از یک دکتر سؤال شود که چرا خون، قرمز است، چنین خواهد گفت: «در خون مولکول‌های بسیار ریز و قرمز رنگی وجود دارد. این مولکول‌های ریز به اندازه هفت هزارم ($\frac{۷}{۱۰۰۰}$) یک اینچ هستند و موجب شده‌اند تا رنگ خون قرمز شود».

پرسشگر: این جواب، کاملاً صحت دارد. امّا مولکول‌های خون چرا قرمز هستند؟

دکتر: «ماده‌ای بنام هموگلوبین، در مولکول‌ها وجود دارد. این مادّه، هنگامی که از شش‌ها اکسیژن جذب می‌کند، بسیار قرمز می‌شود».

پرسشگر: این پاسخ نیز صحت دارد، اما ذرات قرمز رنگ هموگلوبین از کجا آمدند؟

دکتر: «آن‌ها در طحال شما درست می‌شوند».

پرسشگر: جناب دکتر! آنچه که گفتید، بسیار خوب و بجاست، امّا بفرمایید چرا خون، ذرات قرمز، طحال و هزاران چیز دیگر به صورت یک قانون کلی با هم مرتبط هستند و در کمال صحت و بدون کوچکترین خطایی به کار خود ادامه می‌دهند؟

دکتر: «این، قانون طبیعت و فطرت است».

پرسشگر: آن چه چیزی است که شما آن را قانون طبیعت می‌دانید؟

دکتر: «منظور از قانون طبیعت، عمل اتوماتیک و خودکار نیروهای فیزیکی و شیمیایی است».

پرسشگر: آری! بنابر چه دلیلی این نیروهای فیزیکی و شیمیایی، همواره به سوی یک کار مشخص و هدفمند در حرکت هستند؟ و چگونه این نیروهای فیزیکی و شیمیایی، فعالیّت‌های خود را بدین شکل نظم داده‌اند که یک پرنده بتواند پرواز کند و یک ماهی بتواند شنا کند یا یک انسان، با توانمندیها و خصلت‌های ویژه‌ای پا به عرصه وجود بگذارد؟

دکتر: «دوست محترم! این سؤال را از من نپرس؛ کارشناسان علوم تجربی فقط می‌توانند بگویند: آنچه که انجام می‌گیرد چیست؟ امّا پاسخ این سؤال که چرا انجام می‌گیرد، نزد دانشمندان علوم طبیعی وجود ندارد».

از این سؤال و جواب، به خوبی روشن می‌شود که ماهیت و واقعیت اکتشافات و یافته‌های علوم تجربی چیست؟ بی‌شک دانش، ما را با بسیاری از پدیده‌ها آشنا کرده و دستاوردهای کاملاً تازه و بکری به ما نشان داده است. امّا آنچه که دین، برای پاسخ به آن آمده است، با یافته‌ها اصلاً سر و کار ندارد. اگر اکتشافات و یافته‌ها، میلیاردها برابر بیش از مقدار موجود شود، بازهم دین، به قوّت خود باقی خواهد ماند؛ زیرا این اکتشافات و یافته‌ها، ماهیت حوادث و پدیده‌ها را به ما نشان می‌دهند و پاسخ این سؤالات که این حوادث چرا بروز می‌کنند و علت نهایی بروز و وجود آن‌ها چیست؟، در این اکتشافات و یافته‌ها، دیده

نمی‌شود. تمام این یافته‌ها به مثابه تشریح مقدماتی قضیه و تئوری هستند و برای آنکه جایگزین دین شود، ضروری است که دانش، تشریح کلی و نهایی قضیه را ارائه دهد. به عنوان مثال، دستگاهی را در نظر بگیرید که در حال گردش است و سرپوشی، روی آن قرار دارد. ما در مورد آن فقط این را می‌دانیم که می‌چرخد و در حرکت است. امّا اگر سرپوش از روی آن برداشته شود، آنگاه برای ما روشن خواهد شد که حرکت بیرونی و ظاهری آن چگونه از یک حرکت داخلی دیگر بوجود آمده و این حرکت داخلی در اثر همبستگی و همکاری چندین قطعه دیگر شکل گرفته است. حتی ممکن است ما تمام قطعات و حرکت آن‌ها را مشاهده کنیم. آیا علم ما در مورد حرکت داخلی و خارجی دستگاه و همبستگی و همکاری سایر قطعه‌ها بدین معناست که ما فهمیده‌ایم که سازنده آن دستگاه کیست؟ آیا از دانستن نحوه عمل و شیوه کار یک دستگاه ثابت می‌شود که آن دستگاه خود بخود به وجود آمده است؟ و خود بخود حرکت می‌کند؟ اگر چنین نیست که قطعاً هم چنین نیست، پس چگونه از دیدن بخش کوچکی از جلوه‌های جهان هستی ثابت می‌شود که کارخانه کائنات، خود به خود به وجود آمده و بطور اتوماتیک خود را اداره می‌کند؟

هریس (A. Harris) ضمن نقد اندیشه پیدایش و تکامل که از سوی داروین ارائه شده، چنین گفته است: «انتخاب قانون طبیعی، فقط بقای بهترین مظهر زندگی را توجیه می‌کند و نمی‌تواند بگوید که بهترین زندگی‌ها چگونه بوجود آمدند؟»[۱]

۲- نقدی بر دیدگاه روان‌شناختی مخالفان دین:

اینک به بحث و بررسی در مورد دلایل روانشناسی می‌پردازیم؛ در علم روانشناسی گفته می‌شود: تصور و اعتقاد به الله و جهان آخرت، بی‌پایه است؛ چون تصور، به معنی قیاس کردن شخصیت و آرزوهای انسانی است. من، هیچگونه نشان قابل استدلالی در این دلیل نمی‌بینم.

۱- The Evidence of God in an Expounding Universe, P. 221

اگر گفته شود: شخصیت و آرمان‌های انسانی در واقع در سطح جهانی وجود دارند، فکر نمی‌کنم که ادعای من، با این منطق مخالفان دین، باطل و نادرست تلقی گردد.

ما به خوبی می‌دانیم که جنین در شکم مادر، موجود بسیار کوچکی است که تنها با دستگاه قابل رؤیت می‌باشد. همچنین می‌دانیم که در اتم غیرمرئی، نظامی گردشی همانند منظومه شمسی وجود دارد، با این تفاوت که منظومه شمسی در مداری به طول میلیاردها مایل در حال گردش است. بازهم شعوری که ما، آن را در قالب یک انسان تجربه می کنیم، جای شگفت نیست که همانند آن در یک سطح بسیار وسیع، گسترده و کاملتر وجود داشته باشد؟ همچنین اگر دنیای بسیار مترقی و پیشرفته‌ای که مقتضی وجدان و فطرت ماست، بازتاب دنیایی باشد که در واقع در پرده کائنات وجود واقعی دارد، چه ایرادی دارد؟

این سخن که گاهی در دوران کودکی مطالبی در ذهن می‌آید که در ادوار بعدی به شکلی غیرمناسب و غیرعادی ظاهر می‌شوند، به جای خود صحیح است. امّا این استدلال که همین ویژگی انسان موجب پیدایش دین شد، استدلال کاملاً بی‌اساسی است و بدین معنا می‌باشد که از یک جریان عادی، یک نتیجه غیرعادی بدست آید. چنین رویه‌ای به این می‌ماند که مردی، مجسمه‌سازی را ببیندکه مجسمه انسانی را از خاک ساخته است و بلافاصله با اشاره به طرف مجسمه‌ساز بگوید: همین،آفریدگار انسان ذی‌روح می‌باشد. مجسمه‌ساز، از خاک مجسمه می‌سازد. امّا این باور که مجسمه‌ساز دیگری، این مجسمه‌ساز را ساخته است، یک پندار کاملاً نادرست و بیهوده می‌باشد؛ این طرز استدلال از دیدگاه عقل و منطق فاقد هرگونه ارزش است. اگر شخصی بنابر تخیّلات و تصورات پنهانش در فراشعور، گاهی حرف‌های غیرعادی بر زبان می‌آورد، این مطلب، مستلزم آن نیست که سخنان انبیا همانند سخنان غیرعادی و ناشایستی باشد که گاهی از زبان دیگران بیرون می‌آید. با پذیرفتن مطلب اول می‌توانیم بگوییم که استدلال از آن در جهت تایید مطلب دوم، یک روش غیرعلمی و غیرمنطقی است و حکایت از آن دارد که توجیه‌کننده، معیار دیگری برای درک صحیح سخن و کلام غیرعادی پیامبران ندارد. او، فقط این را می‌داند که بعضی‌ها در پاره‌ای موارد ،

در عالم رؤیا، جنون و بیهوشی، سخنانی بر زبان می‌آورند که معمولاً در شرایط عادی از هیچ زبانی گفته نمی‌شوند. او با همین معیار، دین و باورهای دینی را توجیه می‌کند. حال آنکه اگر کسی برای درک صحیح حقایق، تنها یک معیار در اختیار داشته باشد، لازم نیست که معیار سنجش واقعیت در همان معیاری منحصر باشد که او در اختیار دارد.

فرض شود که از یک سیاره بسیار دور، موجود زنده‌ای به زمین می‌آید. این موجود زنده فقط می‌شنود و حرف نمی‌زند. یعنی با شنیدن آشنا است، امّا با حرف زدن و تکلّم کاملاً بیگانه می‌باشد. این موجود که حرف زدن یاد ندارد، پس از اینکه کلام و سخن انسان‌ها را می‌شنود، در صدد تحقیق بر می‌آید تا دریابد که: صدا و آواز چیست و از کجا می‌آید؟ وی، در دوران مطالعه و تحقیق به این صحنه برخورد می‌کند که دو شاخه بهم‌چسبیده درخت، در اثر شدّت وزش باد از هم جدا می‌شوند و از شکستن و جدا شدن آن‌ها صدایی به گوش می‌رسد و پس از پایان وزش باد، صدا نیز قطع می‌شود. این صحنه چندین بار در جلو چشمان او تکرار می‌گردد. این موجود، جریان شنیدن و به وجود آمدن صدا را با دقت مورد بررسی قرار داده، اعلام می‌دارد که: آری! راز سخن گفتن انسان را کشف کرده‌ام و آن، اینکه وجود دندان‌ها در فک پایین و بالا موجب سخن گفتن انسان است؛ زیرا وقتی که دندان‌های بالا و پایین با هم اصطکاک پیدا می‌کنند، صدا به وجود می‌آید. گفتگوی انسان عبارت از همین صداست. به وجود آمدن نوعی صدا در اثر اصطکاک میان دو چیز، بدون تردید یک واقعیت است. امّا این را دلیل سخن گفتن انسان دانستن، کاملا اشتباه است. درست به همین صورت، کلام و سخن پیامبران را با سخنانی که در شرایط غیرعادی از فراشعور انسان‌ها بر زبان می‌آید، قیاسی اشتباه و غیرمنطقی است.

تصورات و اندیشه‌هایی که در فراشعور نهفته‌اند، ممکن است گاهی خواسته‌های بسیار نامطلوبی باشند که فقط بخاطر خوف و ترس از جامعه، خانواده و فامیل، شخص قادر به انجام آن‌ها نباشد. مثلاً اگر شخصی مایل باشد که با خواهر و دخترش عمل جنسی انجام دهد، امّا بدین دلیل که فکر می‌کند چنین عملی، موجب رسوایی او می‌گردد، خواسته نامشروعش را

به اجرا در نمی‌آورد. در غیر این صورت ممکن بود با وی ازدواج کند. همچنین اگر کسی مایل باشد، شخص دیگری را بکشد، این خواسته‌اش را صرفاً به خاطر ترس از زندان یا قصاص به انجام نمی‌رساند. خلاصه اینکه تصورات و تفکراتی که در فراشعور نهفته‌اند، عمدتاً خواسته‌ها و تمایلات نامطلوبی هستند که در اثر خوف و هراس از محیط، انجام نمی‌شوند. اگر چنین شخصی دچار اختلال ذهنی، شود و تفکرات نهفته در فراشعورش را بروز دهد، از فراشعور او چه مطلب و چه سخنی بروز خواهد کرد؟ قطعاً همان تصوّرات بد و نامطلوب نهفته در فراشعورش، ظاهر خواهند شد و یقیناً چنین پیامبری، پیامبر بدی‌ها خواهد بود، نه پیامبر خوبی‌ها. حال آنکه سخن و مطلبی که از زبان پیامبران ظاهر شده است، همه‌اش خیر و پاکیزگی می‌باشد. زندگی پیامبران، چنان مظهر خیر و پاکیزگی بوده که چنین الگویی در زندگی سایر انسان‌ها دیده نشده است. زندگی پیامبران چنان پاکیزه، الگو و جذاب بوده است که مردم در محیط سرشار ازخوف و هراس و محرومیت، به قدری شیفته زندگی پیامبران شدند و با چنان عشق و علاقه‌ای از آن الگو گرفتند که پس از گذشت قرنها نه تنها آن را رها نکردند، بلکه با بذل جان و مال از کیان آن دفاع نمودند.

از دیدگاه روانشناسی، فراشعور انسان کاملاً بصورت خلأ (vaeuum) می‌باشد و هیچ چیزی، از قبل در آن وجود ندارد و تمام تصورات از طریق عبور از شعور به آنجا می‌رسد. یعنی فراشعور، فقط گنجینه تفکرات و اندیشه‌هایی است که در علم و شعور انسان به وجود آمده‌اند. فراشعور، نمی‌تواند مخزن حقایق مبهم و نامشخص باشد. امّا بسیار شگفت آور است؛ دینی که از زبان پیامبران اعلام شده، مشتمل بر واقعیات دایمی است نه موقت؛ پیامبران سخنان و مطالبی را بیان نمودند که از قبل، نه برای خود آنان مشخص و معلوم بودند و نه سایر مردم تا آن زمان، آن‌ها را می‌دانستند. اگر منبع این همه واقعیات، فراشعور می‌بود، آنان هرگز چنین حقایق نامعلومی را اظهار نمی‌کردند.

هر دینی که از جانب الله بوده و توسط پیامبران آمده است، در آن به تمامی علوم، مانند: فلکیات، طبیعیات، زیست شناسی، روانشناسی، تاریخ، تمدّن، سیاست و معاشرت و غیره

اشاره شده است. چنین سخنان فراگیر و درستی که هیچگونه قضاوت نادرست، شیوه‌های ناپخته، رهنمودهای بی‌پایه و دلایل ناقص در آن نباشد، از شعور هیچ کسی ظاهر نشده تا چه رسد به فراشعور. آری! سخنان پیامبران و مطالب مربوط به مذاهب آسمانی بطور شگفت‌آوری از این خطاها بدور هستند. دین، در نوع دعوت و استدلال و در قضاوت‌های خود، تمام علوم انسانی را فرا می‌گیرد. با وجودی که نسل‌های جدید با تفکّرات و اندیشه‌های نوین خود، نادرستی بسیاری از تحقیقات و یافته‌های علمی نسل‌های گذشته را ثابت کرده‌اند، امّا صداقت و حقانیت دین همچنان به قوت خود باقی است و تا کنون هیچگونه خطا و اشتباهی به معنای صحیح کلمه، در دین پیدا نشده است و هر کس هم که چنین جرأتی به خود داده و چنین سخنی گفته است، خطا و اشتباهش روشن شده است.

سخنی از یک کارشناس نجوم در این زمینه تقدیم خوانندگان محترم می‌گردد. این کارشناس نجوم، با قاطعیت تمام گفته بود که در قرآن یک خطای فنی یافته است.

جیمز هنری بریستد (jams Henry Breasted) می‌نویسد: «کشورهای آسیای غربی به خاطر رسوم دیرینه و بویژه در اثر غلبه اسلام، تاریخ قمری را در اسلام رواج دادند. محمد(ﷺ) تفاوت میان سال قمری و شمسی را به حد نهایی رسانید. این یک عمل بیهوده بود که بیهوده‌تر از آن تصور نمی‌شد. او (محمدﷺ) در مورد مسایل تقویم چنان بی اطلاع بود که در قرآن ماه کبیسه(intercalary month)را ممنوع اعلام کرد. سال ۳۵۴ روزه قمری، یازده روز از سال ۳۶۵ روزه شمسی کمتر است. بنابراین سال قمری در گردش خود، در مدت ۳۳ سال، یک سال و در هر صد سال، ۳ سال اضافه می‌شود. به عنوان مثال اگر یک عمل ماهیانه دینی اکنون در ماه ژوئن باشد، بعد از شش سال در ماه آوریل خواهد بود». اکنون (زمان تألیف کتاب) ۱۳۱۳ سال از هجرت می‌گذرد. هر یکصد سال به اعتبار تاریخ شمسی برابر با یکصد و سه سال قمری است. به اعتبار سال شمسی وقتی که ۱۳۱۳ سال از هجرت بگذرد، در تقویم قمری مسلمانان چهل و یک سال اضافه می‌شود. یهودیان، با اعلام لغو تقویم هجری قمری، تقویم ماه‌های «لوندیا» (Intercalation) را اختیار کرده و بدین

ترتیب تقویم قمری خود را مطابق با تقویم شمسی نموده‌اند. اما اینک تمام کشورهای آسیای غربی، زحمت این شیوه بسیار دیرینه (تقویم قمری) را متحمل می‌شوند».[1]

قصد آن ندارم که در مورد تفاوت تقویم قمری و شمسی سخنی به میان بیاورم. بلکه می‌خواهم بگویم که مؤلف، در نوشته خود در نهایت ناآگاهی، پیامبر اسلامﷺ را مورد اتهام قرار داده است و این اتهام، از بی اطلاعی خود مؤلف حکایت دارد. زیرا آنچه را که قرآن منع کرده، بطور کلی ارتباطی با کبیسه ندارد و منع قرآن در مورد «**نسيء**» می‌باشد که در آیه ۳۷ سوره توبه آمده است. ﴿ٱلنَّسِيٓءُ﴾ در زبان عربی به معنی تأخیر است. یعنی مؤخر کردن و به عقب راندن. مثلاً در زبان عربی می‌گویند: «**نسأ الدابة**» یعنی: شتر را از آبشخور به عقب راند تا شتر دیگری آب بخورد.

از جمله رسومی که در میان عرب‌ها به وسیله ابراهیمؑ رواج پیدا کرد، این بود که چهار ماه از ماه‌های سال، ماه‌های حرام می‌باشند. ماه‌های حرام عبارتند از: ذوالقعده، ذوالحجه، محرّم و رجب. جنگ، دعوا، قتال و خونریزی در این ماه‌ها مطلقاً ممنوع هستند. از اینرو مردم با کمال آسایش و بدون هیچ ترس و خوفی به انجام حج و عمره می‌پرداختند و برای سایر کارها و مسافرت‌ها آزادانه رفت و آمد می‌کردند. بعدها زمانی که طغیان و جنگ‌های قبیله‌ای و عشیره‌ای در طوایف عرب بروز کرد، آنان به خاطر رهایی از این محدودیت‌ها، (نسیء) را رواج دادند. یعنی هرگاه یک قبیله مقتدر می‌خواست در ماه محرم که از ماه‌های حرام بود بجنگد، یکی از سران قبیله اعلام می‌کرد و می‌گفت: امسال محرّم را از ماه‌های حرام بیرون آورده و بجای آن ماه صفر را جزو ماه‌های حرام قرار می‌دهیم. به تعبیر دیگر محرّم را از سر جای خود برداشته، در جای صفر می‌گذاشتند. این تقدیم و تأخیر ماه‌های حرم را نسیء می‌گفتند. قرآن در این مورد فرمود که به هم زدن ترتیب ماه‌های حرام، افزایش در کفر است. بعضی معتقد بودند که رسم دیگری نیز در میان عرب‌ها رایج بود؛ بدین ترتیب که تعداد ماه‌ها را تغییر می‌دادند. چنانچه مولوی شبیراحمد عثمانی در تفسیرش

۱- Time and its Mysteriesm N.Y, 1962, P.56.

می‌گوید: «بعضی از اقوام و طوایف برای درست نمودن حساب و تقویم ماه‌های خود بعد از هر سه سال، ماه‌های کبیسه را اضافه می‌کردند و این عمل در به هم زدن ترتیب ماه‌های حرام نمی‌گنجد».

روشن و واضح است که رسول اکرمﷺ در آن زمان نیز سخن اشتباهی نگفته است.. قطعاً اگر گفته‌های او فقط برخاسته از شعور و فراشعور بودند، حتماً سخن اشتباه و نادرستی درمیان سخنانش یافت می‌شد.

۳- نقدی بر دیدگاه تاریخی مخالفان دین:

اشتباه اساسی آن عده از روشنفکران که بر مبنای تاریخ یا مطالعه احوال جمعی توده‌ها استدلال می‌کنند، این است که دین را در چارچوب صحیح آن مطالعه نمی‌کنند. به همین خاطر، تمام دین، برای آنان شگفت‌انگیز و بر خلاف واقعیّت جلوه می‌کند. آنان، نسبت به دین به قدری کج‌بین و کژاندیش هستند که به شخصی می‌مانند که مربع را به صورت کج می‌بیند؛ در چنین حالتی مربع، به شکل مثلث به نظر خواهد آمد.

اشتباه بزرگ این آقایان، این است که دین را به عنوان یک مسأله معروضی مورد بحث و بررسی قرار می‌دهند. یعنی آنچه را که در طول تاریخ به نام دین پدیدار شده، همه آن‌ها را به عنوان اجزای دین یکجا جمع نموده و بعد در پرتو آن‌ها در مورد دین اظهار نظر می‌کنند. به همین خاطر نخستین گام را به خطا بر می‌دارند و به خطا می‌روند. در نتیجه دین، در نظر آنان فقط به عنوان یک عمل جمعی جلوه می‌کند، نه اکتشاف یک حقیقت. چیزی که به صورت کشف حقیقت باشد، ایده‌آل خواهد بود و در پرتو آن، مظاهر و تاریخش مورد مطالعه قرار خواهد گرفت. بر خلاف این، آنچه که نوعیّت یک عمل جمعی را داشته باشد، خود به تنهایی ایده‌آل نیست، بلکه رویکرد و عمل جمعی، سیمای آن را ترسیم خواهد کرد. هر چیزی که به خاطر آداب و سنت‌های جمعی دارای ارزش باشد، ارزشش تا زمانی باقی خواهد بود که اجتماع در عمل برای آن چنین حیثیتی قایل باشد. اما اگر جامعه آن را رها

کرده، به جای آن روش دیگری را اختیار کند، آن روش، می‌تواند به عنوان یک امر تاریخی باقی بماند، امّا از نظر آداب و سنت جمعی، ارزشی برای آن باقی نخواهد ماند.

امّا مسأله دین، متفاوت است. یک پژوهشگر آن طور که اتومبیل، منزل و لباسها را مورد مطالعه و تحقیق قرار می‌دهد، نمی‌تواند دین را با چنین دیدی مورد ارزیابی قرار دهد. زیرا دین در نوع خودش یک حقیقت و واقعیت است که جامعه به طور عمد و از روی اراده، آن را یا می‌پذیرد یا رد می‌کند و یا به صورت ناقص می‌پذیرد. لذا حیثیت اصلی دین، همواره یکسان می‌باشد. البته دین درجامعه به اعتبار میزان پذیرشش، شکلهای مختلفی به خود خواهد گرفت. اینجاست که با فهرست بندی یکنواخت دین در جامعه و آن هم به لحاظ میزان مقبولیتش، ما هرگز نمی‌توانیم ماهیت دین را درک کنیم.

از باب مثال واژه جمهوری را مثال می‌زنیم. جمهوری یا جمهوریت، عبارت است از یک سیستم کاملاً استاندارد سیاسی. هر حکومتی را در پرتو همین سیستم، می‌توان جمهوری یا غیرجمهوری معرفی نمود. یعنی در پرتو معیار خود جمهوریت، سیستم‌های سیاسی حاکم بر کشورها مورد مطالعه قرار خواهند گرفت و فقط همان نظام حکومتی، جمهوری شناخته خواهد شد که به معنی واقعی کلمه و مطابق با معیار جمهوریت، جمهوری باشد. امّا اگر واژه جمهوری یا جمهوریت به شیوه دیگری مورد مطالعه قرار گیرد، بدین صورت که نخست هر کشور یا نظام حکومتی را که واژه جمهوریت را بر خود به عنوان پسوند یا پیشوند چسبانده است، جمهوری فرض نموده و در پرتو آن، بخواهیم واژه جمهوری را درک کنیم، آنگاه واژه جمهوری بی‌معنا خواهد بود. بی‌شک در چنین حالتی جمهوریت در آمریکا با جمهوریت در چین متفاوت است. و جمهوریت در هندوستان متفاوت با جمهوریت در پاکستان می‌باشد. اگر تمام این مشاهدات در قالب نظریه تکامل مورد ارزیابی قرار بگیرد، جمهوریت بیش از پیش بی‌مفهوم خواهد بود. از آنجا که کشور فرانسه، زادگاه جمهوریت است، بحث و بررسی در مورد این کشور نشان می‌دهد که جمهوریت در جدیدترین مرحله ارتقایی خود عبارت است از استبداد ژنرال دوگل.

پیامد این شیوه مطالعه، این است که دین، به وجود الله هیچگونه نیازی ندارد. در تاریخ ادیان نمونه‌هایی وجود دارد که برخی از مذاهب بدون الله نیز بوده است. مانند آیین بودا که از اعتقاد به الله کاملا عاری است؛ هرچند که به عنوان یک آیین رواج پیدا کرده و شناخته شده است. روی همین اصل برخی از مردم، می‌گویند: دین باید جدا از اعتقاد به الله مورد مطالعه قرار بگیرد. اگر این نکته پذیرفته شود که برای ایجاد گونه‌ای نظم و انضباط اخلاقی، چیزی شبیه دین ضروری است، آنگاه برای تأمین این هدف، نیاز حتمی به وجود الله، وجود نخواهد داشت و دین بدون الله نیز می‌تواند چنین هدفی را تأمین کند! طرفداران مذهب بدون خدا، با استناد به «آیین بودا» یا بودائیسم، می‌گویند: اکنون در چنین دوران پیشرفته‌ای، مذهبی با این ویژگی‌ها برای جامعه مناسبتر است. از دیدگاه این گروه، خدای دوران پیشرفته، همان جامعه و اهداف سیاسی و اقتصادی آن هستند و پارلمان و مجلس قانون‌گذاری، پیامبر چنین خدایی می‌باشد. عبادتگاه این آقایان، مساجد و کلیساها نیستند؛ بلکه سدها و کارخانه‌ها و... عبادتگاه چنین افرادی هستند.

مطالعه ارتقایی و دیالیکتیکی جامعه، در سوق دادن دین از اقرار به خدا به سوی انکار خدا، نقش بسیار بسزایی دارد. این آقایان، بدین شکل عمل می‌کنند که نخست چیزهایی را که به دین نسبت داده می‌شوند، جمع نموده و سپس مطابق میل و خواست خود، یک ترتیب ارتقایی میان آن‌ها صورت می‌دهند و تمام جنبه‌هایی را که از لحاظ ترتیب ارتقایی آنان، مشکوک و مشتبه هستند، حذف می‌کنند. مثلاً کارشناسان علوم انسانی (Anthropology) و اجتماعی (Soucialogy) بعد از مطالعه و پژوهش بسیار عمیق به این نتیجه رسیدند که سرآغاز پیدایش اعتقاد به خدا، شکل ارتقایی و پیشرفته اعتقاد به چند خداست. امّا این پیشرفت، از زوایای دید آن‌ها، ترقی معکوس است. زیرا تصوّر خدا با منتهی شدن به یک خدا، خود را دچار تضاد نموده است. تصوّر «چند خدا» حداقّل این قدرِ مشترک را همراه دارد که معتقدان آن، همه خدایان یکدیگر را پذیرفته و با صلح و سازش، با هم زندگی کنند. امّا اعتقاد به یک الله طبعاً تمام خدایان دیگر و باورکنندگان آن‌ها را باطل اعلام کرده و

تصوّر مذهب برتر (Higher Religion) را به وجود آورده است. تصوّر مذهب برتر است که جنگ‌های غیرمتناهی را میان مذاهب و ملّت‌ها پدید آورده است. بدین ترتیب تصوّر و اعتقاد به خدا، در جهت نادرست پیشرفت نموده و با دست‌های خود قبر خود را کنده است.[۱]

امّا اصل جریان در این ترتیب ارتقایی صراحتاً حذف شده است. زیرا بر اساس تاریخ مدوّن و مشخص، نخستین موحد، نوح علیه السلام بود. در تاریخ ثابت است که نوح علیه السلام، مردم را به طرف توحید، یعنی یک خدا فرا خواند. علاوه بر این معنی و مفهوم «تعدد اله» (Polytheism) بدون حدّ و مرز نبوده است. زیرا هیچ ملتی در هیچ زمانی بدین معنی مشرک نبوده است که به چند خدای کاملاً برابر و یکسان ایمان آورده باشد. بلکه «تعدد خدا» بدین معنی بوده است که در کنار یک خدای بزرگ، به خدایگان کوچکی به عنوان مقرّب خدای بزرگ نیز اعتقاد داشتند. تصوّر خدای خدایگان، همواره با شرک همراه بوده است. در چنین حالتی دیدگاه ارتقا، بیش از یک ایده و نظریه تهی، چیز دیگری نیست.

دیدگاه مارکسیستها، بیش از این لغو و بیهوده به نظر می‌رسد. نظریه دیالکتیک مارکسیستها مبتنی بر این تئوری است که در واقع شرایط اقتصادی، منشأ و عامل اصلی تشکیل و بهبود زندگی انسان‌ها می‌باشد. دین، در دوران اختلاف طبقاتی و سرمایه‌داری پا به عرصه وجود نهاده است و این دو نظام، جزو نظام‌های استثماری می‌باشند. لذا تصورات و اندیشه‌های مذهبی و اخلاقی‌ای که در خلال نظام‌های طبقاتی و سرمایه‌داری به وجود آمدند، قطعاً بازتاب محیط دوران خود هستند.

شکی نیست که این نظریه، نه ارزش علمی دارد و نه تاریخ و تجربه، آن را تأیید می‌کنند. نظریه فوق، اراده انسان را به کلی نفی می‌کند؛ یعنی اینکه انسان، وجود مستقلی ندارد؛ بلکه همان طور که در کارخانه صابون سازی، صابون‌ها در شکل‌ها و قالب‌های متفاوتی ساخته می‌شوند، انسان‌ها نیز در کارخانه محیط خود به چنین شکل و صورتی ساخته می‌شوند.

۱- Man in the Modern World, P. 112.

انسان با برنامه‌های قبلی، کاری را انجام نمی‌دهد؛ بلکه آنچه را که انجام مـی‌دهـد، بعـد از انجام، درباره آن می‌اندیشد. اگر این عقیده و نظریه مارکسیست‌ها صحت داشـته باشـد، خـود مارکس که در دوران سرمایه‌داری بزرگ شده است، چگونه برایش ممکن شد که بر خلاف شرایط دوران اقتصادی خود بیندیشـد؟ آیـا او روی کـره مـاه رفتـه و از آنجـا زمـین را مـورد مطالعه قرار داده است. اگر نظام اقتصـادی در هـر زمـان عامـل ایجـاد دیـن اسـت، پـس چـرا مارکسیسم، زاده نظام اقتصادی دوران خود نیست؟ مارکسیسم از آن جهـت کـه دیـن را نفـی می‌کند، در واقع وجود خودش را نیز بر پایه همان جهت زیر سؤال می‌برد. واقعیت، این است که این دیدگاه، کاملا بی‌اساس است و هیچگونـه پشـتوانه علمـی و عقلـی نـدارد. تجربـه نیـز اشتباه بودن آن را ثابت نموده اسـت. بـرای اثبـات ایـن مـدعّا مـی‌تـوان شـوروی را بـه عنـوان روشن‌ترین دلیل ذکر کرد. این نظریه، بـیش از نـیم قـرن در آنجـا حـاکم بـود. در طـول ایـن مدت، تبلیغات بسیار گسترده‌ای به نفع آن انجام گرفت و گفته می‌شد: شرایط مـادی، تولیـد، مبادلات ارزی و سیستم توزیع ثروت، دگرگـون شـده اسـت و بـدور از اصـول سـرمایه‌داری است. ولی بعد از درگذشت استالین، رهبران روسی اعتـراف کردنـد کـه در دوران حکومـت استالین در روسیه، ظلم و ستم حکومت می‌کرد و توده‌ی مردم، مانند نظام سرمایه‌داری مـورد استحصال و استثمار قرار می‌گرفتند. اگر ایـن واقعیـت پذیرفتـه شـود کـه در روسـیه بـه دلیـل کنترل و نظارت شدید حکومت بر مطبوعات و رسانه‌های گروهی، این امکـان بـرای اسـتالین فراهم بود که ستم و استبداد خود را به صورت عدل و انصاف در افکار توده‌ها و مـردم دنیـا، جلوه دهد. اکنون نیز واقعیت، به خوبی روشن می‌شود که امروزه در پرتو تبلیغات بظاهر زیبـا و آراسته، همان ظلم و ستمی انجام می‌گیرد که در دوران استالین انجام گرفت. کنگره بیسـتم حزب کمونیست روسیه که در فوریه ۱۹۵۶م برگـزار گردیـد، پـرده از چهـره ظـالم و مسـتبد استالین برداشت. به هر حال تجربه پنجاه ساله ثابت کرد که انسان‌ها با دگرگون شـدن سیسـتم تولید و توزیع، تغییر نمی‌کننـد. اگـر ذهـن و فکـر انسـان، تـابع سیسـتم تولیـد و توزیـع بـود و

تفکرات و اندیشه‌ها بر حسب آن شکل می‌گرفت، پس چرا ظلم و ستم زیادی در نظام حکومت کمونیستی و سوسیالیستی پدیدار شد؟

واقعیت این است که تمام استدلالات عصر حاضر بر ضد دین، بیش از یک سفسطه علمی نیست. می‌پذیریم که برای مطالعه پدیده‌ها، باید از روش‌های علمی استفاده کرد، امّا روش علمی، به عنوان تنها راهکار، نمی‌تواند کسی را به نتیجه صحیح و درست برساند. بلکه در نظر گرفتن جنبه‌های دیگر نیز ضروری است. از باب مثال، اگر روشی بر اساس اطلاعات و معلومات ناقص مورد آزمایش قرار بگیرد، هرچند که بظاهر علمی باشد، ولی به نتایج نادرستی منجر خواهد شد.

در نخستین هفته از ماه ژانویه سال ۱۹۶۴م یک کنگره بین المللی از سوی خاورشناسان در دهلی برگزار گردید. حدود هزار و دویست خاورشناس در آن شرکت کردند. یکی از شرکت‌کنندگان، در مقاله خود در چند مورد از آثار باستانی مربوط به مسلمانان مدعی شده بود که آن‌ها، مربوط به مسلمانان نیستند؛ بلکه آثار بجامانده از شاهان هندو هستند. بطور مثال ین خاورشناس، مدعی شده بود که «مناره قطب» هرچند به قطب الدین بیک منسوب است، در واقع دو هزار و سیصد سال قبل توسط «سامودرا گبت» ساخته شده است و بعدها مورخان اسلامی، آن را «قطب مینار» یا «مناره قطب» نامیده‌اند. مقاله نویس مذکور، دلیل مدّعای خود را چنین بیان کرده بود که در مناره و گلدسته‌های مذکور سنگ‌هایی بکار رفته است که بسیار قدیمی می‌باشد و قبل از دوران قطب الدین تراشیده شده است.

به ظاهر این، یک استدلال علمی است. زیرا این، واقعیت است که در مناره و گلدسته‌های قطب، چنان سنگ‌هایی بکار رفته است. ولی برای مطالعه قطب مینار یا گلدسته‌های قطب، فقط از سنگ‌های باستانی آن استدلال کردن، حق مطالعه علمی را ادا نخواهد کرد. در صورت عدم بررسی سایر ابعاد قضیه، روشن می‌شود که توجیه مقاله نویس مذکور، توجیه قانع‌کننده‌ای نیست؛ بلکه این توجیه، بهتر و مناسب‌تر به نظر می‌رسد که این سنگ‌های باستانی از ویرانه‌ها و خرابه‌های ساختمانهای دیگر به دست آمده اند؛ چنانچه نمونه‌های

متعددی از این دست وجود دارد. اگر توجیه دوم را با کیفیتِ ساخت، نقشه و نحوه بکارگیری سنگ‌ها ارزیابی کنیم و مسجد ناتمامی را که در نزدیکی گلدسته می‌باشد، مورد توجه قرار دهیم، آنگاه معلوم می‌شود که توجیه دوّم صحیح و توجیه اوّلی، بیش از یک مغالطه یا سوءتفاهم نمی‌باشد.

تئوری مخالفان دین به چنین حالتی شبیه است. همانگونه که در مثال مذکور، تنها به چند سنگ باستانی استدلال کرده‌اند، درست به همین صورت، مخالفان دین نیز با ترتیب دادن چند مثال جزئی و پدیده‌هایی که اغلب ارتباطی با مدعا ندارند، به این پندار رسیده‌اند که دانش نوین، دین را زیر سؤال برده و آن را رد کرده است. این، در حالی است که اگر تمام جزئیات حادثه، یکجا جمع آوری گردند و به سمت صحیح سوق داده شوند، نتیجه کاملاً متفاوتی به دست خواهد آمد.

در واقع بهترین دلیل برای صداقت و حقانیت دین، این است که هر کس، هرچند هم که نابغه باشد، در صورت خروج از دایره دین، شروع به گفتن و پردازش حرف‌های ضد و نقیض می‌کند و برای اندیشیدن در مسایل و ارزیابی آن‌ها، هیچگونه منبا و اساس مستندی نزد وی باقی نخواهد ماند. در لیست مخالفان دین اغلب کسانی به چشم می‌خورند که تیزهوش و اندیشمند بوده‌اند. امّا همین روشنفکران و اندیشمندان چنان سخنان پوچ و مهملی را عنوان کردند که با نبوغ فکری آنان نه تنها هیچگونه سنخیتی ندارد، بلکه متضاد با موازین عقل و منطق می‌باشد؛ بگونه‌ای که پژوهشگر با خود می‌اندیشد: آخر تعقّل و روشنفکری این افراد را چه شده است که حرف‌هایی چنین پوچ و بی معنی را بر زبان می‌آورند؟ تمام ذخیره علمی و فرهنگی آنان، آکنده از بی اعتقادی، تضاد، عدم آگاهی و استدلالات بی مورد می‌باشد. عدم توجه به واقعیت‌های آشکار و استناد کردن بر پایه‌های چوبین، مهمترین رویکرد مخالفان دین است. بدون تردید این وضعیت نامطلوب، دلیل بارزی است بر این مدعا که تئوری این آقایان، هیچ اصالت و ریشه‌ای ندارد و صحیح نمی‌باشد. بدین سان چنین آشفتگی‌هایی، در

اظهارات کسانی دیده می‌شود که تئوری و نظریه آنان بکلی نادرست و غیرصحیح است. در صورتی که در نظرات و دیدگاههای صحیح، آشفتگی و تناقضی دیده نمی‌شود.

با توجه به حقانیت دین و بطلان نظریه مخالفان دین، روشن است که نقشه و تصوری که از کائنات بر اساس حقانیت مذهب به دست می‌آید، زیباترین نقشه و بهترین تصور می‌باشد و با افکار متعالی انسان، هماهنگ است. همانطور که جهان مادی، هماهنگ است؛ بر عکس، معیارهایی که بر خلاف دین می‌باشد، با ذهن انسان کاملاً بیگانه است. برتراند راسل در این باره می‌گوید:

«انسان، زاده علل و اسبابی است که از قبل هیچگونه هدف مشخصی نداشته‌اند. پیدایش انسان، رشد او، آرمان‌های او، اندیشه‌های او، محبّت او، اعتقادات او، همه و همه، فقط حاصل و نتیجه ترتیب و ترکیب اتفاقی اتم است. انتهای زندگیش، قبر است و بعد از آن هیچ نیرویی نمی‌تواند به او زندگی عطا کند. تمام تلاش‌های انسان در قرون گذشته، همه فداکاری‌ها، بهترین احساسات و کارنامه‌ها، شاهکارها، نبوغ‌ها، همه و همه، با از بین رفتن منظومه شمسی برای همیشه از بین خواهند رفت. تمام قلعه و حصار موفقیت انسان، خواه ناخواه زیرآوار کائنات لِه خواهد شد. این حرف‌ها اگر صد درصد قطعی نیستند، چنان به حقیقت و واقعیّت نزدیکند که هر فلسفه و ایده‌ای که آن‌ها را انکار کند، پایدار نخواهد بود».[1]

این، خلاصه یک تفکّر مادی و غیردینی است. بر اساس این دیدگاه، زندگی نه تنها بسیار مبهم و تیره و تار به نظر می‌رسد، بلکه اگر تسلیم تعبیر مادّی زندگی بشویم، آنگاه هیچ معیار روشنی برای شناخت خوب و بد در زندگی باقی نخواهد ماند. بر اساس قرائت مادّی زندگی، انسانهای معصوم و بی دفاع را مورد بمباران بمب‌های اتمی قرار دادن، ستمی به حساب نمی‌آید. زیرا انسان‌ها روزی خواهند مرد؛ برخلاف این تصّور، در دیدگاه تفکّر دینی، پرتوهای روشنی از امید وجود دارد. در تصوّر زندگی دینی، زندگی و مرگ هر دو معنا دارند. تمام مقتضیات و خواسته‌های روانی ما در زندگی دینی جای خود را پیدا خواهند کرد.

۱- Limitations of Science, P. 133.

اگر یک اندیشه و تصوّر بعد از تطبیق با ساختارهای ریاضی، موجب اطمینان دانشمندان می‌شود و دانشمندان علوم تجربی، بر چنین پدیده‌ای یقین دارند و مدعی هستند که حقیقت را دریافته‌اند؛ تطبیق و سازگاری کامل تصوّر مذهبی زندگی با ذهن و فکر انسان، قطعاً دلیل این مدعا است که دین، عبارت است از همان واقعیتی که فطرت انسان در جستجوی آن می‌باشد. بعد از مشاهده چنین امری هیچ دلیل درستی، نزد ما برای انکار آن باقی نخواهد ماند.

مناسب می‌دانم که الفاظ و تعبیرات ریاضیدان آمریکایی بنام ارل چستر رکس(Erl Chester Rex) را نقل کنم:

«من، در بحث خود، آن اصل پذیرفته شده علوم تجربی را مورد استفاده قرار می‌دهم که برای انتخاب دو یا بیش از دو تئوری، از آن استفاده می‌شود. بر اساس این اصل همان نظریه انتخاب می‌گردد که نسبتاً در نهایت سادگی، تمام مسایل مورد جنجال را تشریح کند. مدت‌ها قبل وقتی این اصل برای فیصله دادن میان نظریه پتلومیس(Petolemiac) و کوپرنیکس مورد استفاده قرار گرفت؛ نظریه پتلومیس، مدعی بود که زمین، مرکز منظومه شمسی است. کوپرنیکس، مدعی بود که خورشید مرکز منظومه شمسی می‌باشد. نظریه پتلومیس به اندازه‌ای پیچیده و مشکل بود که تئوری مرکزیت زمین رد شد».[1]

من، می‌پذیرم که این استدلال من، برای جمع کثیری کافی نخواهد بود و در دروازه ذهن مادّی آن‌ها، خدا و دین راه پیدا نخواهد کرد. امّا بدون تردید موضع مخالفان دین، به خاطر کمبود دلایل در حمایت از دین، نیست؛ بلکه دلیل آن تعصّب خشک و بی‌مورد ذهنی آنان است که دلایل دینی را نمی‌پذیرند. جیمز جینز، در کتاب خود به نام «کائنات پر اسرار» چنین می‌نویسد:

«افکار مادّی ما درباره توجیه مادّی پدیده‌ها نوعی تعصّب دارند».[2]

۱- The Evidence of God, P. 179.

۲- Mysterious Universe, P. 189.

ویتکر چمبرز «Whitlaker Chambers» در کتاب خود به نام شـهادت (Witness) جریانی را بیان کرده است کـه مـی‌توانسـت نقطـه عطفـی (Turning Point) در حیـات او باشد. وی، در حالی که مشغول نگاه کردن به دختر کوچکش بود، ناگهان نگاهش، به گـوش دخترش افتاد و بی آنکه بخواهد، ساختار گوش، او را به سوی خود جلب کرد؛ وی، در فکـر فرو رفت و با خود اندیشید: چگونه ممکن است کـه چیـزی بـدین پیچیـدگی، خـود بخـود و اتفاقی به وجود بیاید؟ بدون تردید چنین چیزی تنها در اثر یک برنامه منظم و از قبـل طراحـی شده بـه وجـود مـی‌آیـد»؛ امّـا او، خیلـی زود ایـن تصـوّر را از ذهـن خـود بیـرون رانـد؛ زیـرا می‌دانست که نتیجه منطقی پذیرش یک برنامه در جریان پیدایش گوش، به پذیرفتن طراح یـا برنامه ریز یعنی خداوند، منجر خواهد شد. ایـن، تصـوّری بـود کـه ذهـنش بـرای پـذیرش آن آمادگی لازم را نداشت.

توماس دیوید پارکس (Thoms David Parks)، بعد از ذکر ایـن جریـان مـی‌نویسـد: «من عده‌ای از اساتید دانشگاه‌ها، پژوهشگران و بسیاری از همکاران علـم شـیمی و فیزیـک را می‌شناسم که در دوران مطالعه و تجربه، دچار چنین احساساتی شده اند».[۱]

تمام دانشمندان عصر حاضر، درباره صداقت و حقانیت نظریـه ارتقـا و تکامـل اتفـاق نظـر دارند. نظریه ارتقا، در تمام مراکز علمی، برتری خود را حفظ کـرده اسـت. هـر مسـأله‌ای کـه برای فهم آن نیازمند وجود اعتقاد به خدا بودیم، با سادگی تمـام، بتـی زیبـا از نظریـه ارتقـا را جـایگزینش کردنـد. امّـا از طرفـی دیگـر نظریـه ارتقـا و تکامـل عضـوی « Oraganic Evolution» که منبع تصورات ارتقایی و تکاملی است، هنـوز بـدون دلیـل مـی‌باشـد. حتـی بعضی از دانشمندان به صراحت اعلام کردند: این نظریه را فقط بـدین خـاطر مـی‌پـذیریم کـه جایگزینی برایش پیدا نکرده ایم. سر آرتهر کیتهر در سال ۱۹۵۳ گفتـه بـود: «ارتقـا و تکامـل، یک نظریه ثابت شده نیست و نمی‌تواند ثابت شود. ما فقط بدین دلیل آن را قبـول داریـم کـه تنها جایگزین آن، عقیده آفرینش است که از لحاظ علمی قابل درک و توجیه نیست».

۱- Mysterious Universe, P. 190

خلاصه اینکه دانشمندان بر درستی نظریه ارتقا یا تکامل، صرفاً بدین دلیل اتفاق نظر دارند که اگر آن را ترک کنند، قهراً مجبور می‌شوند که عقیده وجودخدا یعنی عقیده خالق بودن الله را بپذیرند.

کسانی که در تأیید توجیه مادی تا این حد تعصب دارند، از واقعیت‌های بارز و آشکار نیز درس نمی‌گیرند و چنین واقعیتی برای آنان مفید نخواهد بود. من یقین دارم که قانع کردن چنین افرادی برای من مقدور نمی‌باشد.

این تعصب نیز دلیل بخصوصی دارد. در اینجا مناسب است که گفته یک فیزیکدان آمریکایی، نقل شود: «عقلانی بودن اعتقاد به خدا و بیهوده بودن انکار خدا، نمی‌تواند زمینه اعتقاد به خدا را عملاً در انسان به وجود بیاورد. مردم احساس خطر می‌کنند که مبادا با قبول کردن خدا، آزادی خود را از دست بدهند. دانشمندانی که آزادی فکری را با دل و جان می‌خواهند، تصوّر هرگونه محدودیت را برای خود وحشتناک می‌دانند».

جولین هکسلی، تصور نبوت را نوعی اظهار برتری غیرقابل تحمل می‌داند. زیرا قبول کردن کسی به عنوان پیامبر، بدین معنا و مفهوم است که سخن او، سخن خداست و همه مردم، موظفند به گفته‌هایش عمل کنند.

از آنجا که انسان، مخلوق است، نه خالق؛ لذا انسان، خدا نیست؛ بلکه بنده خدا می‌باشد و نمی‌توان این واقعیت را با یک پندار خودساخته خاتمه داد و اصلاً ما قابلیت و توانایی تغییر دادن حقایق را نداریم و فقط می‌توانیم به حقیقت اعتراف کنیم و بس. اگر ما، عاقبت شترمرغ را برای خود دوست نداریم، خوبست که خردمندانه حقایق را بپذیریم و آن‌ها را انکار کنیم. کسی که حقایق را انکار می‌کند، به خودش ضرر می‌رساند و نمی‌تواند کوچکترین ضرری به حقیقت وارد کند.

بخش سوم:
روش استدلال علمی

تئوری عصر جدید علیه دیـن، در واقـع تئـوری روش اسـتدلال اسـت. یعنـی شـیوه‌ای کـه نوزایی و تکامل علمی را برای مطالعه حقیقت، ارائه داده است؛ ایـن تئـوری، بـا خواسـته‌هـا و داده‌های دینی ناسازگار است. روش جدید، این اسـت کـه حقـایق، فقـط بـه وسـیله تجربـه و مشاهده آشکار می‌شوند. عقاید دینی به دلیل ارتباط بـا دنیـای فراتـر از حـس، قابـل تجربـه و مشاهده نیستند؛ از اینرو دین را فقط قیاس و استقرا مـی‌نامنـد و بـه همـین سـبب نیـز داده‌های دینی را غیرواقعی و بدور از پایه‌ها و مبناهای علمی می‌پندارند.

بطور مثال: برای اثبـات وجـود الله، نمـی‌تـوانیم او را بـا ذره‌بـین نشـان دهـیم؛ بلکـه چنـین استدلال می‌کنیم که نظم حاکم بر جهان هستی و معنویت موجود در آن، دلیل بـر ایـن اسـت که در پشت پرده یک قدرت خدایی وجود دارد. این دلیل، وجود خدا را مسـتقیماً بـه اثبـات نمی‌رساند؛ بلکه قراین و شواهدی را معرفی می‌کند که نتیجه منطقی آن‌ها منجـر بـه پـذیرفتن وجود خدا می‌شود. از اینرو تئوری علم جدید در انکار خـدا درسـت نیسـت. زیـرا خلاصـه و چکیده روش پژوهش نوین، این است که فقـط اشـیایی، وجـود واقعـی و حقیقـی دارنـد کـه محسوس و قابل تجربه باشند. بلکه بر اساس این روش پژوهشی، قیاس علمی‌ای که مبتنـی بـر اشیای قابل تجربه باشد، می‌تواند حقیقی باشد؛ لذا در شیوه پژوهشـی جدیـد، فرضـیه و قیـاس علمی همانند تجربه معتبر می‌باشد. در صورتی کـه هـر تجربـه ای، بـه خـاطر تجربـی بـودنش صحیح؛ و هر فرضیه و قیاسی، به خاطر تخمینی بودنش نادرست تلقی نمی‌شود و در هـر دوی این‌ها امکان درسـتی و نادرسـتی وجـود دارد. در دوران باسـتان، کشـتی‌هـا از چـوب سـاخته می‌شدند؛ چون عقیده بر این بود که روی آب همان چیزی مـی‌توانـد شـنا کنـد کـه از لحـاظ وزن از آب سبکتر باشد. زمانی که این فرضیه ارائه شد که کشتی‌های آهنی و فلزی نیز ماننـد

کشتی‌های چوبی می‌توانند روی سطح دریا شنا کنند، این تئوری با این ادعا رد شد که آهن به دلیل سنگین بودنش نمی‌تواند روی آب شناور شود. آهنگری به خاطر رد این فرضیه، قطعه‌ای فلزی را در ظرف آب انداخته و ثابت نمود که آهن نمی‌تواند روی آب شناور باشد. عمل این آهنگر در ظاهر یک تجربه بود؛ ولی این تجربه، درست نبود. زیرا آهنگر اگر به جای آهن، ورقی آلومینیومی در ظرف آب می‌انداخت، معلوم و روشن می‌شد که تئوری اولی، صحیح است.

زمانی که با دوربین‌های کم قدرت به فضا نگاه می‌شد، اجسام زیادی که مانند نور در فضا پخش شده بودند، دیده نمی‌شدند. بر مبنای همین مشاهده، این باور شکل گرفت که اجسام مذکور، ابرهای گازی هستند که قبل از تبدیل شدن به ستاره چنین شکلی به خود گرفتند. امّا در دوران بعدی که دوربین‌های قوی‌تری ایجاد شد و آن اجسام سماوی با دوربین‌های جدید مورد مشاهده قرار گرفت، ثابت شد که آنچه قبلاً بصورت ابرهای گازی دیده می‌شده، در واقع انبوه ستاره‌ها است که بدلیل فاصله بسیار زیاد و طولانی، مانند ابرهای گازی به نظر می‌رسیده است.

آری! ثابت شد که مشاهده و تجربه، نه تنها وسیله‌ای صد درصد صحیح برای شناخت نیستند؛ بلکه به اثبات رسید که علم، تنها عبارت از آنچه که مستقیماً قابل مشاهده و تجربه باشد، نیست. بدون تردید دانش، ابزار آلات بسیاری را ایجاد نموده که با استفاده از آن می‌توان در یک سطح گسترده پدیده‌ها را تجربه و مشاهده نمود. امّا آنچه با این ابزار قابل تجربه و مشاهده است، اشیای سطحی و نسبتاً بدون اهمیّت هستند و نظریاتی که بر مبنای این مشاهدات و تجربه‌ها شکل گرفته‌اند، اغلب غیرقابل رؤیت هستند. اگر از منظر دیدگاهها بنگریم، روشن می‌شود که تمام دانش، عبارت است از توجیه بعضی مشاهدات. یعنی خود نظریات، چیزهایی نیستند که قابل تجربه و مشاهده باشند. بلکه بعضی تجربه‌ها و مشاهدات، دانشمندان را ناگزیر به پذیرش این مطلب کرده است که فلان حقیقت در فلان جا وجود دارد. هرچند که خود نظریات، قابل مشاهده و تجربه نیستند. هیچ یک از دانشمندان جدید،

نمی‌تواند بدون استفاده از واژه‌هایی مانند: توان (Force)، انرژی (Energy)، طبیعت (Nature) و قانون طبیعت (Law of Nature)، یک قدم به جلو بردارد و در عین حال هیچ دانشمندی نمی‌داند، توان یا طبیعت چیست؟ گذشته از اینکه اینها، تعبیراتی هستند که برای علت نامشخص حوادث و جریانات مشخص بکار گرفته می‌شوند و آنان، از تبیین و تشریح حقیقت و ماهیت این واژه‌ها عاجز هستند. همانگونه که پیروان ادیان آسمانی از بیان ماهیت خدا عاجزند. هر دو، یعنی منکر و معتقد به خدا، در واقع به یک علت غیبی و نامشخص کائنات و جهان هستی اعتقاد دارند.

دکتر الیکس کاریل می‌نویسد: «جهان هستی بر اساس محاسبات ریاضی، دام زیبایی از قیاس‌ها و فرضیه‌ها است که در آن، جز علامت‌های مشابه و مرموزی از مجردات بدون تعریف، دیده نمی‌شود».[1]

دانش، نمی‌تواند مدعی شود و ادعا هم نمی‌کند که حقیقت، فقط همان است که به وسیله دانش برای ما قابل تجربه باشد. اینکه آب، ماده‌ای است رقیق و سیال، با چشم قابل رؤیت است؛ امّا این امر که هر قطره آب مشتمل بر دو مولکول هیدروژن و یک مولکول اکسیژن است، با چشم قابل مشاهده نیست. بلکه فقط با استناد منطقی قابل درک می‌باشد. دانشمندان علوم تجربی، وجود هر دو مسأله را به صورت یکنواخت به عنوان یک حقیقت می‌پذیرند. از نظر دانشمندان، همچنان که آب معمولی و قابل رؤیت، یک واقعیت به حساب می‌آید، آب تجزیه شده نیز که قابل مشاهده نیست، یک واقعیت بشمار می‌آید. حال آنکه وجود آب تجزیه شده تنها به وسیله قیاس یا مشاهده غیرمستقیم پذیرفته شده است. سایر پدیده‌ها نیز چنین حالتی دارند.

پروفسور ماندر (A. E. Mander) می‌نویسد: حقایقی که مستقیماً از راه حواس برای ما معلوم و مشخص هستند، حقایق و واقعیت‌های محسوسی (Percieved facts) می‌باشند؛ امّا واقعیت‌هایی که ما می‌توانیم آن‌ها را بطور مستقیم درک و تجربه کنیم و تنها از طریق

۱- Man The Unknown, P. 15.

استنباط آن‌ها را می‌شناسیم، حقایق استنباطی (lnferred facts) نامیده می‌شوند. دانستن این نکته، فوق العاده حایز اهمیت است که تفاوتی میان این دو دسته از حقایق وجود ندارد و تفاوت میان حقایق محسوس و حقایق استنباطی، به اعتبار حقیقت بودن آن‌ها نیست؛ بلکه فقط از لحاظ اسمی با یکدیگر تفاوت دارند. به حقایق محسوس، از راه مشاهده دست می‌یابیم و به حقایق استنباطی به وسیله برخی واسطه‌ها و غیرمستقیم می‌رسیم. به عبارتی حقایق حسی را می‌دانیم و در مورد حقایق استنباطی می‌توانیم بدانیم؛ در هر حال حقیقت، حقیقت است. چه مستقیماً و به وسیله مشاهده برای ما مشخص شود و چه از طریق استنباط».

دانشمند مذکور اضافه می‌کند: «حواس بشری، تنها حقایقی اندک از جهان هستی در می‌یابد؛ از اینرو سایر حقایق هستی را چگونه می‌توانیم دریابیم؟ تنها راه درک سایر حقایق هستی، علت‌تراشی و استنباط می‌باشد. استنباط یا تعقل یا تعلیل، یک روش و تز فکری است که از چند واقعیت معلوم شروع می‌شود و بر اساس معلومات به نتیجه و نظریه‌ای منتهی می‌گردد که می‌گوید: فلان چیز وجود دارد.. در صورتی که اصلاً مشاهده نشده است».

اینجا یک اشکال وارد می‌شود و آن، اینکه چرا روش عقلی یا منطقی برای رسیدن به یک حقیقت معتبر است؟ چگونه می‌توانیم چیزی را که با چشم ندیده و وجود آن را تجربه نکرده‌ایم، صرفاً بنا بر مقتضی عقل بپذیریم که فلان چیز واقعیّت دارد؟

ماندر، این سؤال را نیز چنین پاسخ گفته است: «پیدا کردن حقیقت از طریق استنباط، صحیح است؛ زیرا خودِ جهان هستی، منطقی و عقلی است».[1]

پدیده‌های هستی، مجموعه‌ای هماهنگ است که تمام اجزای آن با هم ارتباط دارند و تمام حقایق آن، مطابق یکدیگر هستند و نظم فوق العاده‌ای میان آن‌ها حاکم است. لذا هر شیوه پژوهش و تحقیقی که هماهنگی و متناسب بودن آن‌ها را روشن نکند، نمی‌تواند صحیح باشد. ماندر، با ارائه این نکته می‌نویسد: وقایع و پدیده‌های قابل مشاهده، فقط پاره‌ای از جهان حقیقت (Palchesy Facts) هستند. تمام چیزهایی که به وسیله حواس برای ما مسلَّم

۱- A.E Mander, Clearer Thinking London, P. 46.

می‌شوند، جزئیات محض و پدیده‌های غیرمرتبطی هستند که اگر به تنهایی ملاحظه شوند، بی معنی خواهند بود. اگر همراه با حقایقی که مستقیماً برای ما معلوم هستند، حقایق غیرمحسوس را هم اضافه کنیم و تمام حقایق را به صورت جمعی مورد ملاحظه قرار دهیم، آنگاه با معنی بودن آن‌ها برای ما روشن خواهد شد».

سپس او با ذکر مثالی بسیار ساده و روشن، این حقیقت را برای ما چنین توضیح می‌دهد:

«می بینیم که یک بلبل می‌میرد و به زمین می‌افتد؛ می‌دانیم که برای برداشتن یک سنگ از روی زمین انرژی لازم است؛ می‌بینیم که ماه در آسمان حرکت می کند، می‌دانیم که بالا رفتن از پایین آمدن دشوارتر است و هزاران مشاهدات دیگر مانند این‌ها را می‌بینیم و به ظاهر میان آن‌ها هیچگونه ربطی وجود ندارد؛ اما از همه این مشاهدات، حقایق استنباطی (lnferred facts) کشف می‌شوند. یعنی قانون جاذبه «gravitation» و سپس تمام مشاهدات با حقایق استنباطی یکجا شده و به هم مرتبط می‌شوند و بدین ترتیب برای اولین بار برای ما روشن می گردد که میان پدیده‌های مختلف نظم، ترتیب و هماهنگی وجود دارد. اگر حقایق محسوس به تنهایی مورد مطالعه قرار بگیرند، بی نظم، بی ترتیب، متفرق و بی ربط به نظر خواهند رسید. اما اگر حقایق محسوس و حقایق استنباطی با هم بررسی شوند، شکلی منظم و مرتبط به هم خواهند گرفت».[1]

هرچند قانون کشش یا جاذبه (gravitation) از دیدگاه علوم تجربی، یک واقعیت انکارناپذیر است، ولی قطعاً نامرئی است و غیر قابل مشاهده می‌باشد. مشاهدات و تجربیات دانشمندان، خودِ نیروی جاذبه (gravitation) نیست؛ بلکه تجربیات و مشاهدات، چیزهایی غیر از نیروی جاذبه هستند که با فعل و انفعالات طبیعی خود دانشمندان را مجبور کردند تا بپذیرند که عاملی به نام جاذبه وجود دارد.

۱- Clearer Thinking London, P. 51.

امروزه نیروی جاذبه در تمام دنیا به عنوان یک واقعیت علمی پذیرفته شده است.. نیوتن، کاشف جاذبه زمین است و از دیدگاه تجربی محض، اگر خواسته باشیم، ماهیت جاذبه زمین را بدانیم باید از خود نیوتن بشنویم؛ وی می گوید:

«این امر قابل تصوّر نیست که یک مادّه بی جان و بی حس، بدون واسطه بر مادّه دیگری تأثیر بگذارد؛ بی‌آنکه میان آن دو واسطه‌ای باشد».[۱]

امروزه چیزی نامرئی و غیرقابل مشاهده همانند نیروی جاذبه زمین، بدون اختلاف به عنوان یک واقعیت علمی پذیرفته شده است؛ چرا؟ فقط به خاطر اینکه، بعضی مشاهدات با پذیرفتن آن توجیه خواهند شد. خلاصه اینکه برای واقعی بودن یک امر، لازم نیست که مستقیماً قابل رؤیت یا قابل تجربه باشد. بلکه یک امر اعتقادی و غیرمرئی نیز به همین میزان حقیقی و واقعی است که به وسیله آن، ما می توانیم مشاهدات متعددی را در ذهن خود ربط بدهیم که بتوانند کنه پدیده‌های استنباطی را برای ما روشن سازند.

ماندر می‌نویسد: «گفته هایی از این قبیل که: (واقعیتی را کشف کرده‌ایم) یا به تعبیر دیگر، (معنی آن را درک نموده‌ایم) یا (می‌توانیم علت وجود و احوال آن را تشریح کنیم)، بیشترین گفته‌ها و باورهای ما را تشکیل می‌دهند». ماندر در مورد حقایق مشهود « olisevered facts» می گوید: «هرگاه در مورد مشاهده حرف می‌زنیم، منظورمان تنها مشاهده مجرد حسّی نیست؛ بلکه منظورمان، مشاهده‌ای فراتر از مشاهده حسّی محض می‌باشد».[۲]

نظریه تکامل اندام:

دانشمندان، تکامل عضوی (organic Evalution) را بر مبنای همین اصل و ضابطه، به عنوان یک واقعیّت مورد اتفاق پذیرفتند. به اعتقاد ماندر (Mander) این نظریه با دلایل

۱- Works of W. Benty, III, P. 221

۲- Clearer Thinking London, P. 56.

مستندی تأیید شده است که می‌توان آن را یک واقعیت تقریبی (Approximat Certaixty) بشمار آورد.[۱]

(Submson) سمبسن می‌گوید: «نظریه تکامل، یک واقعیّت ثابت شده است، نه صرفاً یک قیاس یا تئوری و فرضیه‌ای که به عنوان یک تز و تحقیق علمی ارائه شده باشد».[۲]

دایره المعارف بریطانیا، تکامل اندام در حیوانات را به عنوان یک واقعیت و حقیقت، پذیرفته و آورده است: نظریه تکامل، مورد پذیرش و اتفاق نظر دانشمندان و تحصیل کردگان پس از داروین قرار گرفته است».

هل (R. S. Hull) می‌نویسد: «پس از داروین نظریه تکامل روز بروز پیشرفت کرده است. به حدی که اکنون دانشمندان، هیچگونه تردیدی ندارند که نظریه تکامل، تنها روش منطقی است که می‌توان به وسیله آن پیدایش و رشد موجودات را توجیه کرد و به منطقی بودن آن پی برد».[۳]

سؤال، این است که با وجودی که تکامل اندام (Organice Evalution) مورد اتفاق دانشمندان است، آیا کسی این نظریه را مشاهده یا تجربه کرده است؟ قطعاً نه تنها نظریه تکامل، تجربه نشده است، بلکه پس از این نیز تجربه نخواهد شد. تئوری تکامل، به حدی پیچیده است و به گذشته چنان دوری مرتبط می‌باشدکه رؤیت و تجربه آن، اصلاً نمی‌تواند منشأ سؤال باشد. بر اساس اظهارات هل (Hull) نظریه تکامل، یک مشاهده واقعی نیست؛ بلکه یک روش منطقی است که می‌توان به وسیله آن مظاهر آفرینش را توجیه نمود.

۳- Clearer Thinking London, P. 113.

۱- Meaning of Evolution, P 127.

۲- Organic Evolution, P. 15.

سر آرتهر کهر که از طرفداران نظریه تکامل است، نظریه تکامل را به جای یک واقعیت مرئی، یک ایده و عقیده معرفی نموده و گفته است: «نظریه تکامل، یک باور اساسی برای دیدگاه عقلانی است».[1]

یکی از دانشنامه‌های علمی، نظریه داروین را بدینگونه تعریف کرده است که: تئوری داروین، نظریه‌ای است که بر توجیه بدون مشاهده استوار است.[2]

چرا چیزی که مشاهده نشده و قابل تجربه هم نیست، به عنوان یک حقیقت علمی پذیرفته شده است؟ ماندر دلیلش را چنین بیان کرده است:

«۱- این نظریه با تمام حقایق معلوم، هماهنگ است.

۲- این نظریه، بسیاری از حوادثی را توجیه می‌کند که بدون پذیرش دیدگاه داروین، قابل درک نیستند.

۳- تاکنون هیچ نظریه‌ای ارائه نگردیده است که وقایع و پدیده‌ها را توجیه کند و با آن‌ها سنخیت داشته باشد».[3]

اگر دلایل مذکور برای درست جلوه دادن نظریه تکامل، کفایت می‌کند، عیناً همین دلایل با توان و قدرت بیشتری در مورد دین نیز وجود دارند. در چنین حالتی نظریه تکامل را به عنوان یک واقعیت علمی پذیرفتن و دین را برای اذهان و اندیشه‌های به اصلاح علمی، غیر قابل قبول معرفی کردن، دلیلی است بر این امر که تئوری مخالفان دین، برخاسته از روش استدلال نمی‌باشد؛ بلکه به نتیجه مربوط می‌شود. اگر از یک روش استدلالی، یک تئوری فیزیکی ثابت شود، آن‌ها بلافاصله آن را می‌پذیرند و امّا اگر یک امر خدایی ثابت شود، آن را رد خواهند کرد. زیرا این نتیجه مطابق با میل آنان نیست.

مشکل شناخت حقیقت پدیده‌ها:

۳- Revolt against Reason, P. 112.

۴- Revolt against Reason, P. 111.

۱- Clearer Thinking London, P. 112.

از مباحث گذشته روشن می‌شود که دین را ایمان به غیب و دانش را ایمان به شهود و مشاهدات پنداشتن، صحیح نمی‌باشد؛ بلکه واقعیت، این است که دین و دانش، هر دو، از باور به غیب پیروی می‌کنند. حوزه دین، در واقع تعیین واقعیت اصلی و نهایی اشیاست. دانش، مادام که در مورد مظهر ابتدایی و خارجی اشیا صحبت می‌کند، علم تجربی یا شهودی است. امّا هرگاه دانش برای تعیین وضعیت نهایی و ماهیت واقعی اشیاء – که در واقع همان حوزه دین می‌باشد– وارد شود، در واقع دانش نیز شیوه ایمان به غیب را اختیار کرده است. یعنی همان شیوه‌ای که دین را بدان متهم می‌کند. چراکه در این میدان چاره‌ای جز این رویکرد را ندارد. بنابر گفته سرآرتهر ادنگتن: «دانشمند امروزی، روی هر میزی که مشغول تحقیق و پژوهش است، آن میز در واقع شامل دو میز می‌باشد: یکی میزی که برای همگان قابل استفاده است و رؤیت و لمس آن مقدور می‌باشد؛ امّا میز دوم، میز علمی او (Scientilic Table) است که بخش عمده‌اش خالی است و تعداد زیادی الکترون نامرئی در آن در حال حرکت هستند».

وی می‌افزاید: «بدین ترتیب هر چیزی، دوگانه (Duplicaters) است و دو جنبه دارد: یکی مرئی و قابل رؤیت و دیگری خیالی و تصوری است که با هیچ میکروسکوپ و تلسکوپی قابل رؤیت نمی‌باشد».[۱]

بدون تردید دانش، شکل اوّلیه اشیا را از دور می‌بیند. به تعبیر دیگر شکل اوّل اشیا، برای دانش قابل رؤیت و مشاهده است. امّا دانش، هیچگاه مدّعی نشده که صورت یا شکل دوّم اشیا را دیده است. در این باره طرز کار دانش بدین گونه است که با دیدن مظاهر یک حقیقت، درباره آن اظهار نظر می‌کند. خلاصه اینکه دانش در میدان دوّم، یعنی در میدان مشخص نمودن شکل نهایی اشیا، عبارت است از کشف واقعیت‌های نامعلوم به وسیله واقعیت‌ها و پدیده‌های معلوم.

۱- Nature of the Physical World, PP. 7-8.

دانشمندان هرگاه تعدادی از پدیده‌های قابل رؤیت را ببینند، چنین احساس می‌کنند که اکنون نیاز به یک تئوری یا نظریه و به تعبیر صحیح‌تر نیاز به یک تصوّر و باور درونی دارند تا بتوانند واقعیت‌های پدیدار را تشریح کنند، به آن‌ها نظم دهند و آن‌ها را در یک شکل واحد منسجم نمایند. اینجاست که آنان، یک تئوری وجدانی مطرح می‌کنند. اگر این تئوری بتواند تمام حقایق مشهود را تشریح و توجیه کند، بدین صورت که با نظم بخشیدن به آن‌ها، آن‌ها را در یک شکل واحد منسجم نماید، آنگاه این نظریه، به عنوان یک حقیقت و واقعیت مسلَّم پذیرفته می‌شود. عیناً مانند واقعیت‌هایی که برای دانشمندان قابل رؤیت و مشاهده باشد. هرچند این حقیقت براساس زاویه دید خود دانشمندان هرگز مشاهده نشده باشد، ولی صرفاً این حقیقت غیرمرئی بدین خاطر به عنوان حقیقت پذیرفته می‌شود که تئوری دیگری که حقایق را تشریح کند، وجود ندارد.

دانش یا طرفداران آن با دیدن و مشاهده نمودن آثار و نتایج چیزی که محسوس است، به وجود آن ایمان می‌آورند. هر حقیقت پذیرفته شده ای، نخست یک فرضیه بوده است و پس از آنکه یافته‌های جدید، آن فرضیه را تأیید کرده است، درستی تئوری روشن‌تر گردیده و صحت و درستی آن به مرحله یقین رسیده است. اگر یافته های نوین، تئوری مذکور را تأیید نکنند، آنگاه آن نظریه، نادرست قلمداد می‌گردد. در این مورد می‌توان اتم را مثال زد که دانشمندان، به آن ایمان به غیب دارند. زیرا اتم تا کنون به معنی واقعی خود دیده نشده است، ولی با این این حال، به عنوان بزرگترین واقعیّت پذیرفته می‌شود. اینجاست که دیدگاه‌های علمی را چنین تعریف کرده‌اند: «دیدگاه‌ها در واقع نقشه‌های ذهنی و فکری هستند که قوانین مشخص را توجیه می‌کنند».

حقیقت دیدگاه‌ها و نظریات علمی:

آنچه در حوزه علم و دانش به حقایق مشهود یا محسوس (olsered facts) شهرت دارد، در واقع حقایق مشهود نیستند؛ بلکه فقط تعبیر و برداشت از مشاهدات هستند. چراکه

مشاهدات انسان، کامل نیست و از اینرو تمام برداشتها، نسبی هستند و ممکن است با پیشرفت مشاهده تغییر کنند.

پروفسور سولیون (sullivan) ضمن نقد و تفسیر دیدگاه‌های علمی، می‌نویسد: «از بررسی دیدگاه‌های علمی، این مطلب به اثبات می‌رسد که معنای یک دیدگاه و نظریه صحیح علمی، این است که آن دیدگاه، یک فرضیه و تئوری موفق علمی است.

در بسیاری از موارد نظریات و دیدگاه‌های علمی اشتباه می‌باشند. دیدگاه‌های پذیرفته شده امروز، فقط به اعتبار دایره مشاهده ما، درست به نظر می‌رسند. تئوری درست در جهان دانش، همچنان یک تئوری کاربردی سودمند (Pragmatic Affair) محسوب می‌شود».[1]

با این حال تمام کارشناسان علوم تجربی، فرضیّه‌ای را که حقایق محسوس، آن را به روش معقولی تشریح کند، کمتر از یک حقیقت علمی نمی‌دانند. دانشمندان، نمی‌توانند بگویند که فقط حقایق و پدیده‌های محسوس، دانش هستند؛ اما نظریه‌ای که این حقایق را تشریح می‌کند، دانش نمی‌باشد. آری! همین چیز، ایمان به غیب نام دارد. ایمان به غیب چیزی جدا از حقایق محسوس نیست. ایمان به غیب، یک عقیده محض و کورکورانه نیست؛ بلکه صحیح‌ترین توجیه حقایق مشهود می‌باشد. بطور مثال دانشمندان قرن بیستم، نظریه نیوتن درباره را بدین خاطر رد کردند که این نظریه، از تشریح یافته‌های جدید پیرامون نور باز ماند. ما نیز افکار و اندیشه‌های فیلسوفان بی دین را از آن جهت رد می‌کنیم که از تفسیر و تحلیل پدیده‌های گیتی باز مانده‌اند.

مأخذ ایمان ما درباره دین، همان چیزی است که برای یک دانشمند در مورد مسایل علمی می‌باشد. ما به وسیله مطالعه و بررسی حقایق محسوس به این نتیجه رسیده‌ایم که تشریحات و توجیهات دین، صحیح و برحق هستند. حقایق و داده‌های دینی، چنان درستی و حقانیت خود را ثابت کرده‌اند که پس از گذشت هزاران سال کوچکترین تفاوتی در حقانیت و صداقت آن‌ها به وجود نیامده است. حال آنکه هر نظریه و دیدگاه بشری و غیرآسمانی،

۱- Limitaions of Science, P. 158.

پس از مدتی با ظاهر شدن مشاهدات و تجربیات نوین، رد شده است و بر عکس، حقانیت و درستی دین، بگونه‌ای است که هر یافته جدید و نوینی، حقانیت آن را تأیید کرده و پس از این نیز تأیید خواهد کرد.

بخش چهارم:
گواهی جهان هستی در مورد وجود خدا

مدت‌ها قبل یکی از کلیساهای مسیحیان، در شهر کراله در جنوب هند، کتابی بدین عنوان منتشر کرد: (Nature and Science Speak about God) یعنی: (طبیعت و دانش، درباره وجود خدا گواهی می‌دهند).

به عقیده بنده (نویسنده) الفاظ مذکور، بهترین عنوان برای این بخش، هستند. این، یک حقیقت مسلّم است که بزرگترین دلیل بر وجود خدا، مخلوق خدا می‌باشد که در برابر دیدگان ماست. طبیعت و دانش، هر دو، با صدای رسا ندا می‌دهند که بدون تردید گیتی، آفریدگاری دارد که ما بدون پذیرش این باور قادر به شناخت هستی و حتی شناخت خود نیستیم.

وجود جهان هستی و نظم حیرت انگیز حاکم بر آن و نیز هدفدار بودن آن را نمی‌توان تفسیر و توجیه کرد، جز با این باور که توان و قدرتی نامتناهی و نامحدود، جهان هستی را آفریده و به آن نظم داده است و این قدرت، نابینا و کور نیست.

۱- دیدگاه مبتنی بر شک و تردید:

از میان فیلسوفان تعداد اندکی دیده می‌شوند که درباره وجود هر چیز شک دارند. نزد این گروه نه انسان وجود دارد و نه جهان، و همه و همه، یک عدم محض است و غیر از این، چیز دیگری نیست. اگر این دیدگاه، پذیرفته شود، یقیناً در وجود خدا نیز شک و تردید به وجود می‌آید. اما به محض پذیرش کائنات، عدم پذیرفتن وجود خدا، غیرممکن می‌شود. چراکه پیدایش وجود ممکن از عدم، یک قیاس نادرست است.

این تجاهل و یا شبهه افکنی، می‌تواند یک نکته فلسفی باشد؛ امّا به واقعیت ربطی ندارد. وقتی ما می‌اندیشیم، این اندیشه، دلیل وجود ماست. هنگام راه رفتن اگر با سنگی برخورد

کنیم و احساس ناراحتی نماییم، دلیل بر این است که بیرون از ما، دنیایی وجود دارد. ذهن و حواس ما، اشیایی را حس می‌کنند؛ این احساس، برای هر شخص ثابت می‌کند که او در دنیایی بسر می‌برد که وجود مستقل دارد. حال اگر دیدگاهی که بر شک و شبهه استوار است، برای شخصی درباره وجود دنیا، شک و تردید ایجاد نماید، حالتی است استثنایی که بر خلاف تجربه و مشاهده میلیاردها انسان می‌باشد. درباره چنین شخصی گفته می‌شود که او، خودش را در فضای ذهنی خود گم کرده است؛ بگونه‌ای که از خود بی خبر شده است.

نظام هستی و آفرینش:

هر چند که عدم وجود کائنات، مستلزم عدم وجود خدا نیست، ولی بازهم انکار هستی، یکی از دیدگاه‌هایی است که براساس آن، زمینه ایجاد شک و شبهه درباره وجود خدا را فراهم می‌نماید. امّا این دیدگاه چنان تهی و بیهوده است که تا امروز نه تنها برای عموم مردم قابل فهم نبوده، بلکه در دنیای علم و دانش نیز مورد قبول عموم قرار نگرفته است. عموم انسان‌ها و اهل علم وجود خود را می‌پذیرند و قبول دارند که جهان هستی نیز دارای وجود است. تمامی علوم و فعالیت‌های زندگی از همین واقعیت حکایت دارند. قطعاً وجود کائنات، نشانگر این است که خدایی نیز وجود دارد. زیرا وجود مخلوق بدون وجود خالق، سخنی است کاملاً بیهوده و بی معنا. هیچکس، چیزی سراغ ندارد که خود بخود به وجود آمده باشد. بی‌شک برای هر شیء بزرگ و کوچکی، یک عامل هستی، وجود دارد. از اینرو چگونه ممکن است که جهان هستی با این وسعت و بزرگی، خود به خود بوجود آمده باشد و خالقی نداشته باشد؟!

جان استیوارت میل، در زندگینامه خود می‌نویسد: پدرم به من چنین گفته بود که، این سؤال که چه کسی مرا آفریده است (Who made me?)، به عنوان دلیل وجود خدا کافی نیست.. زیرا بعد از آن، این سؤال مطرح می‌شود که خدا را چه کسی آفریده است:(Who made god?)

برتراند راسل، پرسش دوم را برای رد درستی پاسخ سؤال نخست، کافی دانسته است.

خدا، ازلی است یا ماده؟:

منکران وجود خدا از دیرزمان چنین استدلال می‌کردند که اگر وجود سازنده‌ای را برای کائنات بپذیریم، باید بپذیریم که او از ازل بوده است، پس چرا خود کائنات ازلی نباشد؟

این ادعّا گرچه بدین دلیل که هیچ نشان و صفتی از سوی کائنات در برابر ما نمایان نشده که نشان دهد کائنات، ما را به وجود آورده‌اند، کاملاً بی اساس است؛ امّا بازهم تا قرن نوزدهم میلادی با ظاهری فریبنده و آراسته مورد استناد منکران خدا بود. اما اینک کشف قانون دوّم ترمودینامیک (Second Law of Thermo Dynamics) به اثبات رسانیده است که کائنات، نمی‌تواند از ازل و برای همیشه وجود داشته باشد.

بر اساس قانون انتقال انرژی یا قانون دگرگونی (Law of Entorpy)، حرارت، دائما از اجسام پرحرارت به اجسام کم حرارت منتقل می‌شود، اما عکس این حالت امکان ندارد.. یعنی اینکه حرارت خود بخود از جسم کم حرارت به جسم حرارت زا منتقل نمی‌گردد. این قانون، عبارت است از تناسب موجود میان انرژی قابل دسترس و انرژی غیرقابل دسترس. روی همین اصل گفته می‌شود که نابودی کائنات همواره رو به تزاید است. روزی فرا خواهد رسید که حرارت تمام موجودات برابر خواهد شد و هیچ انرژی مفیدی (useful Energy) باقی نخواهد ماند و در نتیجه عمل شیمیایی و طبیعی پایان خواهد پذیرفت و زندگی نیز همزمان با این پدیده، خاتمه خواهد یافت. امّا با توجه به این مطلب که زندگی و فعل و انفعالات شیمیایی و طبیعی ادامه دارد، این مطلب قطعاً ثابت می‌شود که کائنات از ازل وجود نداشته است؛ چون اگر از ازل می‌بود، آنگاه بر اساس قانون انتقال انرژی، توانایی آن از دیرزمان به پایان رسیده بود و اینک چیزی از حیات باقی نمانده بود.

با استناد به تحقیقات علمی جدید دانشمند علوم زیست شناسی، ادوارد لوتر کاسل (Edward Lutter Kassel) چنین می‌نویسد: «بدین ترتیب پژوهش‌های علمی، ناخواسته اذعان کردند که کائنات، مبدأ و سرآغازی دارد (Begining) و حقانیت وجود خدا را با

روشی علمی به اثبات رسانیده است. زیرا هر چیزی که مبدأ و آغازی داشته باشد، خود به خود شروع نمی‌شود و مطمئناً به محرک اولیه، خالق و خدا نیاز دارد».[۱]

این مطلب را سر جیمز چنین بیان نموده است: «دانش امروزی، بر این باور است که عمل نابودی کائنات (Entropy) برای همیشه ادامه خواهد داشت تا اینکه توانایی‌اش بطور کامل پایان یابد. نابودی، هنوز به مرحله نهایی خود نرسیده است. اگر چنین می‌بود، ما اینک بر روی زمین وجود نداشتیم. عمل نابودی، هم اکنون به سرعت ادامه دارد. لذا کائنات، مبدأ و سرآغازی دارد که ما، می‌توانیم آن را «پیدایش در وقت معین» (creation at time) بنامیم. لذا اینگونه نیست که کائنات، ازلی بوده و از زمانی نامتناهی موجود باشد».[۲]

دلایل طبیعی دیگری نیز وجود دارد که ثابت می‌کند: کائنات از ازل نبوده است و بلکه عمر محدودی دارد. چنانچه علم نجوم، بدین نکته تصریح می‌کند که کهکشان‌ها و اجرام آسمانی، همواره در حال گسترش و فاصله گرفتن از یکدیگر می‌باشند. این پدیده، زمانی توجیه پذیر می‌گردد که ما، بر این باور باشیم که کائنات سرآغازی دارند و بپذیریم که کلیه اجزای ترکیبی کهکشان‌ها، در آن موقع، یکجا بودند و سپس حرارت و حرکت، آغاز شد. از این رو دانشمندان گفته اند: پیدایش هستی به دنبال یک انفجار بسیار بزرگ در ۵۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ (پنج هزار میلیارد) سال قبل بوده است. پذیرش این یافته علوم تجربی که عمر کائنات محدود است و در عین حال انکارآفریننده آن، بدین معناست که کسی بگوید: تخت جمشید، ازلی نیست و در فلان قرن ساخته شده است و در عین حال قایل به این باشد که تخت جمشید، بدون وجود و دخالت معماری ساخته شده و خود به خود در یک برهه از تاریخ درست شده است.!

۲- یافته‌های فضایی:

۱- The Evidence of God, P.51.

۲- The Mysterious Universe, P. 133.

از مطالعات علمی و نجوم شناسی، چنین بر می‌آید که ممکن است تعداد ستارگان آسمان با تمام ماسه‌های سواحل دریاها، برابر باشد. تعدادی از ستارگان و سیاره‌ها، حجم بزرگتری از زمین ندارند؛ اما اکثر ستارگان، چنان حجیم و بزرگ هستند که چندین زمین را در خود جای می‌دهند. برخی از ستارگان بقدری بزرگند که میلیاردها ستاره را در خود جای می‌دهند. کائنات بحدی وسیع و بزرگ است که اگر یک هواپیما، با سرعت نور که یکصد و هشتاد و شش هزار مایل در ثانیه می‌باشد، در کائنات دور بزند، یک میلیارد سال به طول می‌انجامد. گفتنی است: کائنات و کهکشان‌ها، ساکن نیستند و همواره در گردش می‌باشند و سرعت گردش آن‌ها، به حدی است که بعد از هر هزار و سیصد میلیون سال، فاصله‌شان دو برابر می‌شود. بدین ترتیب هواپیمای خیالی مورد نظر ما، نمی‌تواند تمام کائنات را دور بزند؛ بلکه همواره در محدوده‌ای از کائنات سیر می‌کند که در حال گسترش می‌باشد.[۱]

در هوای صاف، پنج هزار ستاره با چشم غیرمسلح دیده می‌شود. با استفاده از تلسکوپهای معمولی، این تعداد به دو میلیون می‌رسد. با بزرگترین دوربینی که در رصدخانه‌ای در آمریکاست، میلیاردها ستاره در آسمان دیده می‌شود. ولی این تعداد، در برابر تعداد واقعی ستاره‌ها بسیار اندک است.

فضا، واقعا گسترده است و همواره در آن ستاره‌های بی شماری با سرعت فوق‌العاده، در حال حرکت هستند. بعضی از ستاره‌ها به تنهایی در حال گردش و حرکتند و برخی در مجموعه‌های دوتایی یا بیشتر، در گردشند. تعداد زیادی از ستارگان، یکجا و به شکل مجموعی در حال حرکت و گردش هستند. گاهی در پرتو نوری که از پنجره وارد اطاق می‌گردد، ذرات بسیار ریزی دیده می‌شوند که به این سو و آن سو، در حال حرکت هستند. این روشنی و آن ذرات را در سطح گسترده‌ای در نظر بگیرید؛ آنگاه می‌توانید تخمین مختصری از ستارگان موجود در کهکشان‌ها داشته باشید. البته با این تفاوت که ذرات پراکنده در اتاق متصل به هم حرکت می‌کنند؛ اما ستارگان با وجود تعداد فراوان و بی شمار،

۱- این نظریه انیشتن می‌باشد و فقط یک تئوری است.

با فاصله زیاد از یکدیگر در حال حرکت هستند. درست مانند کشتی‌هایی که در سطح دریا با فاصله زیاد از یکدیگر حرکت می‌کنند و هیچ اطلاعی از هم ندارند.

تمام این کائنات بصورت توده‌ای از ستارگان است. هر توده، کهکشان نام دارد و همه این‌ها همواره در حرکت هستند. نزدیک‌ترین حرکتی که ما با آن آشنایی داریم، حرکت ماه است.

ماه در فاصله دویست و چهل هزار مایلی زمین قرار دارد و همواره به دور زمین در حال گردش است و گردش آن به دور زمین $\frac{۱}{۲}$۲۹طول می‌کشد. زمین که نود و سه میلیون مایل از خورشید فاصله دارد، در مداری به اندازه ۲۹ میلیارد مایل و با سرعت هزار مایل در ساعت، به دور خورشید و روی محور خود می‌چرخد. این گردش، یک بار در سال انجام می‌گیرد. با زمین نه سیّاره هستند که همواره به دور خورشید در گردشند. دورترین این سیارات، پلوتون نام دارد که در مداری به طول ۷۵۰۰۰۰۰۰۰۰ مایل به دور خورشید می‌چرخد. سی و یک قمر نیز به دور این سیارات در حال گردش هستند. همچنین، حلقه‌هایی مشتمل بر سی هزار شبه سیاره و هزاران ستاره دنباله‌دار و تعداد زیادی از سنگهای آسمانی نیز در حال گردشند. در مرکز همه این سیاره‌ها، ستاره خورشید است که قطر آن ۸۶۵۰۰۰ هزار مایل می‌باشد و یک میلیون و دویست هزار بار از زمین بزرگتر است.

خورشید به ذات خود ساکن نیست؛ بلکه با تمام سیاره‌ها و شبه سیاره‌ها، در یک نظام بسیار بزرگ کهکشانی، با سرعت ششصد هزار مایل در ساعت در حال گردش است. بدین ترتیب هزاران کهکشان پویا هستند که همواره ستاره‌های بسیار زیادی به تنهایی یا به صورت گروهی، در آن‌ها همانند فرفره کودکان می‌چرخند. این کهکشان‌ها نیز در گردش هستند. نزدیکترین کهکشان که منظومه شمسی در آن قرار دارد، در محور خود چنان گردش می‌کند که یک گردش آن ۲۰ میلیون سال طول می‌کشد.

بر اساس اظهارات دانشمندان و کارشناسان علم نجوم، کائنات مشتمل بر پانصد میلیون کهکشان است. در هر کهکشان حدود صد میلیارد ستاره وجود دارد. مساحت نزدیکترین

کهکشان که بخشی از آن در شب به صورت یک خط سفید و ممتد قابل رؤیت است، برابر با صد هزار سال نوری است. ما ساکنان روی زمین سی هزار سال نوری از مرکز کهکشان فاصله داریم. این کهکشان، جزئی از کهکشان بزرگ دیگری است که ۱۷ کهکشان دیگر در خود دارد و در آن حرکت می‌کنند؛ قطر مجموعه این کهکشان‌ها دو میلیون سال نوری است.

علاوه بر این حرکتها، یک حرکت دیگر نیز وجود دارد و آن، اینکه تمام کائنات مانند غبار و بادکنکی در چهار جهت در حال گسترش است. خورشید با سرعت بسیار وحشتناکی، یعنی ۱۲ دوازده مایل در ثانیه به طرف حاشیه خارجی کهکشان خود در حال حرکت است و تمام منظومه‌اش را نیز همراه خود به حرکت درآورده است. بدین ترتیب تمام ستارگان ضمن گردش در محور خود، در حال گریز از مرکز خود به این سو و آن سو هستند؛ بعضی با سرعت ۸ مایل در ثانیه، بعضی با سرعت ۳۳ مایل و برخی با سرعت ۸۴ مایل در ثانیه. بدین ترتیب تمام ستاره‌ها با سرعت فوق‌العاده‌ای در حال گریز از مرکز هستند.

تمام این حرکات و گردش‌ها با یک نظم بسیار فوق العاده و حیرت زایی در حال انجام است. نه میان آن‌ها تصادف و برخوردی صورت می‌گیرد و نه در سرعت و حرکت آن‌ها تفاوتی ملاحظه می‌شود. حرکت زمین به دور خورشید، فوق‌العاده منظم است. همچنین گردش زمین به دور خود، چنان صحیح و دقیق است که با گذشت قرنها یک ثانیه هم تفاوت نکرده است.

قمر زمین که ما آن را تحت عنوان ماه می‌شناسیم، گردشی کاملاً منظم دارد؛ تفاوت بسیار اندکی در گردش آن در هر ۱۸/۵ سال بروز می‌کند که این تفاوت نیز با نهایت صحت و بدون هیچگونه اشتباهی تکرار می‌شود. تمام اجرام آسمانی، چنین حالتی دارند. حتی طبق تخمین اخترشناسان، یک سیستم کهکشانی طی گردش در فضایی که مشتمل بر میلیاردها ستاره متحرک است، در سیستم کهکشانی دیگر داخل شده و بعد از آن بیرون می‌آید؛ بدون اینکه تصادفی میان آن‌ها رخ دهد.

با دیدن و مشاهده چنین نظم و انتظام شگفت آوری هر عقلی خود بخود اعتراف می‌کند که این کائنات به صورت اتفاقی به وجود نیامده است؛ بلکه یک نیروی فوق العاده وجود دارد که چنین سیستم و نظامی را ایجاد کرده است.

نظامهای پیچیده کوچک:

همین نظم و انتظام که در دنیاهای بزرگ مشاهده می‌شود، در موجودات بسیار ریز و کوچک نیز وجود دارد. می‌توان گفت: اتم، کوچکترین دنیایی است که انسان، کشف کرده است و با وجود میکروسکوپهایی با قابلیت بزرگ نمایی چندین میلیون برابر، بازهم ابعاد زیادی از این دنیای کوچک، ناشناخته مانده است. در واقع اتم، به اعتبار قدرت دید بشر، به منزله ناچیزی است که گویی وجود ندارد. اما نظم بسیار شگفت آوری همانند نظم موجود در منظومه شمسی در آن حاکم است. اتم عبارت است از مجموعه‌ای از الکترون‌های باردار و...؛ پس هنوز کوچکتر از اتم هم وجود دارد! الکترون‌ها نیز با هم فاصله دارند و در میان آن‌ها یک خلأ موجود است. یک قطعه سرب را در نظر بگیرید که ذرات مولکولی آن با استحکام تمام، به هم متصل هستند. گفتنی است: اگر اتم را ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰ (یک میلیارد) قسمت بدانیم، الکترون‌ها فقط یک بخش آن را اشغال کرده‌اند. اگر ما الکترون و پروتون را در یک فضای بزرگ به تصویر بکشیم، فاصله میان آن‌ها حدود سیصد و پنجاه گز خواهد بود. اگر اتم به عنوان یک ذرّه غبار تصور شود، حجم یا مداری که از گردش الکترون تشکیل می‌شود، می‌تواند به اندازه یک توپ فوتبال به قطر هشت پا باشد.

ذرات منفی اتم که الکترون نام دارد، به دور ذرات مثبت که پروتون نامیده می‌شود، در حال گردش هستند. این ذرات الکتریکی که در واقع بیش از یک شعاع روشن موهوم و ناشناخته نیست، حول مرکز خود چنان در گردش هستند که زمین در مدار خود به دور خورشید می‌چرخد. این گردش به اندازه‌ای تند و سریع است که وجود الکترون در یک نقطه خاص اصلاً قابل تصور نمی‌باشد؛ بلکه چنین احساس می‌شود که در آنِ واحد، در تمام مدار وجود دارد. االکترونها، در یک ثانیه بیش از هزاران میلیارد بار در مدار خود می‌چرخند.

اگر این نظم و سیستم نامرئی و بیرون از دایره حدس و گمان، بدین دلیل برای دانش قابل قبول است که بدون آن، عمل اتم توجیه نمی‌شود، درست به همین دلیل چرا وجود یک نظم دهنده، قابل تصوّر نباشد؟ نظم دهنده‌ای که بدون او وجود چنین نظمی در اتم محال و غیر ممکن است.

سیستم بسیار پیچیده کابل‌های تلفن، انسان را به شگفت می‌اندازد و واقعاً شگفت آور است که در ظرف چند دقیقه با دورترین نقطه جهان تماس برقرار می‌شود. آری! در کارخانه قدرت خالق هستی، سیستم ارتباطی دیگری نیز وجود دارد که از این سیستم ارتباطی و مخابراتی، بسیار گسترده‌تر و به مراتب پیچیده‌تر می‌باشد. این سیستم، همان سیستم عصبی (Nerous system) است که قدرت لایزال حق، آن را در وجود بشر طراحی نموده است. میلیاردها اخبار و اطلاعات، شب و روز در این سیستم ارتباطی به این سو و آن سو در حرکت هستند. به قلب حکم می‌شود که در چه لحظه و چه میزان بتپد. به اعضای متعدد بدن فرمان می‌رسد که چه زمانی حرکت کنند و شش‌ها دستور می‌گیرند که عمل تنفس را چگونه انجام دهند. اگر این سیستم ارتباطی، در بدن نباشد، تمام بدن ما به مجموعه‌ای از اجزای پراکنده تبدیل خواهد شد که هر کدام مسیر جداگانه و مستقلی را طی می‌کند.

مرکز این سیستم ارتباطی، مغز انسان است. در مغز هر انسان تقریباً یک هزار میلیون (یک میلیارد)سلول عصبی وجود دارد. از هر سلول تارهای بسیار باریکی بیرون آمده که در تمام بدن پخش می‌باشد و فیبر عصبی نام دارد. در این رشته‌های باریک یک سیستم گیرنده و فرستنده به سرعت هفتاد مایل در ساعت رفت و آمد دارد. به کمک و یاری همین اعصاب، ما انسان‌ها، می‌چشیم، می‌شنویم، می‌بینیم و حس می‌کنیم. روی پرده زبان حدود ۳ هزار سلول چشایی(Taste Buds) وجود دارد که هر کدام با تار عصبی مستقل خودش، به مغز وصل است. به یاری و کمک همین تارها، زبان، طعم و مزه غذاها را در می‌یابد. حدود ده هزار سلول شنوایی در گوش وجود دارد. همین سلول‌ها، با یک عمل فوق العاده پیچیده زمینه شنیدن را در دستگاه شنوایی موجب می‌شوند. در هر چشم یکصد و سی میلیون گیرندهٔ

نوری (Light Roceptors) وجود دارد که مجموعه‌های تصویری را به مغز می‌فرستند. در تمام جسم ما بستری از تارهای حسی، فرش شده است؛ اگر یک چیز گرم به پوست بدن نزدیک شود، تقریباً حدود سی هزار سلول گرمی آن را حس کرده، بلافاصله به مغز اطلاع می‌دهند. دویست و پنجاه هزار سلول در پوست وجود دارد که قادر به درک برودت و سردی هستند. وقتی چیز سردی به جسم نزدیک شود، مغز بلافاصله از چنین چیزی مطلع می‌گردد و جسم شروع به لرزیدن می‌کند؛ رگ‌ها کشیده و گشاد می‌شوند و بلافاصله خون‌های بیشتری وارد رگ‌ها می‌گردد تا حرارت بیشتری را فراهم کنند. اگر با حرارت و گرمی زیادی مواجه شویم، سرویس‌های اطلاعاتی بدن، مغز را مطلع می‌سازند و حدود ۳ میلیون غده ترشحی، برای سرد کردن بدن عرق را به بیرون از بدن منتقل می‌کنند.

سیستم عصبی، تقسیمات متعددی دارد. یکی از آن‌ها سیستم خودکار یا اتوماتیک (Autonomin Brannh) است. این سیستم، کارهایی را انجام می‌دهد که در داخل بدن به صورت اتوماتیک انجام می‌گیرد. مانند هضم غذا، تنفس و حرکت قلب. این شاخه عصبی به دو قسمت تقسیم می‌شود:

سیستم سمپاتیک (Sympathetic system) که مولد حرکت است و دوّمی پاراسمپاتیک (parasympathetic) که کار کنترل را انجام می‌دهد. اگر جسم بطور کامل در کنترل سیستم سمپاتیک قرار گیرد، حرکت قلب چنان تند می‌شود که موجب مرگ می‌گردد و اگر در اختیار سیستم پاراسمپاتیک قرار گیرد، حرکت قلب بطور کلی، متوقف می‌شود. لذا این دو سیستم با نهایت صحت و دقّت و در خطوط کاملاً متوازی کار خود را انجام می‌دهند. در صورت فشار اگر فوراً نیاز به نیرو و توان پیدا شود، سیستم سمپاتیک (sympatheic) غلبه کرده، قلب و شش‌ها به سرعت شروع به کار می‌کنند، هم چنین در حالت خواب پاراسمپاتیک (para sympathetic) غلبه می‌کند و تمام تحرکات جسم را به خاموشی وا می‌دارد.

دانش بیونیک:

آری! چنین ابعاد گسترده‌ای وجود دارد؛ در هـر چیـز جهـان هسـتی، نظـم شـگفت آوری حکومت می کند که بهترین سیستم‌های ماشینی بشر در برابر آن مات و مبهوت می‌ماند. علاوه بر این، تقلیدِ از اصول طبیعت، اکنون به عنوان یک موضوع مستقل برای دانش درآمده است. در گذشته حوزه دانش، محدود به این بود که نیروهای نهفته طبیعت را کشـف نمـوده، از آن استفاده کند. امّا اکنون پس از درک و کشف نظـام طبیعـت، بـه نقـل و انتقـال میکـانیکی آن اهمیّت چشمگیری داده می‌شود. بدین ترتیب علم جدیـدی بنـام بیونیـک (Bionics) بوجـود آمده است. بیونیک، سیستم حیـاتی (Biological system) و شـیوه هـای آن را بـدین خـاطر مورد مطالعه و پژوهش قرار می‌دهد که اطلاعات بدست آمده از آن را در مسایل مهندسـی و کاربردی مورد استفاده قرار دهد.

نمونه‌های تقلیدِ از الگوها و شیوه‌های قدرت الهی، در تکنولوژی مشـاهده مـی‌شـود. مـثلاً دوربین‌های عکاسی در واقع تقلیدی است از شیوه‌های بکـار گرفتـه شـده در سـاختار چشـم. عدسـی یـا لنـز دوربـین (Lens)، تقلیـدی اسـت از پـرده بیرونـی چشـم. دیـافراگم دوربـین (Diaphragm) برگرفته از پرده شبکیه (Iris) است و فیلمی که تحت تأثیر نور قرار می گیـرد، در واقع پرده چشم است که برای رؤیت عکس، در آن شکلهای مخروطی وجود دارد.[1]

هیچ انسان خردمندی به خود اجازه نمی‌دهد که بگوید: دوربین بطور اتفاقی بوجود آمـده است. ولی با وجود این بسیاری از دانشمندان بی بهره از بینش، با قاطعیت تمام مـدعی هسـتند که: چشم به صورت اتفاقی بوجود آمده است!

در دانشـگاه مسـکو بـرای انـدازه‌گیـری ارتعـاش‌هـای زیـر صـوتی (Infra-Sonic Vibrations)، ابزاری ساخته شده که حدود ۱۲ تا ۱۵ ساعت پیش از وقوع طوفـان، هشـدار می‌دهد. این ابزار، بیش از پنج برابـر ابزارهـای رایـج و موجـود، کـارآیی دارد. نقشـه و پـلان اصلی این ابزار از کجا گرفته شده است؟ منشأ و ساختار اصلی ایـن ابـزار از یـک مـاهی بنـام

۱- Soviet Land, Delhi, Dec. 1963.

Jelly fish گرفته شده است. مهندسان و کارشناسان در ساختن ابزار مذکور از اعضای ایـن ماهی که در درک ارتعاش‌های زیر صوتی بسیار کارآمد است، الگوبرداری کردند.

نمونه‌های متعددی از این قبیل را می‌توان ارائه داد. علوم تجربی و تکنولـوژی، در واقع از الگوهای زنده طبیعت الگوبرداری می‌کنند و بـه تقلیـد از آفـرینش و سـاخته‌هـای پروردگـار عالم، نظریات علمی جدیدی را کشف و اختراع مـی‌نماینـد. قـانون طبیعـت یـا قـدرت الهـی، مدت‌ها قبل، بسیاری از مسایلی را که فشاری بر تخیّل و مغز دانشمندان علوم تجربی محسوب می‌شوند، حل نموده و نقاب از چهره آنان برداشته است. زمانی که سیستم دوربین یا دورنگار و تلفن بدون دخالت و کاوش ذهن بشر نمی‌تواند بوجود بیاید، این نظام پیچیده جهان هسـتی چگونه ممکن است بدون سازنده‌ای به وجود آمده باشد؟!

نظم جهان هستی، چنین ایجاب می‌کند که یک سازنده بسیار ماهر، مدبّر و فوق‌العاده توانا دارد و او، کسی جز خدای قادر و توانا نیست. تصوّر نظم بدون ناظم و مدبّر، برای عقل سـلیم غیرممکن است. آری! این، نابخردانه است که برای نظم جهان هستی، وجود نـاظمی پذیرفتـه نشود. روش غیرعاقلانه و غیرعقلانی، این است که برای نظام هستی، قایـل بـه نظـم دهنـده‌ای نباشیم. واقعیت، این است که نزد انسان هـیچ دلیلـی عقلانـی بـرای انکـار وجـود خـدا وجـود ندارد.

۳- درون مایه و نظم شگفت آور گیتی:

جهان هستی، زباله دانی بی نظم نیست؛ بلکه روح و درون مایه‌ای شگفت آور دارد. وجود روح گیتی، حکایت از آن دارد که در تدبیر و آفرینش هستی، بدون هـیچ شـک و تردیـدی، فکر و قدرت فوق العاده‌ای دخالت دارد و چنین نظمی، بدون دخالت مدیری فوق العاده مدبر و توانا امکان ندارد. اگر جهان هستی، بر حسب اتفاق به وجـود مـی‌آمـد، هزگـر جهـت‌دار و هدفمند نبود و دیگر دلیلی نداشت که چنین نظم بی وقفه‌ای را در بر داشته باشد. جهان هستی به اندازه شگفت‌آوری موزون و مناسب است کـه ممکـن نیسـت چنـین تـوازن و تناسـبی، بـه

خودی خود و به صورت اتفاقی به وجود بیاید. چادواش(chadvash) در این باره می‌گوید: «می‌توان از شخصی که خدا را قبول دارد یا ندارد، چنین خواست که: نشان بده اتفاق، چگونه در حق تو، توازن را برقرار نموده است؟»[۱]

نظم و توازن شگفت انگیز زمین:

برای تحقق و تداوم زندگی در کره زمین، وجود چنان شرایط متعددی ضروری است که با توجه به خصوصیات و ویژگیهای خاص خود، تحقق و تجمّع اتفاقی آن‌ها بر حسب محاسبات ریاضی غیرممکن می‌باشد. آری! اگر چنین شرایطی وجود دارد، قهراً باید بپذیریم که هدایت کننده باشعوری در پشت پرده است که چنین شرایطی را به وجود آورده است. بزرگی و حجم زمین در برابر عظمت جهان هستی به اندازه ذره‌ای بیش نیست. امّا با این حال به اعتبار علم و دانش ما، زمین، مبهم ترین دنیاست. زیرا زمین، اوضاع و شرایط شگفت آوری دارد که علم و دانش ما، چنین شگفتی‌هایی را در کرات دیگر سراغ ندارد. نخست حجم و بزرگی زمین را مورد بررسی قرار می‌دهیم. اگر حجم زمین، از حجم فعلی آن کمتر یا بیشتر بود، زندگی کردن روی آن امکان پذیر نبود. به عنوان مثال اگر کره زمین به اندازه کره ماه بود، یعنی اگر قطر زمین برابر یک چهارم قطر فعلی بود، نیروی جاذبه آن، یک ششم کشش فعلی می‌شد و در چنین حالتی بدلیل کمی نیروی جاذبه قادر نبود که آب و هوا را در سطح خود جای دهد و نگاه دارد؛ همانگونه که این امر در کره ماه به خاطر حجم اندک و نیروی جاذبه ناچیز ماه، ممکن نیست. تا کنون روی کره ماه، نه هوا دیده شده است و نه آب؛ به علت نبودن اتمسفر هوا، کره ماه در هنگام شب فوق‌العاده سرد و در روز مانند تنور گرم و داغ می‌شود. اگر حجم زمین، کمتر بود، نمی‌توانست آب را که تنها عامل ایجاد اعتدال در فصل‌های مختلف است، روی سطح خود نگاه دارد. اینجاست که یکی از دانشمندان علوم تجربی، وجود آب کافی برای ایجاد تعادل در سطح زمین را چرخ بزرگ توازن (Great

---

۱- The Evidence of God, P.88.

Balance Wheel) نامیده است.[1] همچنین در صورت کاهش حجم یا نیروی جاذبه زمین، اتمسفر زمین، در فضا پراکنده می‌شد و این، به کاهش یا افزایش فوق العاده درجه حرارت منجر می‌گشت.

اینها، پیامدهای نامطلوب کوچک‌تر شدن حجم زمین هستند. اگر حجم زمین، دو برابر حجم فعلی آن بود، نیروی جاذبه آن نیز دو برابر می‌گشت و نتیجه، این می‌شد که اتمسفر هوا که اکنون تا ارتفاع پانصد مایل از سطح زمین قرار دارد، به پایین کشیده شود و به سطح زمین بسیار نزدیک گردد و بدین سان، فشار هوا بر هر اینچ مربع ۱۵ تا ۳۰ پوند افزایش یابد. اگر زمین به اندازه خورشید بزرگ بود، نیروی جاذبه آن یکصد و پنجاه برابر می‌شد و ضخامت اتمسفر هوا از پانصد مایل به چهار مایل کاهش می‌یافت و در نتیجه فشار هوا بر هر اینچ مربع، یک تن می‌شد و در اثر این فشار فوق‌العاده، نشو و نما و رشد موجودات زنده غیر ممکن می‌گشت. جانوری که یک کیلو وزن داشت، وزنش تا یکصد و پنجاه کیلو اضافه می‌شد. حجم انسان تا حد یک مارمولک کاهش پیدا می‌کرد و هرگونه حیات ذهنی و فکری برایش غیرممکن می‌گشت. زیرا میزان بهره بری هوشی در انسان، نیاز و ارتباط شدیدی به میزان رشته‌های عصبی دارد و رشته‌های عصبی با چنین ویژگیهایی، در کالبدی با خصوصیات کنونی بشر یافت می‌شود.

هرچند که ما، به ظاهر در روی زمین قرار داریم، اما در واقع در قسمت تحتانی زمین، از ناحیه سر آویزان هستیم. زمین مانند توپی در فضا معلق است و در چهار طرف آن انسان‌ها ساکن هستند. اگر کسی در کشور هندوستان روی زمین قرار دارد، مردم آمریکا کاملاً در برابر او قرار دارند. اگر شخصی در منطقه جغرافیایی آمریکا است، هندوستان کاملاً در قسمت تحتانی او قرار خواهد گرفت. همچنین زمین ثابت نیست؛ بلکه با سرعتی معادل یک هزار مایل در ساعت همواره در حال گردش است. در چنین حالتی وضعیت ما انسان‌ها در سطح زمین تقریباً مشابه با وضعیت سنگریزه‌هایی است که روی لاستیک دوچرخه قرار گرفته

۱- The Evidence of God, P.88.

و لاستیک با سرعت تمام در حال حرکت باشد وسنگریزه‌ها به اطراف پرتاب گردد. امّا چنین نمی‌شود؛ چرا؟ زیرا فشار هوا و کشش زمین، ما را در یک تناسب خاص روی زمین نگاه داشته‌اند. نیروی جاذبه، تمام موجودات روی زمین را به طرف خود می‌کشد و فشار هوا نیز همواره از بالاوجود دارد. این فعل و انفعالات دو طرفه، یعنی فشار هوا از بالا و کشش زمین از پایین، ما را در سطح کره زمین آویزان و ثابت کرده است.

فشاری که در اثر هوا بر هر اینچ مربع وارد می‌شود، حدود شش کیلو تشخیص داده شده است. یعنی فشار هوا در جسم یک انسان میانه قد تقریباً برابر با ۲۸۰ من است و از آنجا که هوا، جسم ما را از چهار طرف احاطه کرده است، ما این وزن را حس نمی‌کنیم و فشار هوا از هر طرف بر بدن وارد می‌شود. درست مانند اینکه انسان در آب شنا می‌کند. بدلیل احاطه کردن آب به تمام بدن، وزن واقعی آب برای شنا کننده قابل درک نیست.

همچنین هوا که مجموعه‌ای از گازهای مختلف می‌باشد، فواید دیگری نیز دارد که از پرداختن به جزئیات و تفاصیل آن در این کتاب خودداری می‌کنیم.

نیوتن در نتیجه مطالعه و پژوهش خود به این نکته پی برده بود که اجسام نسبت به یکدیگرنیروی جاذبه دارند. اما از یافتن پاسخی برای علت این کشش، عاجز مانده و گفته بود که: من، از توجیه این مسأله عاجز هستم.

وایت هید (Whiteheed) می‌گوید: «نیوتن با اظهار این مطلب از یک واقعیت بزرگ پرده برداشته است. زیرا از آنجا که طبیعت، بی روح است، برای ما توجیهی ارائه نمی‌دهد. همانگونه که انسان مرده از بیان کردن یک مطلب عاجز است. تمام توجیهات عقلی و منطقی، حکایت از اظهار یک مقصد دارند و هر گونه مقصدی در کائنات بی روح خارج از تصوّر است».[۱]

۱- The Age of Analysis, P. 85.

بنده (مؤلف)، در ادامه گفته وایت هید، می‌گویم: اگر جهان هستی تحت فرمان یک موجود ذی شعور و بااراده نیست، پس چرا گیتی، اینگونه جهت دار وهدفمند است و این معنویت، چه زمانی در آن به وجود آمده است؟

حرکت وضعی زمین، ۲۴ ساعت طول می‌کشد. به تعبیر دیگر زمین با سرعت هزار مایل در ساعت در محور خود در حال گردش است. فرض کنید اگر سرعت حرکت وضعی زمین، دویست مایل در ساعت باشد، آنگاه شب و روز ما، ده برابر طولانی‌تر خواهند شد. گرمی بیش از حد خورشید در روز درختان و گیاهان را می‌سوزاند و آنچه باقی می‌ماند، سردی شب‌های طولانی است که سبب نابودی موجودات می‌گردد. خورشید، منبع حیات و زندگی است و حرارت سطح آن ۱۲هزار درجه سانتیگراد است. فاصله آن با زمین تقریباً نود و سه میلیون مایل می‌باشد. این فاصله به نحو شگفت آوری برقرار است و برای زندگی، فوق العاده حائز اهمیّت می‌باشد. زیرا اگر این فاصله کاهش یابد و بطور مثال نصف شود، زمین بقدری گرم خواهد شد که کاغذ بخودی خود آتش خواهد گرفت. اگر فاصله موجود دوبرابر شود، زمین چنان سرد خواهد شد که هیچ موجودی زنده نخواهد ماند. اگر بجای خورشید ستاره دیگری بود که ده برابر خورشید حرارت می‌داشت، آنگاه زمین به کوره‌ای از آتش تبدیل می‌شد.

زمین با زاویه‌ای ۲۳ درجه‌ای در فضا معلق است. این زاویه، موجب به وجود آمدن فصول چهارگانه است. در اثر همین زاویه بخش عمده زمین قابل سکونت و زندگی می‌باشد و زمینه سبز شدن و روییدن درختان و گیاهان فراهم شده است. اگر زمین این زاویه‌ای ۲۳ درجه‌ای را نمی‌داشت و کج نمی‌بود، دو قطب، یعنی قطب شمال و جنوب همواره در تاریکی فرو رفته بودند. بخارهای آب دریاها به طرف شمال و جنوب حرکت می‌کردند و زمین یا از توده برف پوشیده می‌شد یا کاملاً صحرا و بی آب و گیاه می‌بود. علاوه بر این آثار منفی دیگری نیز بروز می‌کرد. در نتیجه، زندگی روی زمین غیرممکن می‌شد.

این مسأله که مادّه، خود به خود و بصورت اتوماتیك در چنین وضعیت مناسب و منظّمی درآمده، تا چه حد غیرعقلانی و نابخردانه است؟!

اگر این تئوری دانشمندان علوم تجربی، صحیح باشد که زمین تکّه‌ای از خورشید است و با شکسته شدن خورشید، زمین بوجود آمده است، معنی و مفهوم این سخن، این خواهد بود که درجه حرارت زمین در آغاز پیدایش آن، با درجه حرارت خورشید برابر بوده است؛ یعنی دوازده هزار درجه سانتیگراد و سپس این درجه حرارت، به تدریج به سردی گراییده است. گفتنی است ترکیب اکسیژن و هیدروژن ممکن نیست مگر اینکه درجه حرارت زمین به چهار هزار درجه سانتیگراد کاهش پیدا کند. در چنین شرایطی ترکیب این دو گاز، موجب ایجاد آب شده است. در طی سالیان متمادی، دگرگونیهای مهمی در سطح زمین و در فضای آن بوجود آمده تا اینکه حدود یك میلیون سال قبل، زمین، به شکل و وضع موجود خود در آمده است. بخش عمده گازهایی که در فضای زمین بودند، در خلأ پراکنده شدند و یك بخش از آن گازها در اثر ترکیب به صورت آب درآمدند و بخش دیگر توسط موجودات روی زمین جذب شده است و یك بخش نیز به صورت هوا در فضای فعلی وجود دارد که بیشتر آن اکسیژن و نیتروژن می‌باشد. ضخامت اتمسفر، برابر ده، صدهزارم ضخامت زمین است. لذا این پرسش مطرح می‌شود که چرا تمام گازها جذب نشدند؟ و چرا میزان هوا از مقدار موجود بیشتر نگردید؟ آری؛ در هر دو صورت انسان، زنده نمی‌ماند. اگر زندگی، در زیر فشاری اتمسفری به میزان هزار پوند بر یك اینچ مربع شکل می‌گرفت، بازهم رشد و نمو انسان به صورت کنونی غیرممکن می‌شد.

اگر پوسته زمین ده برابر ضخامت کنونی، ضخیم بود، گاز اکسیژن به عنوان ماده حیاتی، در فضای ما وجود نمی‌داشت. همچنین اگر دریاها عمیقتر می‌بود، آنگاه دی اکسید کربن (CO_2) و اکسیژن (O_2) را جذب می‌کرد و هیچگونه گیاهی روی زمین سبز نمی‌شد. اگر اتمسفر زمین از وضعیت کنونی رقیقتر می‌بود، بیست میلیون سنگ آسمانی که روزانه به جو زمین داخل می‌شوند و ما شبانگاهان آن‌ها را مشاهده می‌کنیم، در هر قسمت زمین می‌افتادند.

سنگهای آسمانی با سرعت شش تا چهل مایل در ثانیه حرکت می‌کنند و بدین سان روی زمین را می‌سوزاندند و سطح زمین را نابود می‌کردند. سرعت حرکت سنگ آسمانی که نود برابر سرعت گلوله است، موجودی مانند انسان را فقط توسط حرارت خود از بین می‌برد. امّا ضخامت بسیار مناسب جو، جلوی این حمله آتشین را گرفته و ما را از آثار نامطلوب سنگ آسمانی در امان نگاه داشته است. ضخامت هوا کاملاً با ضخامت پرتوهای خورشیدی (Actinic Rays) برابر است و از اینرو همان مقدار از اشعه خورشید به زمین می‌رسد که برای گیاهان و درختان لازم است. همان مقداری که باکتری‌ها را از بین می‌برد و ویتامین لازم را فراهم می‌سازد. آری! این تناسبِ کاملاً هماهنگ با نیازهای حیات و زندگی، بسیار شگفت‌آور است. اتمسفر زمین مرکب از شش نوع گاز است که ۷۸٪ درصد آن نیتروژن (N) و ۲۱٪ درصد اکسیژن می‌باشد و سایر گازها به میزان اندکی وجود دارند. در اثر اتمسفر، فشار هوا در هر اینچ مربع تقریباً برابر با ۱۵ پوند می‌باشد. سهم اکسیژن برابر است با ۳ پوند در هر اینچ مربع وسایر اکسیژن موجود، در زمین جذب شده، موجب ایجاد $\frac{8}{10}$ (هشت دهم) آب در سرتاسر زمین می‌شود. اکسیژن، تنها وسیله تنفس موجودات زنده روی زمین است و تنها از هوا قابل دریافت می‌باشد.

اکنون این سؤال مطرح است که این گازهای بسیار متحرک، چگونه با هم ترکیب شده و در یک مقدار بسیار متناسب و هماهنگ در فضا باقی مانده اند؟ مثلاً اگر تناسب اکسیژن به جای ۲۱٪، ۵۰٪ یا بیش از این می‌بود، آنگاه قابلیت آتش پذیری و شعله ور شدن اشیاء موجود در روی زمین به حدی زیاد می‌شد که با آتش گرفتن یک درخت، تمام جنگل‌های روی زمین آتش می‌گرفت و به خاکستر مبدل می‌شد. همچنین اگر میزان آن به ۱۰٪ کاهش می‌یافت، ممکن بود که زندگی بعد از گذشت قرنهای بسیار متمادی با آن هماهنگ شود؛ امّا قطعا تمدّن بشری به شکل کنونی پیشرفت نمی‌کرد. اگر اکسیژن آزاد نیز مانند سایر اکسیژن در زمین جذب می‌شد، زندگی حیوانی بطور کلی متوقف و غیرممکن می‌شد.

اکسیژن، هیدروژن، دی اکسید کربن (CO_2) و گازهای کربن در شکل‌های مختلف و مستقل و مرکب، مهم‌ترین عناصر حیات را تشکیل می‌دهند و زندگی، روی همین اصل استوار است و قطعاً امکان ندارد که همهٔ این گازها در سایر سیّاره‌ها جمع شده باشند. یکی از دانشمندان علوم تجربی چنین می‌گوید:

Science has no explanation to offer for the facts and to say it is accidental is to defy mathematics.

یعنی: «دانش از توجیه این حقایق عاجز است و آن‌ها را اتفاقی گفتن برابر است با اینکه ریاضیات به مبارزه طلبیده شود».

در دنیای ما حقایق و پدیده‌های متعددی وجود دارد که هیچگونه توجیهی درباره آن‌ها نمی‌توان ارائه داد جز اینکه بپذیریم که یک ذهن و فکر برتر و والا در آفرینش آن‌ها نقش کامل را ایفا نموده است.

یکی از ویژگی‌های بسیار مهم آب، این است که غلظتش (Density) از غلظت برف بیشتر است؛ آب، ماده مشخصی است که بعد از منجمد شدن از وزن آن کاسته می‌شود. این امر برای بقاء و دوام زندگی فوق‌العاده حایز اهمیّت می‌باشد و به همین دلیل شناور شدن برف روی سطح آب ممکن شده است. برف در اعماق دریاها، رودخانه‌ها و دریاچه‌ها نمی‌نشیند و گرنه تمام آب منجمد می‌شد. برف موجب می‌شود که درجه حرارت سطح زیرین آب، بالاتر از نقطه انجماد نگاه داشته شود. بخاطر همین خصوصیت است که ماهی‌ها و سایر جانوران آبزی، زیر لایه‌های برف زنده می‌مانند. لایه‌های برف که به صورت مانع در سطح آب دریاها و دریاچه‌ها قرار دارد، با فرارسیدن فصل بهار به تدریج آب می‌شود. اگر آب، این خاصیت را نمی‌داشت، مردم مناطق سرد با دشواریهای بزرگ و طاقت فرسایی مواجه می‌شدند.

در اوایل قرن بیستم، آفتی بنام اندوثیا (Endothia) به درختان بلوط در آمریکا حمله ور شد و به سرعت به تمام جنگلهای شاه بلوط سرایت کرد. بسیاری از مردم که درختان بلوط را رو به نابودی دیدند، با خود می‌گفتند: این ضایعه دیگر قابل جبران نیست و جایگزین خوبی

برای درخت شاه بلوط، پیدا نخواهد شد. تا آن روزگار هیچ درخت دیگری به اهمیت و ارزش شاه بلوط نمی‌رسید. چوب شاه بلوط در ساختمانهای بسیار مجلّل مورد استفاده قرار می‌گرفت و کاربردهای دیگری نیز داشت. در اواخر قرن نوزدهم که بیماری اندوثیا (Endothia) وارد آسیا شد، شاه بلوط، پادشاه درختان جنگل تصوّر می‌شد؛ امّا این درخت اکنون از جنگلها رخت بر بسته است.

آری! دیری نگذشت که این خلأ پر شد. گویا درختان دیگری (tulip Trees) برای رشد و نموّ خود در انتظار چنین موقعیتی بودند. قبل از نابود شدن شاه بلوط، این درخت عضو بی ارزش جنگل‌ها بود و رشد و نموّ بسیار اندکی داشت. اما اکنون فقدان شاه بلوط و از بین رفتن آن برای کسی ناراحت کننده نیست؛ زیرا اکنون درختان دیگری جای آن را گرفته‌اند. این درختان جایگزین، به اندازه یک اینچ در عرض و شش پا در طول، در سال رشد دارند. چوبهای بسیار باارزشی از این درختان به دست می‌آید که کاربرد زیادی دارد.

در قرن بیستم در استرالیا به منظور حصار کردن زمین‌های زراعی نوعی درختچه کاشتند. این درختچه، هیچ دشمنی، در میان حشره‌ها و کرم‌های گیاه خوار نداشت و با سرعت فوق‌العاده رشد کرد؛ حتی در مدّت کوتاهی منطقه‌ای به وسعت انگلستان را پوشاند و به داخل شهرها و روستاها سرایت کرد و مزارع و کشتزارها را نابود ساخت و هیچ سعی و تلاشی برای از بین بردن آن مفید واقع نشد. این درخت که به زبان هندی (ناگ پهنی) گفته می‌شود، مانند یک لشکر بر جنگلهای استرالیا مسلّط شد و هیچ نیرویی نتوانست در برابر قدرت تخریبی آن بایستد. بالاخره جانورشناسان سراسر دنیا، برای رفع این مشکل و حلّ این معضل به جستجو و کاوش پرداختند. بعد از تلاش بسیار، حشره‌ای را پیدا کردند که تنها وسیله تغذیه آن، همان درخت «ناگ پهنی» بود. این حشره با خوردن آن به زندگی خود ادامه می‌داد و از هیچ چیز دیگری تغذیه نمی‌کرد. این حشره با سرعت هرچه تمام، نسل خود را گسترش می‌داد و در سرزمین استرالیا دشمنی که آن را از بین ببرد، وجود نداشت. این حشره در استرالیا با این درختچه غیرقابل تسخیر به مبارزه برخاست و گسترش بی رویه آن را

متوقف کرد و بدین ترتیب این مشکل بزرگ خاتمه یافت. آیا این نظم و توازن در سیستم جهان هستی (Checks and Balances) و این تدبیر بس بزرگ، بدون یک برنامه منظم و باارده و بدون یک فکر و ذهن توانا، خود به خود بوجود می‌آید؟

قوانین مسلّم ریاضی:

نظم و انضباط شگفت آوری در فعل و انفعالات طبیعت و جهان هستی وجود دارد. حرکت هیچ ماده جامدی، غیرمنظم و بی ربط نیست؛ بلکه از قوانین مشخص و معیّنی تبعیّت می‌کند. واژه آب در هر زمان و در هر نقطه جهان که تلفظ شود، مفهوم مشخصی از آن فهمیده می‌شود. یعنی ترکیبی که ۱۱/۱٪ درصد آن هیدروژن و ۸۸/۹٪ آن اکسیژن می‌باشد. دانشمند علوم تجربی بدون آنکه وارد آزمایشگاه شود و لیوان آب را گرم کند و بدون استفاده از دماسنج می‌تواند بگوید که نقطه جوش آب یکصد درجه سانتیگراد است، به شرط اینکه فشار هوا (Atmospheric Pressure) برابر ۷۶۰ میلیمتر باشد. اگر فشار هوا کمتر باشد برای ایجاد چنین حرارتی که ذرات و اجزای ترکیبی آب را به بخار تبدیل کند، انرژی کمتری در کار خواهد بود و بدین ترتیب نقطه جوش کمتر از صد درجه می‌شود. اگر فشار از ۷۶۰ میلیمتر بیشتر باشد، نقطه جوش نیز به همین نسبت افزایش می‌یابد. این تجربه به اندازه‌ای مورد آزمایش قرار گرفته که از قبل می‌توان گفت که نقطه جوش آب چقدر است؟ اگر این نظم و قانونمندی در فعل و انفعالات طبیعت نمی‌بود، تحقیقات و پژوهش‌های عملی، فاقد هرگونه مبنایی می‌شدند؛ زیرا در آن صورت صرفاً اتفاقات در دنیا حاکم می‌شدند و برای دانشمندان علوم تجربی ممکن نمی‌شد که چنین پیش بینی کنند که در فلان شرایط و با بکارگرفتن فلان روش علمی، فلان نتیجه بدست خواهد آمد.

تناوب عناصر:

آنچه را که یک نوآموز شیمی مشاهده می‌کند، تناوبی و دوره‌ای بودن عناصر است. یک کارشناس شیمی روسیه بنام مندلیف صد سال پیش بر اساس اتم، عناصر مختلف را در جدول

تناوبی عناصر (periodic chance) مرتب کرد. تا آن زمان تمام عناصر موجود کشف نشده بود و بسیاری ازخانه‌های این جدول خالی بودند. کلیه عناصر در این نقشه‌ها طبق شماره‌های اتمی در گروه‌های مخصوص به خود درج می‌شدند. منظور از شماره‌های اتمی، تعداد همان بارهای مثبت پروتون (protons) است که در مرکز اتم وجود دارند. همین تعداد موجب فرق و تفاوت میان اتم‌های یک عنصر و عنصر دیگری هستند. در مرکز هیدروژن که ساده‌ترین عنصر است، یک پروتون وجود دارد. ساختن دو جدول از عناصر مختلف در هیلیم و سه جدول در لیتیم از این جهت ممکن است که یک اصل ریاضی به نحو شگفت آوری در آن کارفرما است. چه نمونه و الگوی بهتری برای این نظم و ترتیب می‌توان ارائه داد که شناخت عنصر شماره یکصد و یک صرفاً بدلیل پروتون‌های هفده‌گانه آن بعمل آمده است. این نظم و انضباط شگفت آور، قانون اتفاق تناوبی (Periodic chance) گفته نمی‌شود؛ بلکه ضابطه تناوبی (periodic Law) نام دارد. هر نقشه و قانونی، قطعاً مقتضی یک ناظم و قانون ساز است. واقعیّت این است که اگر دانش، خدا را قبول نکند، معنایش این است که دانش بخشی از نتایج حتمی تحقیقات خود را رد کرده است.

زیاد گفته می‌شود که در فلان تاریخ کسوف یا خسوف رخ خواهد داد. این، یک پیش بینی نیست که صرفاً مبتنی بر قیاس یا گمان باشد؛ بلکه دانشمندان نجوم، یقین دارند که به خاطر سیستم گردشی موجود در منظومه شمسی، بروز چنین رویدادی، یقینی است. وقتی به آسمان نگاه کنیم ستاره‌های بی شماری را خواهیم دید که از یک نظم خاص تبعیت می کنند. این امر موجب حیرت ما خواهد شد. از قرون بسیار متمادی توپ‌های بزرگی که در این فضای بسیط آویزان و معلق هستند، در یک مسیر معیّن در حال گردشند و در محورهای خود با چنان نظم و قانونی در گردش هستند که محل و زمان وقوع حوادثی که از آن‌ها بوجود می‌آیند، از صدها سال قبل بطور کامل و صحیح قابل پیش بینی است. نظم و قانون شگفت آور فعل و انفعالات ذرات کوچک آب تا ستاره‌های گسترده در فضای بسیط، چنان

هماهنگ و یکنواخت است که به راحتی می‌توانیم براساس آن به تدوین ضابطه و قانون بپردازیم.

نظریه نیوتن، مبتنی بر گردش افلاک بود؛ بر همین اساس دو تن از دانشمندان، تئوری وجود سیاره‌ای را ارائه دادند که در آن زمان شناخته نشده بود. از اینرو رصدخانه برلین در یکی از شبهای سپتامبر ۱۸۶۴م همان ناحیه‌ای را رصد کرد که دو دانشمند، به آن اشاره کرده بودند؛ این امر، به اکتشاف سیاره‌ای انجامید که ما، امروز آن را نپتون می‌نامیم.

ویژگی‌های حکیمانه هستی:

یکی از ابعاد حکمت و هدفمند بودن کائنات، این است که امکاناتی در آن نهاده شده که انسان در صورت نیاز می‌تواند در آن تصرف نموده، به نفع خود آن بهره برداری کند. مثلاً نسبت نیتروژن در هوا ۷۸٪ می‌باشد. علاوه بر این در بسیاری از اشیای شیمیایی، نیتروژن وجود دارد که نیتروژن مرکب نامیده می‌شود. نباتات و گیاهان از همین نیتروژن استفاده می‌کنند و بخش عمده نیتروژن مورد نیاز انسان از نباتات تأمین می‌شود. اگر این نیتروژن نباشد، بشر و سایر حیوانات از گرسنگی خواهند مرد.

نیتروژن موجود در خاک، فقط با دو روش تجزیه می‌شود: یکی تجزیه میکروبی؛ در این روش میکروبهای موجود در نزدیکی ریشه درخت، وارد عمل می‌شوند و نیتروژن هوا را گرفته و نیتروژن مرکب می‌سازند؛ اگر این نیتروژن با خاک آمیخته نگردد، هیچ دانه‌ای سبز نمی‌شود. وقتی نباتات و گیاهان خشک می‌شوند، بخشی از این نیتروژن مرکب در زمین می‌ماند.

روش دیگری که زمین، نیتروژن می‌گیرد، به وسیله رعد و برق در هنگام بارندگی است. هر بار که در آسمان رعد و برق می‌زند، مقداری از اکسیژن را با نیتروژن آمیخته، آن را به

وسیله قطرات باران داخل زمین می کند. بدین ترتیب مقدار نیتریت نیتروژن که بـه راحتـی بـه دست می آید، معادل پنج پوند در هکتار است و با ۳ پوند نیتریت سدیم برابر می‌باشد.[۱]

تولید نیتروژن در این دو روش به کندی صورت می گیرد؛ به همین خاطر نیتـروژن زمینـی که بدون آیش بندی در آن زراعت شود، پایان می‌یابد. اینجاست کـه کشـاورزان زمـین‌هـا را زیر و رو می کنند. جای بسی شگفت است که درست در ابتدای قرن بیستم که به دلیل کاشت و کار زیاد و به خاطر انبوه جمعیت، کمبود نیتـروژن احسـاس شـد و انسـان، آینـده اقتصـادی خود را تاریک دید، روشی کشف شد که به صورت مصنوعی و با استفاده از هوا می‌توان بـه نیتروژن مرکب دست یافت. یکـی از تـلاش‌هـایی کـه بـرای سـاختن نیتـروژن مرکـب انجـام گرفت، این بود کـه بتـوان بـه صـورت مصـنوعی بـه نیتـروژن مرکـب دسـت یافـت. یکـی از تئوریهایی که برای ساختن نیتروژن مرکب ارائه شد، این بود که بتوان بصـورت مصـنوعی در هوا رعد و برق ایجاد کرد. گفته می‌شود که برای تولید رعـد و بـرق در هـوا، نیرویـی معـادل تقریباً سیصد هزار هارس پاور نیاز است و چنانکه قبلاً اشاره شد، مقدار بسیار اندکی نیتـروژن به دست آمد. امّا اینک عقل به عنوان نعمت و موهبـت الهـی، پـا را یـک قـدم فراتـر گذاشـته است. انسان، پس از گذشت ده هزار سال از تاریخ، روش‌هایی را کشف کرده است کـه ایـن گاز نیتروژن را می‌توان به کود تبدیل کرد و بدین سان انسان، توانـایی لازم بـرای تولیـد ایـن جزء جدایی ناپذیر از غذای خود را بدسـت آورده اسـت کـه زنـده مانـدن بـدون آن مشـکل می‌باشد. این، یک مسأله فوق العاده حیرت انگیز و شگفت آور است که انسان برای نخسـتین بار در تاریخ زمین در عین نیاز شدید، موفق به حل معضل کمبـود مـواد غـذایی گردیـد. ایـن معضل درست در زمانی برطرف گردید که وقوع آن در همان زمان قابل پیش بینی بود.

ابعاد بسیار گسترده‌ای از حکمت و معنویت در جهان هستی وجـود دارد. قطعـاً آنچـه کـه دانش بشر به ما نشان داده است، به مراتب کمتر از حدی می‌باشد که باید به ما نشان دهـد؛ بـه عبارتی شناخت ما، به مراتب کمتر از چیزی است کـه بایـد بشناسـیم. ناشـناخته‌هـا، بـه قـدری

۱- Lyon Buckman and Brady, The Nature and Properties of Soils.

زیادند که اگر صرفاً به ذکر عناوین آن‌ها اکتفا شود، فهرستی به بزرگی کتابی قطور و بزرگ درست خواهد شد و بازهم بخشی از عناوین و فهرستها باقی خواهد ماند. نعمتهای الهی به هر طریقی که به زبان بشر اظهار گردد، اظهاری ناقص و ناتمام است. به هر میزان که با قلم و زبان به شرح و ذکر جزئیات نعمتهای پروردگار پرداخته شود، بازهم این احساس همچنان باقی خواهد ماند که ما، نعمتها را بیان نکرده ایم؛ بلکه فقط بخشی از آن‌ها را نام برده‌ایم. واقعیت، این است که اگر تمام اسرار گیتی کشف شوند و تمام انسان‌ها به نحوی به نوشتن مشغول گردند و از تمام ابزار موجود در جهان هستی کمک بگیرند، بازهم از شرح و بسط کامل حکمت‌های جهان هستی ناتوان و عاجز خواهند بود:

﴿وَلَو أَنَّمَا فِي ٱلۡأَرۡضِ مِن شَجَرَةٍ أَقۡلَٰمٞ وَٱلۡبَحۡرُ يَمُدُّهُۥ مِنۢ بَعۡدِهِۦ سَبۡعَةُ أَبۡحُرٖ مَّا نَفِدَتۡ كَلِمَٰتُ ٱللَّهِۗ﴾ [لقمان: ۲۷] یعنی: «اگر تمام درختانی که روی زمین هستند، قلم شوند و دریا (برای آن مرکب گردد) و هفت دریا کمک این دریا شود (و با آن مخلوقات خدا یادداشت گردند، قلم‌ها می‌شکنند و مرکب می‌خشکد، ولی) مخلوقات خدا پایان نمی‌گیرند».

﴿قُل لَّوۡ كَانَ ٱلۡبَحۡرُ مِدَادٗا لِّكَلِمَٰتِ رَبِّي لَنَفِدَ ٱلۡبَحۡرُ قَبۡلَ أَن تَنفَدَ كَلِمَٰتُ رَبِّي وَلَوۡ جِئۡنَا بِمِثۡلِهِۦ مَدَدٗا ١٠٩﴾ [الکهف: ۱۰۹] یعنی: «بگو: اگر دریا (برای شمارش و نگارش صفات و ویژگی‌های) موجودات (جهان هستی) پروردگارم، جوهر شود، دریا پایان می‌پذیرد، پیش از آنکه (نگارش اسرار هستی) موجودات پروردگارم پایان یابد؛ هرچند هم همسان آن دریا را به عنوان کمک بدان بیفزاییم».

کسی که ذره‌ای از کائنات را مطالعه نموده است، بدون تردید اعتراف خواهد کرد که این فرموده خدای متعال، خالی از هرگونه اغراق و مبالغه می‌باشد و واقعا حقیقت بزرگی را با زبانی بسیار ساده تبیین نموده است.

نظم جهان، اتفاقی است یا از روی حکمت می‌باشد؟

مخالفان دین، نظم شگفت آور و حکمت فوق‌العادۀ جهان هستی را که بخشی از آن در صفحات گذشته بیان گردید، به نحوی دیگر توجیه می‌کنند. از اینرو نگاه کوچک آنان به سوی هیچ مدبّر و ناظمی نمی‌افتد و وجدان مسخ شده، آن‌ها را به طرف خالق هستی هدایت نمی‌کند؛ بلکه همه و همه را فقط یک اتفاق می‌دانند.!

هکسلی می‌گوید: «اگر شش میمون، پشت ماشین تحریر نشسته و میلیونها سال کلیدهای روی ماشین را فشار دهند، بعید نیست که نهایتاً در میان انبوه کاغذهای سیاه شده آن‌ها، نظمی همانند اشعار و نوشته‌های شکسپیر(Sonnet) نوشته شود. به همین صورت ممکن است در اثر گردش کورکورانه ماده در مدت میلیاردها سال، این جهان هستی شکل گرفته باشد».[۱]

بدون شک این سخن، سخن کاملاً پوچ و بی معنایی است. زیرا هیچ یک از علوم بشری، تاکنون از چنین اتفاقی خبر نداده است که در نتیجه آن پدیده‌ای همچون جهان هستی، اینگونه باعظمت، جهت دار و مستقل به وجود آمده باشد. آری! ما، درباره بعضی از اتفاقات، اطلاعاتی داریم. مثلاً هنگام وزش باد، گردهای گل سرخ (pollen) روی گل سفید می‌ریزد و در نتیجه گلهای قرمز رنگ می‌شکفد. شاید چنین اتفاقی را بتوان فقط یک حادثه جزئی و استثنایی قلمداد کرد. اما وجود گل با این چرخه تولیدمثل و ارتباط شگفت انگیز آن با جهان هستی را نمی‌توان اتفاقی و پیامد وزش باد دانست. هرچند ممکن است واژه «حادثه اتفاقی» با یک مصداق جزئی توجیه گردد، امّا به اعتبار اینکه توجیه گر جهان هستی باشد، سخنی کاملاً لغو و بیهوده است. به قول پروفسور ادوین: «وجود زندگی در اثر حادثه (Accident) مانند این است که انفجاری در چاپخانه رخ دهد و در اثر آن لغت نامه بسیار بزرگی خود به خود نوشته شود».[۲]

برخی این توجیه را که پیدایش جهان هستی، صرفاً رخدادی اتفاقی است، سخنی بی‌معنی، نمی‌دانند؛ بلکه بنابر نظر و دیدگاه سرجیمز، پیدایش اتفاقی جهان هستی، مطابق با

۱- The Mysterious Universe, PP. 3-4.

۲- The Evidence of God, P.174

محاسبات و قوانین ریاضی (Purely Mathematical Laws of Chance) است.[1]
یکی از نویسندگان چنین می‌نویسد:

«اتفاق یا احتمال(chance) فقط یک فرضیه نیست؛ بلکه یک نظریه ارزشمند ریاضی است که در مواردی از آن استفاده می‌شود که اطلاعات دقیق و قطعی مقدور نباشد. این امکان برای ما وجود دارد که قواعد، اصول و ضوابطی را از احتمال به دست آوریم که توسط آن بتوانیم به آسانی، درست را از نادرست تشخیص دهیم. احتمال وقوع حادثه ویژه‌ای را می‌توان با محاسبات درست تخمین زد و گفت: تا چه حد امکان بروز آن به صورت اتفاقی ممکن است».[2]

اگر فرض کنیم که ماده، خود به خود در کائنات به وجود آمده و سیستم کنش و واکنش به خودی خود در آن شروع شده است- هرچند که این فرضیه‌ها اساسی ندارند- بازهم نمی‌توانیم پیدایش کائنات را اتفاقی بدانیم. زیرا بر اساس خود قوانین احتمال، وجود احتمالی دیگر، این احتمال را زیر سؤال می‌برد و بدین سان خود قانون احتمال در علم ریاضیات، اتفاقی بودن نظام کائنات را رد می‌کند. زیرا دانش، نشان داده است که عُمر و اندازه نسبی دنیای موجود چقدر است. عمر و اندازه‌ای که دانش نشان داده، بر حسب «قانون احتمال»، برای به وجود آمدن دنیای موجود واقعاً ناکافی است.

اگر ده سکه را از یک تا ده علامت گذاری کرده، سپس آن‌ها را در جیب خود گذاشته، به هم بزنید تا خوب مخلوط شوند و بعد سعی کنید که آن‌ها را از یک تا ده به همان ترتیب قبلی، از جیب بیرون بیاورید، این احتمال که در دفعه اول سکه شماره یک، به دست شما بیفتد، ۱۰٪ است و این احتمال که شماره یک و دو به ترتیب به دست شما بیفتند، ۱٪ می‌باشد؛ این احتمال که شماره یک، دو و سه به ترتیب در دست شما بیفتند، یک هزارم، یعنی یک در هزار است. این احتمال که شماره یک دو، سه و چهار به ترتیب در دست شما

۱- The Mysterious Universe, PP. 3.

۲- The Evidence of God, P.23

بیفتند، یک در ده هزار است. این احتمال که از یک تا ده، تمام سکه‌ها به ترتیب در دست شما بیفتد، یکی در ده میلیارد می‌باشد. کریسی ماریسن پس از نقل این مثال می‌نویسد:

«این مثال ساده را بدین خاطر ارائه کردیم تا روشن شود که تعداد احتمالات در برابر تعداد حوادث چقدر زیاد است».[۱]

اکنون مقایسه کنید، اگر همه چیز، در اثر اتفاق به وجود آمده باشد، چه همه زمان بکار رفته است!. موجودات زنده از سلول‌های زنده تشکیل شده‌اند. هر یک از این سلول‌ها، ترکیبی فوق العاده پیچیده و کوچک است که در بافت شناسی (Cytology) مورد مطالعه قرار می‌گیرد. یکی از اجزایی که در تعمیر و بازسازی این سلول‌ها بکار می‌رود، پروتئین است. پروتئین، یک ترکیب شیمیایی است که از ترکیب پنج عنصر به وجود می‌آید: کربن، هیدروژن، نیتروژن، اکسیژن و گوگرد. مولکول پروتئین تقریباً مشتمل بر چهل هزار اتم (Atoms) است.

حدود بیش از یکصد عنصر شیمیایی در کائنات به صورت غیرمرتب پراکنده هستند. اینک این پرسش مطرح می‌شود که چه میزان از ترکیب این عناصر، در قانون احتمال مصداق می‌یابد تا از ترکیب انبوه غیرمرتب چندین عنصر، ماده دیگری درست شود و چنان با هم آمیخته گردند که خود بخود یک مولکول (Molecule) پروتئینی به وجود آید؟ می‌توان در این برآیند مقدار ماده مورد نیاز و مدت زمان لازم برای انجام این عمل را محاسبه کرد.

یک ریاضیدان سوئیسی به نام پروفسور چارلز یاگین، این احتمال را محاسبه نموده و به این نتیجه رسیده است که امکان چنین احتمالی، ده به توان یکصد و شصت می‌باشد. به عبارتی برابر با عدد ده می‌باشد که یکصد و شصت صفر به آن اضافه گردد؛ عددی که در چارچوب زبان و اعدادِ قابل فهم و شمارش، نمی‌گنجد!

۱- Man does not Stand Alone, P. 17.

فقط برای به وجود آمدن یک مولکول به صورت اتفاقی، موادی بیش از میلیاردها برابر مواد موجود در دنیا مورد نیاز است. اگر همه این مواد، یک جا شده و تکان داده شود، امکان رسیدن به نتیجه مطلوب بعد از 10^{243} (ده به توان ۲۴۳) سال ممکن خواهد بود.

پروتئین از حلقه‌های بسیار طولانی آمینواسیدها (Amino-Acids) تشکیل شده است. مهمترین چیز در ترکیبهای پروتئینی، روشی است که این حلقه‌ها را به هم متصل می‌کند. اگر این مولکول با یک روش نابرابر ترکیب شود، به جای آنکه وسیله بقا و دوام زندگی باشد، به سمی مهلک و نابود کننده تبدیل می‌گردد. پروفسور لیتز (G.B.Leathes) پس از محاسبه دقیق می‌گوید:

عناصر ترکیبی یک پروتئین ساده، به روشهای مختلف و بی شماری یکجا و ترکیب می‌گردد. این احتمال که این همه عناصر ترکیبی پروتئین با این همه شیوه، به طور اتفاقی با هم ترکیب شده باشند تا یک مولکول پروتئینی مشتمل بر چهل هزار از اجزای ترکیبی پنج عنصر مذکور به وجود بیاید، بکلی غیرممکن است.

گفتنی است: قانون احتمال در ریاضی، بدین معنا نیست که حتما پدیده مورد انتظار ما به وقوع خواهد پیوست؛ بلکه بدین معناست که با وجود پاره‌ای از فعل و انفعالات، احتمال پیدایش پدیده مورد انتظار وجود دارد و بازهم بروز پدیده، قطعی نمی‌باشد و حتی این احتمال وجود دارد که هیچ اتفاقی هم نیفتد.

از آنجا که پروتئین، مولکولی است که در آن زندگی و حیات وجود ندارد، از اینرو چگونه پس از اینکه جزو سلول قرار می‌گیرد، حرارت و گرمی زندگی در آن بوجود می‌آید؟ جواب این سؤال در این توجیه دیده نمی‌شود و مخالفان دین، هیچ پاسخی در توجیه این پرسش ندارند.

لی.کوتم.دی. نوای (Le Cotme de Nouy)، پیرامون این مسأله بحث گسترده‌ای نموده است.خلاصه بحثش، این است که برای ظهور چنین احتمالی، مقدار و گستردگی ماده مورد نیاز، به مراتب بیشتر از تخمین‌ها و محاسبات ماست. برای این منظور جهانی به بزرگی و

وسعت ده به توان هشتاد و دو سال نوری مورد نیاز است. این حجم، از حجم دنیای موجود به مراتب بیشتر است. زیرا نور دورترین کهکشان در ظرف چند میلیون سال نوری به ما می‌رسد. نتیجه این سخن این است که: جهانی به گستردگی آنچه در نظریه انیشتن آمده نیز برای این عمل قطعاً ناکافی است. بازهم اگر در این کائنات فرضی، ماده را با سرعت پانصد تریلیون در ثانیه، در مدت ده به توان دویست و چهل و سه به حرکت درآوریم، آنگاه این امکان بوجود خواهد آمد که یک مولکول پروتئینی حیات بخش به صورت اتفاقی بوجود بیاید. مدت زمان مورد نیاز برای این کار، برابر است با ده به توان دویست و چهل و سه. بنا بر اظهارات دی.نوای، از عمر زمین بیش از دو میلیون سال نمی‌گذرد و شروع زندگی در کره زمین حدود یک میلیون سال قبل، بوده است.

دانش، اگر چه برای معلوم کردن عمر کائنات سعی و تلاش فراوانی نموده است و طبق اظهارات دانشمندان علوم تجربی، عمر کائنات به پنجاه میلیارد سال پیش برمی گردد، اما قطعاً این عمر طولانی نیز برای به وجود آمدن یک مولکول پروتئینی مورد نیاز بصورت اتفاقی، ناکافی است. در مورد عمر زمین، بطور قطعی اظهار نظر شده و بر اساس نظریه دانشمندان نجوم، زمین، قطعه‌ای از خورشید است که در اثر کشش یک ستاره بزرگ از خورشید جدا شده و در فضا شروع به گردش نموده است. در آن روزگار زمین، مانند خورشید یک جسم شعله ور بود که حیات و زندگی در آن غیرممکن بود. سپس به تدریج رو به سردی نهاد و منجمد شد. و پس از دوران یخبندان، زندگی در آن آغاز گشت.

عمر زمین بعد از دوران یخبندان با روش‌های متعدد، قابل تشخیص است؛ بهترین روش، پس از کشف عناصر رادیواکتیو (Radio-Active Elements) به دست آمده است. همواره ذراتی الکتریکی از عناصر رادیواکتیوی بر اساس یک تناسب ویژه خارج می‌شوند (Disintegration). بدین ترتیب ذرات الکتریکی عناصر رادیواکتیوی کاهش می‌یابد و این عناصر به تدریج به فلزات غیررادیواکتیو تبدیل می‌شوند. اورانیوم یکی از عناصر رادیواکتیوی است که در اثر انتشار و پراکندگی و بر اساس یک تناسب مخصوص و معین،

به فلز تبدیل می‌شود. تناسب کاهش ذرات الکتریکی عناصر رادیواکتیو، در تمام شرایط یکسان است. از اینرو می‌توان نتیجه گرفت که سرعت دگرگونی اورانیوم مشخص و ثابت می‌باشد.

اورانیوم در لابلای سنگ‌های بزرگ و سخت دیده می‌شود و در این تردیدی نیست که اورانیوم از دوران یخبندان در این سنگها وجود داشته است. همراه اورانیوم، سرب نیز یافت می‌شود. پذیرش این پندار که تمام این سربها، از انتشار اورانیوم به وجود آمده، مشکل است. چراکه سرب تولید شده از اورانیوم، از سایر سربها اندکی سبک‌تر است. لذا می‌توان در مورد هر قطعه سرب اظهار نظر کرد که آیا از اورانیوم درست شده است یا خیر؟ بدین ترتیب به روشنی می‌توان مدت انتشار اورانیوم موجود در صخره‌ها را اندازه‌گیری کرد و از آن جهت که اورانیوم از دوران انجماد صخره، در آن وجود دارد، می‌توان زمان انجماد صخره را نیز مشخص نمود. این تخمین‌ها و اندازه‌گیری‌ها نشان می‌دهند که حداقل یک هزار و چهارصد میلیون سال از انجماد صخره‌ها گذشته است. این محاسبات، مبتنی بر مطالعات انجام گرفته بر روی صخره‌هایی است که بر اساس دانش ما از قدیمی ترین صخره‌های روی زمین هستند. ممکن است عمر خود زمین، بیش از این باشد. مثلاً دو برابر یا سه برابر. اما سایر قراین و شواهد موجود در زمین، این محاسبات و تخمین‌های غیرمعمولی را تأیید نمی‌کنند. چنانچه پروفسور سولیون، عمر متوسط زمین را دو میلیون سال تخمین زده است.[۱]

بدون تردید وقتی برای به وجود آمدن یک مولکول پروتئینی بصورت اتفاقی بیش از ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ سال، نیاز است، پس چگونه هزاران نوع حیوان زنده و دارای جسم و نیز انواع نباتات در روی زمین به وجود آمده و حیوانات و گیاهان بی شمار و نر و ماده‌ای از هر قسم پدیدار گشته و در دریا و خشکی پراکنده شده اند؟ پاتو(Patau) ضمن بررسی نظریه تکامل، گفته است که برای دگرگونی اتفاقی در نوع موجود، یعنی تبدیل یک

۱- Limitations of Science, P. 78.

نوع به نوع دیگر، سپری شدن یک میلیون نسل لازم است.[1] اکنون خود بسنجید که چه مدت زمانی لازم است تا بنا بر محاسبه پاتو و نظریه تکامل، سگ، به حیوانی مانند اسب تبدیل شده باشد؟!

آری! بدین سان اظهارات دانشمند آمریکایی، مارلین.بی.کریدر، درست به نظر می‌رسد که:

«امکان جمع شدن کلیه عوامل ضروری پیدایش یک پدیده به صورت اتفاقی، بنا بر یک تناسب صحیح، از دیدگاه محاسبات ریاضی، مترادف با نبودن چنین چیزی است».[2]

از آن جهت این بحث را به درازا کشاندیم که نادرستی این پندار را روشن کنیم که دنیا به صورت اتفاقی به وجود آمده است، و گرنه در واقع نه یک اتم، (Atom) می‌تواند به صورت اتفاقی به وجود بیاید؛ نه یک مولکول و نه فکر و مغزی می‌تواند راز هستی را از خلال این تصور بگشاید که جهان هستی، تصادفی و اتفاقی به وجود آمده است. نظریه آفرینش و پیدایش هستی به صورت حادثه و اتفاق، نه تنها بر اساس محاسبات ریاضی، محال است، بلکه از لحاظ منطقی و عقلانی نیز بی پایه می‌باشد. این نظریه، به اندازه‌ای پوچ و بی معناست که شخصی بگوید: با ریختن یک لیوان آب روی فرش، نقشه دنیا قابل ترسیم است. حتماً از چنین شخصی سؤال خواهد شد که برای بروز چنین حادثه‌ای، فرش، کشش زمین، آب و لیوان از کجا و چگونه به وجود آمدند؟!

زیست شناس معروف، هیکل (Haeckel) گفته بود: «هوا، آب، اجزای شیمیایی و وقت در اختیار من بگذارید؛ من، انسانی خواهم ساخت». وی، فراموش کرده یا خود را به نادانی زده بود که بنا بر اعتراف خودش، برای این منظور به پاره‌ای از چیزها نیاز دارد و این، ردی بود بر ادعای پوچش. کریسی موریسن در این باره چه خوب گفته است که:

۱- The Evidence of God, P.117.

۲- The Evidence of God, P.67

«هیکل با چنین سخنی، به ژن و اصل زندگی توجه نکرده است. او، برای به وجود آوردن انسان، نخست باید اتم «Atom» نامرئی را به وجود بیاورد و بعد با شیوه خاصی آن‌ها را ترتیب داده، ژن را درست کند و سپس برای او حیات و زندگی فراهم نماید. پس از طی مراحل مذکور، امکان آفرینش به صورت حادثه، یک میلیاردم یعنی یک در میلیارد می‌باشد. به فرض محال اگر وی، موفق به ساختن انسانی می‌شد، بازهم او، این را حادثه یا اتفاق(Accident) نمی‌گفت؛ بلکه این را حاصل صلاحیت ذهنی خود قرار می‌داد».[1]

خوبست این بحث را با گفته‌های یک دانشمند علوم تجربی، یعنی جرج ایرل دیویس، به پایان برسانم:

«امکان پیدایش کائنات، به خودی خود، بدین معناست که کائنات، صفات خالقیت و سازندگی را در خود دارد. در چنین شرایطی ما باید بپذیریم که خود کائنات، خدا است. بدین ترتیب، هرچند ما، وجود خدا را پذیرفته‌ایم، اما خدایی را قبول کرده‌ایم که در عین حال که مافوق فطرت است، مادی نیز می‌باشد! من به جای این تصور پوچ و بی محتوا، اعتقاد به خدایی را ترجیح می‌دهم که جهان مادی را آفریده و جزو جهان هستی نیست؛ بلکه ناظم، فرمانروا و مدبر آن است».[2]

۱- Man does not Stand Alone, P. 87.

۲- The Evidence of God, P. 71.

بخش پنجم:
دلایل وجود آخرت

از جمله واقعیت‌هایی که دین، ما را به پذیرش آن فرا می‌خواند، اعتقاد بـه آخـرت و معـاد است. عقیده آخرت، بدین معناست که پس از نابودی دنیای موجود، جهان دیگری نیز وجود دارد و ما برای همیشه در آنجا زنده خواهیم مانـد. دنیـای موجـود، محـل آزمـایش و امتحـان است. انسان، مدت زمانی محدود و مشخص در این دنیا مـی‌مانـد و زمـانی فـرا مـی‌رسـد کـه مالک دنیا، دنیا را به فنا کشانده، جهان دیگری ایجاد می کند که با دنیـا متفـاوت اسـت. تمـام انسان‌ها در آن جهان زنده خواهنـد شـد و اعمـال خـوب و بـد در دادگـاه عـدل الهـی هویـدا خواهند گشت و هر کس، بر اساس اعمال و رفتـاری کـه در دنیـا داشـته، پـاداش مـی‌یابـد یـا مجازات می‌شود.

این عقیده، درست است یا نادرست؟ بـرای درک درسـتی ایـن بـاور، بایـد آن را از ابعـاد مختلفی مورد بحث و مطالعه قرار دهیم.

۱- امکان وجود آخرت:

نخست از امکان چنین تصوری بحث می کنیم. از اینرو این پرسش مطرح می‌شود کـه آیـا در نظام فعلی جهان هستی، وقوع معاد با کیفیتی که بیان گردید، ممکن است یا خیـر؟ آیـا در این دنیا قراین و شواهدی وجود دارد که تصور معاد و آخرت را تأیید نماید؟

اعتقاد به معاد، در واقع مقتضی این است که انسان و کائنات در شکل و قالب فعلـی خـود دایمی نباشند. جاودانه نبودن انسان و کائنات بر حسـب معلومـات و اطلاعـات، قطعـی و صـد درصد صحیح است. ما، به خوبی و بدون تردید می‌دانیم که فرجام انسان و همچنین سـرانجام کائنات، فنا و نابودی است و هر دو، دستخوش مرگ و نـابودی خواهنـد شـد و هیچکـدام از خطر مرگ و نابودی رهایی نخواهد یافت.

الف) مسأله مرگ و زوال دنیا:

آن عده از انسان‌ها که آخرت و معاد را قبول ندارند، مایلند که همین دنیا را دنیای عیش و لذت‌های دایمی خود قرار دهند. انسانها، درباره وقوع مرگ تحقیقات فوق‌العاده‌ای انجام دادند و سعی فراوان کردند تا با جلوگیری از عوامل مرگبار، زندگی خود را همیشگی کنند. اما سعی و تلاش آنان، به جایی نرسید و بکلی ناموفق شدند. چون پیامد و دستاورد تمام تحقیقات و پژوهشها، این بود که مرگ، یک پدیده یقینی است و هیچ راهی برای گریز و رهایی از آن وجود ندارد.

چرا مرگ می‌آید و چرا موجودات زنده با مرگ مواجه می‌شوند؟

حدود دویست پاسخ برای این سؤال گفته شده است. مثلاً جسم از کار می‌افتد. فعالیت اجزای ترکیبی، پایان می‌یابد. رگ‌ها خشک می‌شوند. بافتهای ارتباطی از کار می‌افتند. باکتری‌های روده‌ها در جسم زهرآلود می‌شوند و....

مسأله از کار افتادن جسم، به ظاهر صحیح و درست به نظر می‌رسد؛ زیرا دستگاه‌های ماشینی، کفشها، لباسها، همه و همه پس از یک مدت بخصوصی از کار می‌افتند. لذا ممکن است که جسم ما نیز دیر یا زود دچار کهنگی و فرسودگی شده، از کار بیفتد. اما دانش و علوم تجربی چنین چیزی را تأیید نمی‌کند. بر اساس تجزیه و تحلیل علوم تجربی جسم انسان، نه مانند پوستین است و نه مشابهتی به آهن و یا صخره‌ها دارد. اگر جسم انسان قابل تشبیه باشد، می‌توان آن را به آب و رودخانه‌ها که از هزاران سال قبل بوده، تشبیه کرد. چه کسی می‌تواند بگوید که رودخانه کهنه می‌شود یا از بین می‌رود؟ دکتر لنس پالنگ برنده جایزه نوبل در رشته شیمی می‌گوید: «از لحاظ تئوری، انسان در حد بسیار زیادی فناناپذیر است. سلول‌های بدن او شبیه دستگاه موتوری هستند که به صورت اتوماتیک خرابی‌های خود را بر طرف می‌کنند. ولی با وجود این می‌بینیم که انسان‌ها دچار پیری شده، می‌میرند. علل و اسباب موت انسان هنوز در پرده راز می‌باشد و این معما، تاکنون حل نشده است».

زندگی همواره در حال تجدید است. سلول‌های بدن ما از یک طرف به وجود می‌آیند و از طرفی دیگر نابود می‌شوند و به جای آن‌ها مولکول‌های دیگری درست می‌شود و خود سلول‌ها (به استثنای سلول‌های عصبی) نیز همواره از بین می‌روند و سلول‌های دیگری جایگزین آن‌ها می‌شوند. تخمین زده شده است که در مدت چهار ماه، تمام خون بدن انسان به خون جدید تبدیل می‌گردد و در مدت چند سال کلیه بافت بدن به طور کامل عوض می‌شود. این سخن، بدین معناست که انسان، در نوع خودش شبیه یک ساختار جسمی نیست؛ بلکه به رودخانه شبیه است. به تعبیر دیگر انسان در نوع خودش عبارت از یک «عمل» است و در چنین حالتی عقیده نابود شدن و از کار افتادن جسم، یک عقیده کاملاً بی اساس است. کلیه اشیایی که در سال‌های آغازین زندگی خراب و زهرآلود شده و از کار افتاده‌اند، مدت‌هاست که از جسم خارج شده‌اند؛ لذا چگونه می‌توان آن‌ها را اسباب و عوامل مرگ به حساب آورد؟ آری! معنای این سخن، این است که عامل مرگ، در رگ‌ها، روده‌ها و در دل انسان نیست؛ بلکه باید عامل مرگ را در جای دیگری جستجو کرد.

یک توجیه دیگر برای مرگ، این است که سلول‌های عصبی، موجب مرگ می‌شوند. زیرا سلول‌های عصبی در طول زندگی تجدید نمی‌شوند. بنابراین سلول‌های عصبی سال به سال رو به کاهش هستند و به دلیل کم شدن آن‌ها، سیستم عصبی نیز به تدریج ضعیف می‌شود. اگر این توجیه صحیح باشد که سیستم عصبی، موجب ضعف و در نتیجه از بین رفتن جسم می‌شود، آنگاه می‌توان گفت: جسمی که سیستم عصبی در آن وجود ندارد، باید تا مدت‌های مدید زنده بماند.اما مشاهده و تجربه، چنین چیزی را تأیید نمی‌کند. سیستم عصبی در درختان وجود ندارد؛ گرچه برخی از درختها تا مدت مدیدی زنده هستند، اما بالاخره خشک شده، از بین می‌روند؛ در نباتات یعنی در گندم، جو و سایر حبوبات نیز اعصاب یا سیستم عصبی یافت نمی‌شود؛ اما زندگی آن‌ها یک سال هم به طول نمی‌انجامد. هم چنین نوعی کرم وجود دارد که به کلی فاقد سیستم عصبی است، ولی بیش از نیم ساعت زنده نمی‌ماند. معنا و مفهوم توجیه دوم، این است که عمر حیواناتی که از سیستم عصبی کاملتری

برخوردارند، باید از بقیه کمتر باشد؛ ولی در واقع چنین نیست. تمساح، لاک پشت و ماهی پانک از همه حیوانات بیشتر عمر می کنند.

بدین ترتیب برای غیر یقینی جلوه دادن مرگ، کلیه بحث و بررسی‌هایی که تا کنون درباره علل و اسباب آن انجام گرفته، با عدم موفقیت همراه بوده است. این امکان هنوز به قوت خود باقی است که همه انسان‌ها باید در مدت مقرر بمیرند. تاکنون چنین امکانی فراهم نشده که از مرگ جلوگیری شود. دکتر الکسی کاریل، پیرامون همین مسأله تحت عنوان زمان داخلی (forward time) بحث مفصلی نموده و ضمن بیان این نکته که اینگونه کوشش‌ها در طول تاریخ به جایی نرسیده‌اند، می‌نویسد:

«انسان هرگز از جستجوی بقا و دوام احساس خستگی نخواهد کرد؛ اما هرگز بقا و ماندگاری، برایش میسر و فراهم نخواهد شد. زیرا او، تابع چند قانون جسمانی است. انسان، زمان فیزیولوژیکی (physiological time) اعضای بدن را می‌تواند متوقف کند و ممکن است بتواند زمان فیزیولوژیکی را تا حدی به عقب براند، اما هرگز نمی‌تواند در برابر مرگ پیروز شود».[1]

ب) نمونه‌ها و نشانه‌های طبیعی:

با توجه به مطالب فوق، از هم پاشیدن شکل و صورت فعلی کائنات، چیزی است که کاملاً توجیه پذیر است. یعنی همان قیامتهای کوچکی که ما از آن‌ها اطلاع داریم، در آینده در سطح گسترده‌تری بروز خواهند کرد.

نخستین تجربه‌ای که به ما در مورد امکان وقوع قیامت خبر می‌دهد، زمین لرزه‌ها هستند. قسمت داخلی زمین یک ماده سیال و فوق العاده گرم می‌باشد. نمونه آن را می‌توان در مواد مذابی مشاهده کرد که از آتشفشان‌ها بیرون می‌آید. این ماده سیال به صورت‌های مختلفی سطح زمین را تحت تأثیر قرار می‌دهد. اینجاست که گاهی صداهای بسیار مهیبی روی زمین

۱- Man the Unknown, P. 175.

شنیده می‌شود و در اثر حرکت ماده سیال درونی زمین، زمین لرزه‌ها به وجود می‌آیند. حرکت زمین را در اثر فعل و انفعالات ماده سیال درونی زمین، زلزله می‌گویند. از گذشته‌های دور تا امروز، زلزله برای انسان‌ها یک پدیده بسیار خطرناک و وحشتناک محسوب شده است. زلزله در واقع حمله‌ای از سوی قدرت و طبیعت بر بشر می‌باشد. کلیه اختیارات در این حمله و تهاجم در اختیار دسته دوم است و انسان، در برابر آن کاملاً عاجز و ناتوان می‌باشد. زلزله، یادآور این مطلب است که ما انسان‌ها روی یک ماده مذاب و بی نهایت گرم زندگی می‌کنیم. فقط یک پوسته به قطر ۵۰ کیلومتر، میان ما و آن ماده گرم و سیال، حایل است. این پوسته در برابر قطر کل زمین عیناً مانند پوست سیب در برابر کل سیب است. بر اساس اظهارات یک جغرافی‌دان، زیر شهرها و دریاهای نیلگون، دوزخ طبیعی شعله‌وری وجود دارد. به تعبیر روشنتر، ما انسان‌ها روی یک انبار دینامیت و مواد منفجره زندگی می‌کنیم و هر آن، این امکان وجود دارد که این توده دینامیت منفجر شود و تمام کره خاکی را بکلی زیر و رو کند.[۱]

زلزله‌ها در تمام کره زمین و تقریباً هر روز به وقوع می‌پیوندند. اما از لحاظ جغرافیایی، بیشتر در مناطقی بروز می‌کنند و دیده می‌شوند که آتشفشان بیشتر باشد. مخربترین زلزله تاریخ، زلزله‌ای است که در سال ۱۵۵۶ میلادی در استان شنسی در کشور چین بوقوع پیوست. در این زلزله بیش از ۸۰۰/۰۰۰ انسان کشته شدند. همچنین در سال ۱۷۵۵ میلادی در پرتغال زلزله‌ای رخ داد و پایتخت پرتغال، بکلی از بین رفت و در ظرف شش دقیقه حدود سی هزار انسان در کام مرگ فرو رفتند و کلیه ساختمانها با خاک یکسان شدند. براساس اطلاعات دقیق یک چهارم قاره اروپا در اثر این زلزله تکان خورد. زلزله مشابهی در سال ۱۸۹۷ میلادی، در استان آسام هند بوقوع پیوست که یکی از زلزله‌های بزرگ تاریخ بشر محسوب می‌شود. این زلزله، در بخش شمالی هند، خرابیهای زیادی به جای گذاشت. این زلزله مسیر دریای «برهام پترا» را تغییر داد و قله اورست را تا ارتفاع صد پا بالا برد.

۱- Biography of the Earth, P. 62

زلزله، در واقع نمود بسیار کوچکی از قیامت می‌باشد. آن هنگام که زمین می‌لرزد، در اثر صداهای بسیار مهیب و هولناک، شکافهای بسیار بزرگی در سطح زمین بوجود می‌آید؛ ساختمان‌های بتونی و بسیار محکم، مانند برگ درختان می‌ریزند؛ سطح زمین فرو می‌رود و قسمت داخلی آن بیرون می‌آید؛ شهرهای آباد و زیبا در یک چشم به هم زدن به ویرانه‌های وحشت‌آور تبدیل می‌شوند و اجساد انسان‌ها مانند ماهی‌ها، روی زمین انباشه می‌گردند.

آری! این‌ها، آثار و پیامدهای زلزله‌ها هستند. در چنین لحظاتی انسان احساس می‌کند که در برابر قدرت لایزال حق تا چه حد ناتوان و درمانده است. زلزله‌ها کاملاً ناگهانی و بدون هیچ علامت قبلیِ شناخته شده برای انسان، می‌آیند. در واقع خطرناکترین جنبهٔ زلزله، این است که هیچکس، نمی‌تواند وقوع زلزله را پیش بینی کند و ساعت و محل وقوع آن را دریابد و به اطلاع دیگران برساند. این زلزله‌ها در واقع از وجود و امکان قیامت به صورت ناگهانی حکایت دارند. زلزله‌ها به ما نشان می‌دهند که مالک زمین چگونه می‌تواند نظام زمین را درهم شکند و زیر و رو کند.

قسمت بیرونی و ظاهری جهان هستی، تقریباً وضعیت مشابهی با بخش درونی آن دارد. کائنات عبارت است از یک خلاء بزرگ که شعله‌های آتشین بسیار عظیمی (مانند ستاره‌ها) در آن در حال گردشند. درست مانند این است که تعداد بی شماری توپ در یک میدان بزرگ فوتبال رها شده و هر یک با سرعت زیاد در یک مدار مخصوص در حال گردش باشند. هر لحظه امکان دارد که ستارگانِ در حال گردش، با یکدیگر برخورد کنند. در چنین لحظاتی کائنات وضعیتی به خود می‌گیرد که گویی هزاران هواپیمای جنگی با بمبهای هیدروژنی و خوشه‌ای، در فضا به پرواز درآمده باشند و همه با هم تصادف کنند. چنین تصادفی در میان اجرام آسمانی چندان تعجب آور نیست؛ بلکه آنچه، مایه تعجب می‌باشد، این است که چرا چنین تصادفی به وجود نمی‌آید؟. علم نجوم نیز تصادف ستارگان را با یکدیگر تأیید می‌کند و بلکه منظومه شمسی را حاصل چنین تصادفی می‌داند. اگر تصادم ستارگان را در سطح گسترده‌تر و در مقیاس وسیعتری تخمین بزنیم، امکان وقوع قیامت که

موضوع سخن ماست، به راحتی برای ما توجیه می‌شود. زیرا قیامت، زلزله‌ای بزرگ است که در آن اجرام منظومه شمسی و کهکشان‌ها با یکدیگر برخورد می‌کنند؛ البته فراتر و گسترده‌تر از حدی که هر لحظه در پهنه گیتی بوقوع می‌پیوندد. این ادعا در باب معاد و قیامت که نظام فعلی کائنات، روزی از بین خواهد رفت، سخنی بیش از این نیست که حوادث کنونی کائنات، در حد مقدماتی و در سطح محدودی پیش می‌آیند و روزی فرا می‌رسد که همین حوادث، در یک شکل نهایی و در سطح بسیار گسترده بروز خواهند کرد. وقوع قیامت برای ما یک واقعیت است؛ فقط با این تفاوت که ما اینک آن را ممکن می‌دانیم و فردا آن را به صورت یک واقعیت مشاهده خواهیم کرد.

ج) زندگانی پس از مرگ:

مسأله دیگری که درباره امکان وقوع قیامت مطرح می‌باشد، مسأله زندگی پس از مرگ است. آیا بعد از مرگ، زندگی وجود دارد؟ فکر امروزی، از خود می‌پرسد و خود به این پرسش پاسخ می‌گوید که: «خیر، بعد از مرگ، زندگی و حیاتی وجود ندارد»! زیرا زندگی و حیاتی که ما با آن آشنا هستیم، در دایره ترتیب و ترکیب ویژه عناصر مادی، ممکن الوجود است. بعد از مرگ این ترتیب ویژه، از بین خواهد رفت؛ لذا پس از مرگ، زندگی وجود نخواهد داشت.!

تی.آر. مایلز (T.R.Milles) زندگی پس از مرگ را صرفاً یک حقیقت تمثیلی می‌داند و آن را به عنوان حقیقت لفظی (Literal Truth) قبول ندارد. او، می‌گوید: زنده شدن پس از مرگ از دیدگاه من یک تئوری بسیار محکم و مدلل است. هرچند ممکن است نظریه زندگانی پس از مرگ، به اعتبار لفظ حقیقی باشد و بتوان درستی و نادرستی آن را معلوم کرد، اما مسأله اساسی، این است که تا نمرده‌ایم، هیچ وسیله‌ای برای یافتن پاسخی قطعی درباره مرگ نداریم. البته قیاس می‌تواند به عنوان یک وسیله بکار گرفته شود».

از آنجا که قیاس وی، نظریه زندگانی پس از مرگ را تأیید نمی‌کند، لذا او، این را یک حقیقت لفظی (Literal Truth) نمی‌داند. قیاس مایلز، از این قرار است:

«بر اساس علم اعصاب یا نئورولوژی (Neurology)، شناخت دنیای بیرون و ارتباط با آن، زمانی ممکن است که مغز انسان، به شکل طبیعی انجام وظیفه کند. پس از مرگ ساختار مغزی، ذهنی و ادراکی انسان از هم می‌پاشد و از اینرو پس از مرگ، چنین علم و ادراکی غیرممکن می‌گردد».[1]

اما قیاس‌های قوی‌تری وجود دارد که ثابت می‌کند (یا می‌گوید) که زندگی، با پراکندگی و به هم خوردن ذرات مادی جسم پایان نمی‌یابد؛ زندگی، یک پدیده جداگانه و مستقل است که با وجود تبدیل شدن ذرات مادی جسم قابل بقا و ماندگاری است.

ما می‌دانیم که جسم انسان از اجزای کوچکی به نام سلول (cells) ساخته شده است. این سلول‌ها (cells) در واقع ذرات بسیار کوچکی هستند که ساختاری فوق العاده پیچیده دارند؛ تعداد سلول‌های بدن یک انسان میانه قد تقریباً ۲۶۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰می‌باشد. این سلول‌ها تقریباً آجرهای بسیار کوچکی هستند که ساختمان بدن ما را تشکیل می‌دهند و تنها تفاوتشان با آجرهای ساختمان، این است که: آجرهای ساختمانی در طول عمر ساختمان، عوض نمی‌شوند و همان آجرهایی هستند که نخستین بار در آن بکار رفته اند؛ اما آجرهای ساختمان بدن ما هر لحظه عوض می‌شوند. ماشین جسم ما همانند ماشینی است که استهلاک دارد و سلول‌های بدن، همواره رو به کاهش هستند. این کاهش یا کمبود، به وسیله غذا جبران می‌شود. غذا پس از هضم شدن، تمام نیازهای سلول‌ها را تأمین می‌کند. یعنی جسم، عبارت است از مجموعه سلول‌هایی که هر آن، تبدیل و تعویض می‌شوند یا در حال تبدیل شدن به سلول‌های جدیدی هستند. این سلول‌ها، درست مانند آبشاری می‌باشند که هر لحظه از آن آب می‌ریزد. اما هر آبی که می‌ریزد، غیر از آن آبی است که در لحظه قبلی ریخته است. بلکه هر لحظه آبها، جایگزین می‌شوند. هرچند که آبشار همان آبشار اولی است.

این تحول و دگرگونی همواره در جسم ما ادامه دارد و حتی در پاره‌ای از موارد تمام آجرهای قبلی جسم، شکسته و از جسم بیرون می‌آیند و آجرهای کاملاً جدیدی جایگزین

۱- Religion and Scientific Outlook, P.206

آن‌ها می‌شوند. این عمل در جسم نوزادان به سرعت انجام می‌گیرد و توأم با بالا رفتن عمـر از سرعت آن کاسته می‌شود. گفتنی اسـت: از آن جهـت بـه جـای سـلول از واژه آجـر اسـتفاده کردیم که آجر تشابه ظاهری زیادی به سلول دارد و گرنه واقعیت این است که سـلول، یـک ترکیب فوق‌العاده پیچیده است که خود، ساختار مستقلی است و بـرای مطالعـه آن یـک علـم مستقل بنام بافت شناسی (Cytology) به وجود آمده است.

به طور متوسط در طول عمر، هـر ده سـال، ایـن تبـدیل در جسـم انجـام مـی‌گیـرد. جسـم ظاهری انسان در اثر چنین فعل و انفعالاتی در حال فنا شدن است، اما انسان داخلـی در حالـت اصلی خود همواره موجود است و علم، آرزو و آرمان‌هایش و نیز حافظه، خصایل، عـادات و تمام تفکرات او، همواره به قوت خود باقی هستند و انسان، در هر مقطـع از عمـرش، خـود را همان انسان سابق می‌داند؛ در حالی که چشمها، گوشها، بینی، دسـتها و پاهـا و سراسـر وجـود انسان از سر تا پا دگرگون شده است.

آری! اگر از بین رفتن جسم و جسد انسان، به معنـای زوال انسـان بـود، لـذا در اثـر تبـدیل شدن سلول‌ها، انسان باید بکلی دگرگون می‌شد، اما روشـن اسـت کـه چنـین نمـی‌شـود. ایـن واقعیت، ثابت می‌کند که انسان یا زندگی انسانی، چیزی غیر از جسم است که با وجود تغییـر جسم و مردن، می‌تواند به وجود و بقای خود ادامـه دهـد. زنـدگی، بسـان حوضـی اسـت کـه سلول‌های ما، همـواره در آن رفـت و آمـد، دارنـد. آری؛ یکـی از دانشـمندان علـوم تجربـی، حیات یا زندگی انسان را یـک امـر مسـتقل و قـایم بـه ذات معرفـی کـرده اسـت کـه در مـتن تغییرات بی وقفه و در حالتی غیرمتغیر، وجود خود را حفظ کرده اسـت. او چنـین مـی‌گویـد: (personality is Changelessness in change)

اگـر معنـای مـرگ، خاتمـه جسـم اسـت، مـی‌تـوانیم بگـوییم: در هریـک از مراحلـی کـه سلول‌های جدیدی جایگزین می‌شوند، گویا انسان، می‌میرد و بکلی عوض مـی‌شـود. ایـن در حالی است که دیدن انسان و مشاهده او با چشم، بدین معناست که این زندگی، زنـدگی دوم و سوم او می‌باشد که آن را پس از مرگ به دست آورده است. خلاصه اینکـه: اگـر مـا یـک

انسان پنجاه ساله را با چشم خود می‌بینیم که به این سو و آن سو رفت و آمد می‌کند و زنده است، معنی‌اش این است که او در این عمر مختصر و کوتاه خود پنج مرتبه بطور کامل مرده و دچار مرگ شده و دوباره حیات یافته است. انسانی که با پنج مرگ جسمی، نمرده است، پس چرا در مورد مرگ ششم چنین می‌پندارد که پس از آن لزوماً خواهد مرد و زندگی در هیچ شکل و صورتی برای او باقی نخواهد ماند؟!

بعضی‌ها این دلیل را نمی‌پذیرند و می‌گویند: آن ذهن یا وجود باطنی که شما آن را انسان می‌دانید، در واقع چیزی جدا از جسم نیست؛ بلکه در اثر ارتباط جسم با دنیای خارج، به وجود آمده است. تمام احساسات و تفکرات، در اثر فعل و انفعالات مادی به وجود می‌آیند. درست مانند اینکه حرارت در اثر اصطکاک دو قطعه فلز به وجود می‌آید.

«فلسفه جدید، با وجود مستقل و جداگانه روح، مخالف است؛ یعنی وجود مستقل روح را نمی‌پذیرد. جیمز می‌گوید: شعور، یک هستی و وجود مستقل نیست؛ بلکه یک رویکرد(Function) و یک واکنش بشمار می‌رود. عده زیادی از فیلسوفان معاصر بر این باورند که شعور، صرفاً پاسخی عصبی در مقابل هیجانات بیرونی می‌باشد. بر اساس این تصور، وجود و بقای انسان پس از نابودی ساختار جسمانی، دلیلی ندارد. زیرا مرکز عصبی که رابط دنیای بیرون و درون است، از بین می‌رود. از اینرو تصور زندگی پس از مرگ، یک تصور غیرعقلانی است و هیچ ارتباطی با واقعیت ندارد».

بنده می‌گویم: اگر حقیقت انسان، همین است و بس، لذا باید آفریدن انسانی زنده و باشعور برای ما ممکن باشد. زیرا ما به خوبی می‌دانیم که جسم انسان از چه عناصری ساخته شده است. این عناصر در حد وافر در زمین و در فضای زمین در دسترس هستند. علاوه بر این از سیستم داخلی جسم کاملاً آگاه هستیم. امروزه انسان‌ها کاملاً می‌دانند که ساختمان جسم انسان چگونه ساخته شده است. چنانکه برخی از هنرمندان، به راحتی می‌توانند پیکره‌ای همانند جسم انسان را بسازند. مخالفان و منکران روح اگر به درستی پندار خود یقین دارند، چرا پیکره‌های انسانی زیادی نمی‌سازند و آن‌ها را در جاهای مختلف روی زمین نمی‌گذارند

و منتظر زمانی نمی‌شوند که پیکره‌ها و مجسمه‌های انسانی، در اثر تماس با دنیای خارج، شروع به حرکت کردن و سخن گفتن نمایند؟!

۲- ضرورت عقلانی وجود آخرت:

اینک زیرساختهایی را مورد تأمل و بررسی قرار می‌دهیم که دین، دعوتش را بر اساس آن بنا نهاده و این نظریه را ارائه داده است که: زندگی بر خلاف تصور ما، فقط یک صبح یا شب و یا مقطع زمانی خاصی نیست. زندگی از نگاه دین، چیزی غیر از تصور نیچه- فیلسوف آلمانی- است که آن را بی هدف می‌داند. زندگی آخرت، این هدف بزرگ را معنا می‌کند که انسان‌ها در آن سرا، نتایج اعمال نیک و بدشان را می‌بینند. این بخش از حکمت زندگی اخروی، این نکته را روشن می‌کند که اعمال هر انسانی، ثبت می‌شود.

انسان، دارای سه بُعد است که از طریق آن‌ها شناخته می‌شود: نیت، گفتار و عمل. این سه جنبه انسان ثبت می‌شود؛ لذا هر سخنی که بر زبان می‌آید و هر عملی که از یکی از اعضا سر می‌زند، محفوظ می‌ماند تا به وقتش نمایان گردد. از اینرو می‌توان تمام کارهای خوب و بد انسان را در زندگانی دنیا شناخت.

افکار و اندیشه‌هایی که به ذهن ما خطور می‌کنند، به سرعت در معرض نسیان و فراموشی قرار می‌گیرند و چنین به نظر می‌رسد که این افکار و اندیشه‌ها برای همیشه پایان یافته‌اند. اما وقتی مطلبی را در عالم رؤیا مشاهده می‌کنیم که از دیرباز فراموش کرده بودیم یا در حالت اختلال ذهنی، سخنی را بر زبان می‌آوریم که در حالات عادی چنین سخنی از ما شنیده نشده است، این امر حکایت از این دارد که دامنه حافظه انسان تنها محدود به چیزهایی نیست که او در هشیاری درک می‌کند؛ بلکه حافظه، جنبه‌های دیگری نیز دارد که مستقلند و از کنترل شعور آزاد هستند.

یافته‌های علمی، نشان می‌دهد که تمام تصورات و اندیشه‌های ما بطور کامل محفوظ هستند و حتی اگر ما خواسته باشیم آن‌ها را از بین ببریم، بازهم قادر به محو آنان نخواهیم بود. حاصل این تحقیقات و پژوهشها، این است که شخصیت انسان صرفاً در شعور یا چیزی

که ما آن را شعور می گوییم، منحصر نیست؛ بلکه بخشی از ابعاد شخصیت انسان، در پسِ شعور نهفته می‌باشد. فروید، این بخش را که بخش عمده‌ای از شخصیت ما می‌باشد، فراشعور یا ناخودآگاه انسان می‌نامد. نفس یا شخصیت انسانها، مانند یخ شناور در دریاست که فقط یک نهم آن قابل رؤیت است و بقیه آن زیر سطح آب قرار دارد. همین بخش ناخودآگاه، تمام تخیلات و تصورات ما را در خود جای داده است.

فروید، می گوید: «قوانین منطق و حتی اصول اضداد نیز نمی‌توانند بر عمل و کارکرد ناخودآگاه ذهن انسان تأثیر بگذارند. خواسته‌های متضاد، بدون زایل کردن یکدیگر، در ناخودآگاه انسان در کنار هم قرار دارند. در فراشعور هیچ چیزی مشابه نفی وجود ندارد و در آن چیزی نیست که با تصور زمان، شباهت داشته باشد. فراشعور و ناخودآگاه انسان، این دیدگاه فیلسوفان را رد می کند که تمام افعال عقلانی انسان که از روی شعور است، در زمان مشخصی به اتمام می‌رسد. این در حالی است که با گذشت زمان، عملکرد ذهن دگرگون می‌شود و بسیاری از فیلسوفان، این پدیده شگفت آور را درک نکرده‌اند. تفکرات و تصوراتی که از فراشعور بیرون نیامده (Conative impulses) و حتی برداشت‌های ذهنی‌ای که بروز نکرده، در لاشعور به صورت فشرده انباشته می‌شوند و فناپذیر نیستند و تا دهها سال بگونه‌ای ماندگار می‌مانند که گویی چند لحظه قبل به وجود آمده اند».[1]

این نظریه، بطور عموم در روانشناسی پذیرفته شده است. از این نظریه چنین بر می‌آید که هر سخنی که انسان درباره آن می‌اندیشد یا هر تصور خوب و بدی که در قلب او وارد می‌شود، همه و همه چنان در درون انسان ثبت می‌شود که محو شدن آن غیرممکن به نظر می‌رسد. گذشت زمان یا تغییر حالات و شرایط، کوچکترین تغییری در آن به وجود نمی‌آورد. این امر، بدون اراده انسان صورت می گیرد. خواه او چنین چیزی را خواسته باشد و خواه نخواسته باشد.

۱- New Introductory Lectures on Psycho-Analysis, London 1949, P. 99.

فروید، از درک این مطلب عاجز است که محفوظ ماندن اعمال و آرمان‌ها در تحت الشعور یا ناخودآگاه انسان با چنین احتیاط کاملی در کارخانه و دستگاه طبیعت برای تأمین چه هدفی است؟ لذا او فیلسوفان را به تفکر در این مسأله فرا می‌خواند. اما اگر این رویکرد، از دیدگاه آخرت مورد ارزیابی قرار گیرد، کاملاً موجه و بامعنی بنظر می‌رسد. این مسأله آشکارا حکایت از آن دارد که امکان حضور هر شخص همراه با نامه اعمال خود، در آغاز زندگی دوم و اخروی امری است معقول و موجه. وجود هر انسان گواهی خواهد داد که او در دنیا با چه نیت و با چه تفکراتی زندگی را سپری نموده است.

﴿وَلَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ وَنَعۡلَمُ مَا تُوَسۡوِسُ بِهِۦ نَفۡسُهُۥۖ وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ ١٦﴾ [ق: ۱۶] یعنی: «ما انسان را آفریدیم وآنچه که در قلب او وارد می‌شود، از تفکرات و وسوسه‌ها، خبر داریم و ما به او از رگ گردنش نیز نزدیک‌تر هستیم».

الف) مسؤولیت انسان در برابر اقوال و گفته هایش:

اعتقاد به معاد و آخرت به ما می‌گوید که انسان‌ها در برابر گفته‌های خود پاسخگو و مسؤول هستند. خواه سخن نیکو بگویند و خواه کسی را نفرین کنند و یا مورد طعن و ناسزا قرار دهند. انسان، خواه از زبانش، برای تبلیغ حق استفاده کند و خواه آن را به عنوان مبلغ و حامی شیطان بکار گیرد، در هر حال نوار کاملی از سخنان بیرون داده است که ثبت می‌شود و باید پاسخگو باشد: ﴿مَّا يَلۡفِظُ مِن قَوۡلٍ إِلَّا لَدَيۡهِ رَقِيبٌ عَتِيدٞ﴾ [ق: ۱۸] یعنی: «انسان، هیچ سخنی را بر زبان نمی‌آورد مگر آنکه فرشته‌ای، مراقب و آماده (برای دریافت و نگارش) آن سخن است».

این نوار، (یعنی مجموعه سخنان ضبط شده انسان)، در دیوان عدل الهی مورد حسابرسی قرار می‌گیرد.

امکان وقوع آنچه پیرامون مسؤولیت انسان در قبال گفته‌هایش بیان گردید، با دنیای معلوم و شناخته شدهٔ ما کاملاً مطابقت دارد. ما به خوبی می‌دانیم، هرگاه شخصی برای سخن گفتن،

زبانش را به حرکت درآورد، امواجی در هوا در اثر حرکت زبان به وجود می‌آید. همانگونه که انداختن سنگ در آب راکد و غیرجاری به تولید موج می‌انجامد. اگر یک ساعت برقی بطور کامل در یک محفظه شیشه‌ای گذاشته شود و با فشار دادن سویچ برقی، زنگ آن به صدا درآید، خود ساعت و عقربه از بیرون محفظه دیده می‌شوند، اما صدای زنگ شنیده نمی‌شود. زیرا امواج صدای زنگ، به دلیل بسته بودن محفظه شیشه‌ای به گوش ما نمی‌رسد. همین امواج هستند که به صورت صدا به پرده گوش ما برخورد می‌کنند، اندام یا اعصاب داخل گوش آن‌ها را دریافت نموده، به مغز انتقال می‌دهند و بدین ترتیب ما می‌توانیم صداها را بشنویم.

درباره امواج صوتی، این امر به ثبوت رسیده است که آن‌ها پس از به وجود آمدن، برای همیشه و مستقلاً در فضا باقی خواهند ماند و حتی ممکن است درآینده تکرار شوند؛ هرچند دانش هنوز به آن مرحله نرسیده است که آن صداها یا امواج صوتی را که از گذشته‌های دور، در فضا وجود دارند، دریافت کند و سعی و تلاش چشمگیری نیز در این زمینه تاکنون انجام نگرفته است. اما این مطلب در حد یک تئوری پذیرفته شده است که می‌توان ابزاری ساخت که امواج صوتی گذشته‌های بسیار دور و موجود در فضا را دریافت نماید و به سمع ما برساند. همانگونه که ما، امواج صوتی موجود در فضا را که به وسیله دستگاه فرستنده، ارسال می‌شوند، از طریق رادیو و تلویزیون دریافت می‌داریم و می‌شنویم.

امروزه مشکل ما، دریافت این امواج نیست؛ بلکه مشکل ما، تفکیک آنهاست. ساختن ابزاری برای دریافت، ممکن است؛ ولی بشر تاکنون به راه‌هایی دست نیافته است که بتواند امواج صوتی به هم آمیخته را تفکیک کند. همین مشکل در پخش برنامه‌های رادیویی نیز وجود دارد، ولی با ایجاد یک شیوه مصنوعی، این مشکل حل شده است. صدها و بلکه هزاران ایستگاه رادیویی در سراسر دنیا وجود دارد که مشغول پخش برنامه‌های مختلفی هستند. امواج این برنامه‌ها، با سرعت یکصد و هشتاد و شش مایل در ثانیه از کنار ما می‌گذرند.

ظاهراً هرگاه ما، رادیو و تلویزیون را روشن می‌کنیم، باید همزمان صداهای متعدد و غیرقابل فهمی به گوش برسد، اما چنین نیست. زیرا تمام دستگاه‌های فرستنده، صداهای خود را در طول موج‌های مختلف و حساب شده‌ای پخش می‌کنند. طول برخی از موج‌ها بزرگ و طول بعضی هم کمتر است. بدین ترتیب صداهای متفاوتی از طریق طول امواج متفاوت در فضا پخش می‌شوند. صدای روی هر فرکانس یا کیلوهرتز، با قرار دادن موج رادیو بر روی همان فرکانس و کیلوهرتز، قابل دریافت و شنیدن است.

هنوز هیچ روشی برای تفکیک صداهای غیرمصنوعی کشف نشده است و گرنه ما امروز نیز می‌توانستیم تاریخ هر دوره را از زبان همان دوران بشنویم. به هر حال این امکان وجود دارد که در آینده چنین اتفاقی بیفتد. در پرتو چنین تجربه‌ای، این جنبه از جنبه‌های اعتقاد به معاد و آخرت که تمام گفته‌های انسان ثبت و ضبط می‌شود، برای ما کاملاً موجه و عقلانی به نظر می‌رسد. روزی فرا خواهد رسید که هر شخص، مسؤول و پاسخگوی گفته های خود باشد. دکتر مصدق، نخست وزیر ایران در دولت ملی، در جریان محاکمه‌اش، در اتاقی بازداشت بود که دستگاه‌های ضبط صوت به صورت پنهانی در آنجا کار گذاشته شده بود. دستگاههای ضبط صوت، همواره روشن بودند تا سخنان مصدق را حرف به حرف ضبط کنند تا به عنوان سند و مدرک در دادگاه استفاده شوند. تحقیق و پژوهش ما، به ما اطمینان می‌دهد که فرشتگان خدای متعال یا محافظان نامرئی (کراماً کاتبین) «Recorders» با تک تک فرزندان آدم، برای ثبت و ضبط سخنانشان همراه هستند.

ب) مسؤولیت انسان در قبال اعمالش:

بر اساس دانش و یافته‌های ما، «بقا و ماندگاری اعمال»، امری ممکن است. دانش ثابت کرده که تمام اعمال انسان چه در روشنی انجام گرفته باشند و چه در تاریکی؛ در تنهایی انجام شده باشند یا در انظار عمومی، همه در قالب تصویر در فضا وجود دارند و احتمال دارد

روزگاری، قابل دریافت باشند. بدین ترتیب می‌توان کارنامه زندگی هر شخص را مشخص نمود.

تحقیقات جدید، ثابت کرده است که از وجود هر موجودی چه در تاریکی باشد و چه در روشنی، ساکن باشد یا متحرک، هر جا و در هر حالتی که باشد، همواره حرارت بیرون می‌آید. این حرارتها از لحاظ شکل و صورت عیناً مشابه همان جسمی هستند که از آن بیرون می‌آیند. همانگونه که امواج صوتی، کاملاً مشابه زمزمه‌هایی هستند که هنگام حرف زدن بر زبان جاری می‌شوند. نوعی دوربین عکاسی ساخته شده که می‌تواند امواج حرارتی (Heat wares) را دریافت نماید و به شکل مخصوص همان جسمی درآورد که این امواج از آن بیرون می‌آیند.

مثلاً من در یک مسجد نشسته، مشغول نوشتن مطلبی هستم و سپس از آنجا می‌روم. حرارتی که از بدن من برمی خیزد، تا زمانی که من در جای مخصوص خود باشم، بدون کم و کاست و بدون تغییر شکل در همان جا ماندگار خواهد بود. دوربینی که توان دریافت پرتوهای حرارتی را داشته باشد، به آسانی می‌تواند عکس مرا از جایی که نشسته بودم، بگیرد. البته دوربین‌هایی که تاکنون (زمان تألیف کتاب) ساخته شده‌اند، تنها قابلیت این را دارند که پس از گذشت چند لحظه، از پرتوهای حرارتی، تصویربرداری کنند. دوربین‌های موجود، توان عکس برداری از پرتوهایی را ندارند که زمان زیادی، از عمر آن‌ها گذشته است.

در این دوربین‌ها از اشعه‌ای استفاده می‌شود که می‌تواند در تاریکی عکس برداری کند. در برخی از کشورها استفاده از چنین ابزاری شروع شده است. چند سال قبل در یکی از شبها، یک هواپیما به صورت مرموز در آسمان شهر نیویورک به پرواز درآمده و پس از دور زدن، آسمان شهر را ترک کرده بود؛ پس از چند لحظه به وسیله دوربین مخصوص از پرتوهای حرارتی آن عکس برداری شد. با مطالعه این تصویر حرارتی، اطلاعات لازم، درباره

نوع و ساخت هواپیما به دست آمد.[1] این دوربین‌ها، دوربین حرارتی «Evaporagraph» نامیده می‌شوند. روزنامه هندوستان تایمز ضمن بیان مطلب فوق نوشته بود که ما در آینده نزدیک به کمک چنین ابزاری قادر خواهیم بود که گذشته تاریخ را بر روی پرده فیلم مشاهده کنیم و ممکن است اطلاعاتی در مورد گذشته به دست آوریم که دیدگاههای کنونی درباره تاریخ را بکلی تغییر دهد.

این، یک اختراع و اکتشاف فوق العاده شگفت آور است. همانگونه که دوربین‌های اتوماتیک، دیجیتال و پیشرفته، قادرند حرکات بزرگ و کوچک بازیگران مرد و زن را به تصویر بکشند، درست به همین صورت در سطح جهانیِ زندگی هر شخص، دستگاه‌های ویژه‌ای در حال ثبت و ضبط اعمال انسان می‌باشند. انسان هر کار که بکند؛ خواه کسی را بزند یا به فرد ناتوان و مستمندی کمک نماید و یا کارهای نیکی انجام دهد یا برای انجام کارهای بد، تلاش کند، در روشنی باشد یا در تاریکی، هر جا و در هر شرایطی که باشد، حرکات او، در هر لحظه ثبت و ضبط می‌گردد و نمی‌تواند از ثبت شدن اعمال خود جلوگیری کند. همانگونه که داستان ضبط شده در استودیو، بعد از مدت‌ها و در فاصله بسیار دور از محل ضبط، به تمام و کمال قابل رؤیت است و بیننده بگونه‌ای آن را مشاهده می‌کند که گویی عیناً در محل انجام این اعمال و حرکات حضور دارد؛ درست به همین صورت، هر شخص، در روز قیامت تصویر کاملی از کرده‌ها، گفته‌ها و شرایط و حالاتش را می‌بیند. هر فرد، با مشاهده تصویر کامل زندگیش بدون اختیار به آه و فغان در می‌آید و می‌گوید:

﴿يَٰوَيۡلَتَنَا مَالِ هَٰذَا ٱلۡكِتَٰبِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةٗ وَلَا كَبِيرَةً إِلَّآ أَحۡصَىٰهَاۚ﴾ [الكهف: ۴۹]

یعنی: «این چه پرونده‌ای است که هیچ عمل بزرگ و کوچکی را رها نکرده و همه را برشمرده است؟!»

از مباحث گذشته چنین بر می‌آید که نامه اعمال هر کس، در دنیا در حال تدوین است. هر تصویری که بر قلب وارد شود، برای همیشه باقی می‌ماند؛ هر سخنی که از زبان انسان

۱- Readers Digast November, 1960.

بیرون بیاید، بدون کم و کاست ضبط می‌شود. گویا در چهار طرف هر انسان دوربین‌هایی نصب شده‌اند که در تاریکی و روشنی قادر به عکس برداری هستند. خلاصه اینکه تک تک اعمال قلبی انسان که نیّت، نام دارد و همچنین اعمال زبان که گفتار نامیده می‌شود یا اعمال سایر جوارح و اندام که کردار نام دارد، بر اساس یک قانون تغییرناپذیر، همواره در حال ضبط و ثبت هستند. این جریان شگفت آور را نمی‌توانیم توجیه کنیم جز اینکه بگوییم: پرونده هر انسانی در دادگاه عدل الهی ارائه خواهد شد. ثبت پرونده انسان، از آن جهت برنامه ریزی شده که به عنوان شاهد و گواه در دادگاه عدل مورد استفاده قرار بگیرند. هیچکس نمی‌تواند توجیهی بهتر و عقلانی‌تر برای این جریان ارائه دهد. اینک اگر شخصی، با وجود این همه دلایل روشن، به صحت و درستی اعتقاد به معاد و پاسخگویی خود در مورد کرده‌ها و گفته‌هایش پی نبرد و ایمان نیاورد، دیگر چه دلیل محکمی وجود دارد که بتواند قلب او را باز کند و وی را برای ایمان آوردن به معاد آماده سازد؟!

۳- نیاز به وجود آخرت:

اعقتاد به آخرت در مباحث گذشته، از این جهت مورد بحث و بررسی قرار گرفت که آیا در جهان هستی، چنین معاد و آخرتی که دین، ما را به پذیرش آن فرا خوانده، ممکن است؟ از مباحث گذشته ثابت می‌شود که آخرت و معاد قطعاً ممکن الوقوع است؛ اینک این سؤال مطرح می‌شود که آیا دنیای ما به وجود آخرت نیاز دارد یا خیر؟ و آیا جهان هستی با ساختار فعلیش، لزوماً مقتضی وقوع آخرت است؟

الف) ضرورت روان شناختی وجود آخرت:

خوبست که نخست از دیدگاه روان شناختی به این مسأله بپردازیم.

پروفسور کنتگهم در کتابش به نام «platos Apalogy» زندگی پس از مرگ را نادانی خوشحال کننده (cheerful Agnsticism) تعبیر کرده است. این، چکیده باور فیلسوفان خدانشناس معاصر است. آنان، بر این باورند که معاد یا زندگی پس از مرگ، از این تصور،

نشأت گرفته است که انسان در صدد یافتن جایی است که بتواند در آنجا بدور از محدودیتها و ناملایمات و توأم با رفاه و آسایش، زندگی کند. از اینرو اعتقاد به آخرت صرفاً یک فرضیه مبتنی بر خوش خیالی انسان است تا بتواند او را به زندگی ایده‌آلش برساند.! بدین ترتیب انسان خود را به یک تفکر تسکین‌دهنده، دچار نموده است و گرنه از لحاظ واقعیت چنین دنیایی وجود ندارد.!

البته چنین آرمانی در حد خود، دلیل بارزی است بر ثبوت روانی جهان آخرت. همانگونه که احساس تشنگی، دلیلی است بر وجود آب و ارتباط ویژه انسان و آب؛ به همین صورت آرزوی دنیایی بهتر، دلیل وجود چنین دنیایی می‌باشد. تاریخ، نشان می‌دهد که از آغاز زندگی، چنین آرزویی در وجود انسان بوده است. این، کاملاً غیرعقلانی است که یک امر بی پایه، بتواند پیوسته و در سطحی گسترده، انسان را تحت تأثیر قرار دهد. پدیده‌ای که بر امکان وجود دنیایی بهتر دلالت می‌کند و دال بر این است که باید دنیایی بهتر وجود داشته باشد.

کسانی که این خواسته مهم روانی را به بهانه غیرحقیقی بودن، نمی‌پذیرند، معلوم نیست که آنان چه جریانی را روی زمین واقعی می‌دانند و اگر چیزی را واقعی و حقیقی می‌دانند، بر مبنای چه دلیلی است؟ سؤال، این است که اگر اعتقاد به آخرت، برخاسته از شرایط و محیط بیرونی است، پس چرا تا این اندازه با احساسات و عواطف انسان هماهنگ و سازگار است؟ آیا کسی توانایی ارائه چنین چیزی را دارد که با گذشت هزاران سال و بدون وقفه، مطابقت و هماهنگی خود را با عواطف و احساسات درونی انسان حفظ کند؟ و آیا افراد توانمند و ماهر، می‌توانند نظریه‌ای را از پیش خود تراشیده و چنان در روح و روان انسان داخل کنند که آرزوی رسیدن به دنیایی ایده‌آل در روح و روان انسان نهادینه شود و با احساسات وعواطف وی هماهنگ و سازگار باشد؟

بسیاری از آرزوها در این دنیا برآورده نمی‌شوند؛ انسان، فقط خواهان جهانی است که در آن زندگی باشد و بس، نه مرگ و نابودی؛ اما جهانی به او داده شده که علاوه بر زندگی، قانون مرگ و میر نیز در آن حاکم است.

جای بسی شگفت است که در حالی به انسان پیغام مرگ داده شود که در اثر تجربیات و تلاش خود، صلاحیت موفق ترین زندگی را بدست آورده است! آمار و ارقام نشان می‌دهد که بسیاری از بازرگانان موفق لندن، در سن ۴۵ تا ۶۵ سالگی و دقیقاً در زمانی دچار سکته قلبی شده‌اند که تجارتشان رونق گرفته و سود زیادی در عرصه تجارت برده‌اند!

وینوود رید (winwood Reade) می‌نویسد: «شایان توجه است که آیا خداوند، با ما نسبت خویشاوندی دارد و آیا علاوه بر این دنیا، دنیای دیگری نیز هست که در آنجا بر اساس اعمالمان به ما پاداش داده شود؟ این مطلب نه تنها یک مسأله مهم فلسفی می‌باشد، بلکه سؤالی است که با اعمال ما ارتباط مستقیم دارد. پرسشی که تا حد بسیار زیادی به منافع ما بستگی دارد. زندگی دنیا، بسیار کوتاه و رفاه آن، در سطح بسیار پایینی است. بسیار اتفاق می‌افتد که مرگ ما انسانها، زمانی فرا می‌رسد که تازه به خواسته‌های خود رسیده ایم. اگر روشن شود که روش دیگری برای زندگی وجود دارد که انسان می‌تواند در آن به تمام خواسته‌ها و خوشی‌های خود برسد، غیر از انسان دیوانه و نادان، دیگر چه کسی می‌تواند چنین شیوه‌ای را انکار کند؟»[۱]

آری! همین نویسنده، این آرزوی مهم و فطری را صرفاً به خاطر یک اشکال جزئی رد می‌کند و می‌گوید:

«تا کنون این نظریه، (یعنی اعتقاد به زندگی پس از مرگ) بسیار معقول و منطقی به نظر می‌رسید. اما بعد از دقت نظر معلوم شد که اعتقاد به آخرت، کاملاً بیهوده است و به راحتی می‌توان بیهوده بودن آن را ثابت کرد. از آنجا که بر اساس این دیدگاه، انسانِ فاقدِ عقل (دیوانه)، مسئولیت گناهانش را بر دوش ندارد و به بهشت می‌رود، اما خردمندانی مانند گوته

۱- Martyrdom of Man, P.414.

و روسو در دوزخ خواهند سوخت، لذا دیوانه بودن، بهتر از این است که انسان عاقل بوجود بیاید؛ از اینرو این سخن، بیهوده است»[۱].

این سخن، کاملاً شبیه گفته لرد کلوین است که از پذیرش تحقیق مکسویل (maxwell) سر باز زده بود.

لرد کلوین (kelvin) گفته بود تا من، نمونه ماشینی (machanical model) چیزی را درست نکنم، از درک آن عاجز هستم. به همین خاطر او، نظریه مغناطیسی و الکتریکی «مکسول» را قبول نکرد. بدین دلیل که این نظریه از عینک مادی او قابل رؤیت نبود. در دنیای طبیعت این امر بسیار شگفت آور است.

«سولیون» می‌گوید: بعضی افراد چنین گمان می‌کنند که طبیعت و فطرت باید بگونه‌ای باشد که مهندسان امروزی، آن را در قالب کارخانه خود می‌سازند».[۲]

وینوود (winwood) گفته است:

«فیلسوف قرن بیستم با چه مجوزی چنین می‌اندیشد که دنیای خارج باید با تصورات و خواسته‌های او هماهنگ باشد»؟

بسیاری از دانشمندان معاصر از درک این نکته عاجزند که: حقیقت امر، نیازی به خارج ندارد؛ بلکه خود جهان خارج، به حقیقت امر محتاج است. وقتی حقیقت، این است که جهان هستی، خدایی دارد و ما باید برای تسویه حساب در محضر عدل او حاضر شویم، لذا همگان و از جمله دانشمندانی مانند روسو و گوته یا مردم عادی کوچه و بازار، باید زندگیشان را با اطاعت و فرمانبرداری از دستورات خدا سپری نمایند. رمز موفقیت ما، در پیروی از حقیقت نهفته است، نه در ستیز و مخالفت با آن. نویسنده مذکور از روسو و گوته نمی‌خواهد که خود را تغییر دهند و از آنجا که حقیقت، قابل تغییر نیست، لذا حقیقت را بیهوده می‌پندارد. این نویسنده به شخصی شبیه است که قانون حفظ اسرار و اطلاعات جنگی را بیهوده می‌داند تا از

۲- Martyrdom of Man, P.415.

۱- JWN Sulivan, The Limitations of Science, P. 9

این طریق کارکرد یک نظامی، مورد ستایش قرار بگیرد و دانشمندی همچون روزنبرگ (Rosen berge) وهمسر زیبایش با صندلی برقی اعدام شوند.

از میان موجودات دنیا، انسان، تنها موجودی است که به تصور فردا (tomarrow) اعتقاد دارد. این ویژگی، منحصر به انسانهای آینده نگری است که برای آینده‌ای بهتر تلاش می‌کنند. تردیدی نیست که بسیاری از حیوانات نیز برای آینده خود می‌کوشند. مثلاً مورچه‌ها در فصل تابستان غذای زمستان را ذخیره می‌کنند؛ بعضی از پرندگان برای جوجه هایی که در آینده از تخم بیرون می‌آیند، لانه می‌سازند. اما این عمل حیوانات، صرفاً از روی غریزه و بدون شعور انجام می‌گیرد و آن‌ها برای رفع نیازهای آینده خود، عمداً و بااراده چنین نمی‌کنند؛ بلکه این عمل، از سوی حیوانات، بدون اراده و بنا بر غریزه صورت می‌گیرد. آینده نگری، به یک نوع تصور فکری نیاز دارد و این ویژگی، فقط در انسان دیده می‌شود و هیچ موجود زنده دیگری از تصور فکری بهره‌مند نیست.

این تفاوت انسان با سایر موجودات زنده، نشان دهنده این است که انسان‌ها در برابر موجودات دیگر باید از فرصتهای بیشتری بهره‌مند شوند. زندگی سایر حیوانات فقط زندگی امروزی است و زندگی آن‌ها فردایی ندارد. اما از ارزیابی انسان چنین بر می‌آید که او باید فردایی داشته باشد و انسان بدون فردا با نظام فطرت و طبیعت، منافی و ناسازگار است.

بعضی می‌گویند که رنجها، شکستها و ناکامیهای زندگی، ما را به زندگی بهتر، امیدوار می‌کند و توقع زندگی بهتر را به وجود می‌آورد. در امنیت و آسایش ایجاد چنین باوری ناممکن است. مثلاً بردگان روم در سطح وسیعی به مسیحیت گراییدند. زیرا مسیحیت، آنان را به آسایشی در آسمانها امیدوار می‌کرد. پیشرفت دانش ضمن افزایش آسایش انسان، تصور زندگی در جهانی دیگر را از بین می‌برد.

اما تاریخ چهارصد ساله دانش و تکنولوژی، چنین چیزی را تأیید نمی‌کند. نخستین ارمغان و ره‌آورد پیشرفت تکنولوژی، این بود که گروه کوچک سرمایه‌دار موفق شد وسایل و امکاناتی به دست بیاورد و انبوه ثروت وسرمایه را به سوی خود جلب کند و قشر پرولتار و

کارگر را نابود نماید و آنان را محتاج و خادم خود بگرداند. شرح و جزئیات بسیار خطرناک این جریان را می‌توان در کتاب مارکس، به نام «سرمایه» (capital) مشاهده نمود. کتاب مذکور، فریاد و فغان پردرد طبقه پرولتاری (کارگر) است. همان طبقه پرولتاری که در قرن هجدهم و نوزدهم، سیستم صنعتی و نظام سرمایه‌داری، زمینهٔ به وجود آمدن آن را فراهم کرد. واکنش‌ها شروع شد و در اثر سعی و تلاش صد ساله پرولتاری، وضعیت تا حد زیادی دگرگون گردید. اما این تغییرات فقط در ظاهر قضیه بود. هرچند که دستمزدها بالا رفت و کارگران نسبت به روزهای گذشته مزد بیشتری دریافت می‌کردند، اما رفاه و آسایش کارگران کمتر شد و میزان محرومیتشان، به مراتب نسبت به گذشته افزایش یافت. پیشرفت دانش و تکنولوژی، انسان را از بعضی مظاهر مادی بهره مند کرده، اما نتوانسته است به انسان، خوشی و آرامش قلب دهد. این گفته بلک «Black» درباره تمدن نوین کاملاً صحت دارد که:

A Mmark in enery face I meet
Marks of weakness, marks of woe

یعنی: من، در هر چهره ای، علامتی مشاهده می‌کنم؛ علامت ضعف وعلامت آه و اندوه را.۲

برتراند راسل اعتراف کرده بود: حیوانات در دنیای ما خوشحال هستند. در حالی که انسان‌ها به این سرور و خوشحالی سزاوارترند، اما نعمت خوشحالی در دنیای جدید برای آنان میسر نیست.[1]

بنا بر تعبیر راسل اکنون وضعیت بگونه‌ای است که مردم می‌گویند: رسیدن به خوشحالی اصلاً ممکن نیست.[2]

خوشحالی در دنیای امروز یک امر غیرممکن شده است. واقعیت، این است که پیشرف دانش و تکنولوژی، موجب پیشرفت خانه‌ها شده، اما آرامش و آسایش را از دل‌ها سلب

۱- Canquest of Happiness, P. 11.

۲- Canquest of Happiness, P. 93.

نموده است. دستگاه‌ها و ماشین‌های بسیار مجهزی اختراع شده، اما انسان‌هایی که از این دستگاه‌ها و کارخانه‌ها استفاده می‌کنند، از نعمت سکون و آرامش محرومند. آری! این است دستاورد پیشرفت دانش و تکنولوژی چهارصد ساله. با توجه به اضطراب و جنگ سرد و گرمی که در اثر رقابت کشورهای پیشرفته از لحاظ دانش و تکنولوژی، در جهان حاکم است، چگونه و بر مبنای چه دلیلی باور کنیم که دانش و تکنولوژی، توانسته یا می‌تواند یک محیط امن و آرام برای انسانی فراهم کند که در جستجوی آرامش است؟

ب) ضرورت اخلاقی وجود آخرت:

ارزیابی مسأله زندگی پس از مرگ از دیدگاه خواسته‌ها و مقتضیات اخلاقی، به اثبات آن می‌انجامد.

شرایط حاکم بر جوامع بشری، این را می‌طلبد که دنیا، آخرتی داشته باشد؛ در غیر این صورت تاریخ، بی معنا خواهد شد.

احساس خیر و شر و تمییز میان ظلم و عدل، یک مسأله فطری است. به جز انسان، این خاصیت در هیچ موجود دیگری دیده نمی‌شود. ولی در عین حال این احساس، در عالم بشریت از هر جای دیگر بیشتر پایمال می‌گردد.

انسان به هم‌نوع خویش ستم می‌کند، او را مورد تاخت و تاراج قرار می‌دهد و می‌کُشد و به شکل‌های مختلف به او آزار و اذیت می‌رساند. در صورتی که درندگان حتی گرگها و شیرها با هم‌نوعان خود چنین کاری نمی‌کنند؛ اما مشاهده می‌کنیم که انسانها، هم‌نوعان خود را می‌درند و در حق سایر انسان‌ها چیزهایی روا می‌دارند که گرگها و شیرها، نه تنها به هم‌نوعان خود، بلکه به سایر حیوانات هم روا نمی‌دارند. تردیدی نیست که جلوه‌های حق شناسی و حق طلبی در صفحات تاریخ بشر مشاهده می‌شود و این جلوه‌ها، فوق‌العاده باارزشند. ولی بخش عمده تاریخ بشر آکنده از ستم و پایمال کردن حق دیگران است. اینک چند سخن از شخصیتهای معروف دنیا بیان می‌گردد:

۱- والیتر: تاریخ انسان، صرفاً تاریخ جرایم و آلام و دردها است.[1]

۲- هربرت لینسر: تاریخ، فقط سخن بیهوده است.

۳- ناپلئون: کل تاریخ عبارت است از داستانهای بی هدف.

۴- ادوارد گبن: تاریخ انسان چیزی بیش از دفتر جرایم، حماقتها و ناکامیها نیست.

۵- هگل: تنها چیزی که مردم و حکومتها، از تاریخ یاد گرفتند، این است که آنان هیچ درسی از تاریخ نیاموختند.[2]

آیا انسان صرفاً بدین خاطر پدید آمده است که چنین نقشی را بازی نماید و برای همیشه پایان پذیرد؟ فطرت سالم هر انسان پاسخ می‌دهد: خیر.. احساس عدل و انصاف در وجود انسان، این را می‌طلبد که نمی‌تواند و نباید چنین باشد. فرا رسیدن روزی که در آن حق از باطل جدا شود و ستمکاران به کیفر ستم و ستمدیدگان به پاداش مظلومیت برسند، قطعاً ضروری است. وجود چنین روزی، خواسته‌ای است که نمی‌توان آن را از تاریخ جدا کرد، همانگونه که نمی‌توان آن را از انسان جدا نمود.

تضاد طبیعت و واقعیت، نشان می‌دهد که خلأ باید پر شود. فرق میان آنچه که می‌شود و آنچه که باید بشود، حاکی از آنست که برای ظهور زندگی، میدانی دیگر وجود دارد. خلأ هست‌ها، بودنها و بایدها، آشکارا نشان می‌دهد که وجود زمانی که دنیا در آن به پایه تکمیل و تکامل برسد، ضروری است. برای من شگفت آور است که مردم با پذیرش فلسفه «هاردی» دنیا را جولانگاه ظلم و بی رحمی می‌پندارند. اما این وضعیت ستم و وحشی گری، از ایجاد این باور عاجز است که آنچه امروز وجود ندارد و عقل خواهان آن است، باید فردا وجود داشته باشد.

اگر قیامتی نباشد، سلطه و قدرت شیاطین را چه کسی از بین می‌برد؟ جمله فوق، همراه با آه و فغان، زمانی بر زبان می‌آید که انسان روزنامه‌ای را می‌خواند؛ روزنامه، آکنده از اخبار و

۱- Story of Philosophy. Will Durant, P. 220.

۱- Western Civilisation, E. Mcnall Burns, P. 871.

تصاویری است که حوادث روزانه را به تصویر کشیده است؛ آیا تا کنون دقت کرده‌اید که روزنامه، چه تصویری از دنیا را به ما نشان می‌دهد؟ آری! اینک رسانه‌ها، آکنده از اخبار متعلق به آدم ربایی، قتل و کشتار و غارتگری هستند و ماجراهای وحشتناک، دزدیها و تهمتها را به سمع و نظر ما می‌رسانند و دل و مغزمان را از تبلیغات دروغین تجارت سیاسی و سیاست تاجرانه پر می‌کنند. روزنامه‌ها و رسانه‌ها، از ظلم و ستم حاکمان و ضعف و مظلومیت ستمدیدگان خبر می‌دهند. خلاصه اینکه روزنامه‌ها، جراید، مجله‌ها و رسانه‌ها، تصویر کاملی از ستم مستکبران را به مردم دنیا ارائه می‌کنند و چیزی بیش از این نیستند. قتل و کشتاری که در جبل پور، کلکته، جمشیدپور و دیگر مناطق هندوستان صورت گرفت، حکایت از آن دارد که در آینده نزدیک بروز حوادث بدتراز این در دنیا، غیرممکن نیست. ممکن است ملت یا حکومتی، با ماسک و شعار لائیک و جمهوریت، مرتکب تبعیض نژادی، قتل و کشتار ظالمانه و بدترین استبداد شوند. همچنین این امکان وجود دارد که پیشوا و فرماندهی که لقب محسن انسانیت و پیام آور امنیت و آسایش به خود گرفته، در اوج قدرت و حکومتش، چنان ظلم و ستم شرم آوری را در حق انسانها روا بدارد که شیر، ببر و سایر درندگان جنگل در مقایسه با او روسفید شوند و از استبداد او فریاد برآورند.

آری! در مقطعی از زمان که نشر و پخش رسانه‌های گروهی و تبلیغی به اوج پیشرفت رسیده‌اند، ممکن است در یک کشور بزرگ یا در بخش وسیعی از یک قاره، قتل و غارت، تاخت و تاراج و ظلم و ستم آشکار و گسترده‌ای به صورت بسیار خطرناک و در قالب برنامه‌ریزی کامل و منظم صورت بگیرد و ماه‌ها و سالها از ارتکاب چنین جنایتی بگذرد، ولی با این حال، مطبوعات و رسانه‌های گروهی با سکوت مرگباری از کنار این جنایات هولناک بگذرند و تمام این جنایات بگونه‌ای از صفحات محو شوند که گویی اصلاً جنایتی صورت نگرفته است.

آیا دنیا برای این آفریده شده است که فیلم وحشتناک این همه شیطنتها، شرارتها، درندگی‌ها، ظلم و ستمها و قتل و غارتها، فقط برای یک بار به نمایش گذاشته شود و بس و

بعد از آن کسی، نه به سراغ ظالم برود و نه به سراغ مظلوم؟! اینها، نشان دهنده نقص دنیاست و نقصان آن، سند و دلیل بارزی است بر این ادعا که فرا رسیدن روزگاری که دنیا در آن کامل شود، ضروری است. آری! زمان تکمیل و به تکامل رسیدن دنیا، همان جهان آخرت است.

ج) تأثیر اعتقاد به آخرت بر سلوک و رفتار انسان:

مسأله حقانیت معاد و زندگی پس از مرگ، از جنبه دیگری نیز باید مورد ارزیابی قرار گیرد. از گذشته‌های بسیار دور این مسأله برای انسان مطرح بوده است که مردم چگونه در مسیر حق و صداقت قرار گیرند؟ اگر برای تأمین این هدف به بعضی از افراد، در برابر دیگران، قدرت، سلطه و اختیارات سیاسی داده شود، ممکن است کسانی که زیر سلطه آنان قرار گرفته‌اند، به خاطر خوف و ترس، از مسیر حق و صداقت، پا را فراتر نگذارند. اما در این سیاست و استراتژی، انگیزه‌ای برای خود صاحبان قدرت وجود ندارد که از مسیر حق منحرف نشوند. اگر برای تأمین هدف مذکور (نگاهداشتن توده مردم در مسیر حق) از تدوین و اجرای قوانین و تشکیل گروه‌های پلیسی و نهادهای نظامی وانتظامی استفاده شود، در مناطقی که تحت پوشش قانون و پلیس نیست، چه نیرویی می‌تواند انسان را کنترل کند؟ اگر با اندرز و خواهش از مجرمان خواسته شود تا دست از جرم بدارند، بازهم این مسأله مطرح می‌باشد که آیا کسی راضی می‌شود فقط به خاطر اندرز یا خواهش، از منافع خود دست بردارد؟ ترس از مجازات دنیوی نمی‌تواند جلوی جنایات را بگیرد؛ زیرا هر کس به خوبی می‌داند که قوانین کیفری به تنهایی نمی‌توانند دروغ، رشوه، پارتی بازی و استفاده غیرمشروع از اختیارات و... را ریشه کن کنند؛ بلکه فقط محرك و انگیزه‌ای درونی و ارادی، می‌تواند از ارتکاب جنایات و جرایم جلوگیری کند و انگیزه‌ها و فشارهای بیرونی در این مورد موفق و کارآمد نیستنتند. ایجاد انگیزه درونی صرفاً در اعتقاد به آخرت ممکن است. این انگیزه و محرك، از آن جهت در اعتقاد به آخرت وجود دارد که هر شخص، اجتناب و دوری از هرگونه خیانت را وظیفه خود می‌داند. این انگیزه درونیِ نشأت گرفته از اعتقاد به آخرت،

برای همگان اعم از وزیر، رییس، مدیر کل و شهروندان عادی یکنواخت است. در چارچوب اعتقاد به آخرت، هر شخص به فنای دنیا و حاضر شدن در محضر عدل الهی می‌اندیشد و اذعان می‌دارد که خداوند، او را می‌بیند و او را مورد بازخواست قرار خواهد داد. اهمیت اعتقاد به آخرت، یکی از قاضیان بسیار معروف قرن هفدهم میلادی یعنی ماتیو هالوس (Mathew Halos) را بر آن داشته تا بگوید: «این پندار که «**دین، فریب است**»، بر تمام تعهدات و مسئولیت‌هایی که مایه خیر و زیربنای نظم و امنیت جامعه هستند، خط بطلان می‌کشد».[۱]

این جنبهٔ اعتقاد به آخرت و معاد، چقدر حایز اهمیت است؟ پاسخ این سؤال را از دیدگاه کسانی بشنوید که به خدا ایمان ندارند و آخرت را به عنوان یک باور واقعی نمی‌پذیرند؛ ولی آنان در اثر تجربه‌های تلخ و تاریک، مجبور به پذیرش رستاخیز شدند. لذا پذیرفتند که تنها عامل کنترل درونی انسان، همان اعتقاد به معاد است و بس.

آری! همین اعتقاد است که می‌تواند انسان را به رعایت عدل و انصاف وادار کند. فیلسوف مشهور آلمانی «کانت»، وجود خدا را انکار کرده و گفته است: «هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای برای اثبات خدا، وجود ندارد». از دیدگاه این فیلسوف، نظریه عقلانی (theoretical reason)، به سود دین نیست؛ اما او از بُعد اخلاقی، به معقولیت جنبه عملی و کاربردی دین (Practial Reason) اذعان دارد.[۲]

والتیر، هیچ واقعیت مابعدطبیعی را نمی‌پذیرد؛ اما قبول دارد که اعتقاد به خدا و آخرت و زندگی پس از مرگ، از این جهت که زیربنای اخلاقیات می‌باشد، اهمیت زیادی دارد. او بر این باور است که فقط اعتقاد به خدا و آخرت، می‌تواند فضای اخلاقی مناسبی ایجاد کند. عدم اعتقاد به آخرت، باعث می‌شود تا برای انجام اعمال نیک، هیچ انگیزه و محرکی باقی نماند و در نتیجه بقا، نظم و امنیت اجتماعی ممکن نخواهد بود.

۱- Religion Without Revelation, P. 115.

۲- Story of Philosophy, N.Y, 1954, P. 279.

از کسانی که عقیده آخرت و معاد را یک تصور فرضی محض می‌دانند، باید پرسید: اگر اعتقاد به آخرت، یک تئوری محض است، پس چرا برای بشر این قدر اهمیت حیاتی دارد؟ و چرا ما انسان‌ها بدون اعتقاد به معاد، نمی‌توانیم یک نظم اجتماعی، به معنای صحیح کلمه را تشکیل بدهیم؟! چرا عدم اعتقاد به معاد، باعث می‌شود تا زندگی ما انسانها، کاملاً بی نتیجه و بی معنا گردد؟ آیا امکان دارد در جهان، یک چیز غیرواقعی یا غیرحقیقی، تا این حد واقعی و حایز اهمیت باشد؟ و یا ممکن است هیچ ارتباطی با زندگی نداشته باشد و در عین حال این همه بر زندگی تأثیر بگذارد؟! نیاز شدید به عقیده معاد برای نظم بخشیدن صحیح به نظام زندگی، حکایت از آن دارد که آخرت یا اعتقاد به معاد، یکی از بزرگترین واقعیت‌ها و حقایق این دنیاست. لذا این ادعای من، گزاف و اغراق نخواهد بود که این بُعد از استدلال در مورد عقیده آخرت توانسته است اعتقاد به معاد را از نظر معیارها و ملاکهای آزمایشگاهی صحیح ثابت کند.

د) ضرورت اعتقاد به آخرت از زاویه نظام هستی:

اینک عقیده معاد را از یک بُعد دیگر، یعنی از جنبه مقتضای جهان هستی مورد بررسی قرار می‌دهیم. در مباحث گذشته در مورد وجود خدا در جهان هستی صحبت مفصلی به میان آمد و روشن شد که مطالعات و پژوهشهای علمی و عقلی اقتضا می‌کنند که باید خدایی را برای جهان هستی بپذیریم. اینک اگر خدایی وجود دارد (و یقیناً وجود دارد)، لذا باید ارتباط او با بندگانش مشاهده شود. این ارتباط، کی و چگونه مشاهده می‌گردد؟ چنین ارتباطی در این دنیا قطعاً قابل رؤیت نیست. آری؛ اینک منکران و نافرمانان خدا را می‌بینیم که به قیادت و حکومت می‌رسند؛ ولی بر عکس مشاهده می‌کنیم که قدرت‌ها و حکومتهای جهان، فعالیتهای بندگان فرمانبردار خدا و خدمتگزاران دین و آیین الهی را غیرقانونی معرفی نموده، جلوی آنان را می‌گیرند؛ در همین حال مؤسسات و رسانه‌های مختلفی مشغول کارند تا عقیده و پندار کسانی را گسترش دهند که خدا و دین خدا را به استهزا گرفته، می‌گویند: «فضاپیماهای ما به کره مریخ رفتند، ولی خدایی ندیدند»! همچنین همه کارشناسان و

دانشمندان معاصر، گفته‌های دینداران و مدافعان دین را به بهانه ارتجاعی بودن آنان، رد می‌کنند. مردم به دنیا می‌آیند و می‌میرند؛ ملتهای مختلف می‌آیند و می‌روند؛ انقلابها شکل می‌گیرند و از هم می‌پاشند، خورشید طلوع می‌کند و غروب می‌کند، اما خداوند هیچ جا ظاهر و نمایان نمی‌شود. در چنین شرایطی این سؤال مطرح می‌شود که آیا خداوند را قبول داریم یا خیر؟ اگر خدا را قبول داریم، آخرت را نیز باید قبول داشته باشیم. زیرا هیچ راه دیگری برای ظاهر شدن ارتباط خدا با بندگانش وجود ندارد.

داروین، پذیرفته است که جهان هستی، خالقی (Creator) دارد. اما در توجیه و تشریحی که او از زندگی ارائه می‌دهد، هیچگونه ربط و پیوندی در میان خالق و مخلوق دیده نمی‌شود و چنین سرانجامی برای کائنات پیش بینی نمی‌گردد که ارتباط هستی و خالق را نمایان کند. داروین، چگونه این خلأ را پر می‌کند؟ این، برای من (مؤلف) قابل توجیه نیست. بلکه خیلی شگفت آور است که جهان هستی خدایی داشته باشد، اما ارتباطش با مخلوق ظاهر نشود! مایه تعجب است که جهان هستی با این گستردگی آفریده شود و بدون ظاهر شدن مقصد خلقت، پایان پذیرد وروشن نشود که آفریدگار هستی دارای چه صفات و خصوصیاتی بوده است؟!

اگر عاقلانه بیندیشیم، صدای دل و ندای باطن را می‌شنویم که از آخرت یا از زندگی پس از مرگ خبر می‌دهد. رستاخیز، برای همه قابل تجربه و مشاهده می‌باشد. همانگونه که جنین برای بیرون آمدن از شکم مادر شتاب می‌کند، قیامت، یا بهتر است بگوییم وقوع قیامت نیز در بطن کائنات، سنگینی می‌کند و برای بیرون آمدن عجله دارد و بدون تردید سرانجام بر سر انسان‌ها فرود خواهد آمد.

﴿يَسۡـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلسَّاعَةِ أَيَّانَ مُرۡسَىٰهَاۖ قُلۡ إِنَّمَا عِلۡمُهَا عِندَ رَبِّيۖ لَا يُجَلِّيهَا لِوَقۡتِهَآ إِلَّا هُوَۚ ثَقُلَتۡ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۚ لَا تَأۡتِيكُمۡ إِلَّا بَغۡتَةٗۗ﴾ [الأعراف: ۱۸۷] یعنی: «مردم از تو درباره قیامت سؤال می‌کنند که چه زمانی رخ می‌دهد؟ بگو: تاریخ دقیق وقوع قیامت را فقط الله می‌داند. اوست که قیامت را در وقت مشخص به وجود خواهد آورد. قیامت بر زمین و آسمان سنگینی می‌کند و ناگهانی بر شما ظاهر می‌گردد».

٤- گواهی تجربه‌ها و مشاهدات درباره معاد

اینک شهادت و گواهی تجربه را درباره زندگی پس از مرگ مورد ارزیابی قرار می‌دهیم. آیا تجربه، می‌تواند امکان زندگی پس از مرگ را ثابت کند؟ پاسخ، مثبت است؛ زیرا زندگی ما در دنیا به عنوان نخستین زندگی، بارزترین دلیل برای این ادعاست. منکران آخرت، نمی‌توانند زندگی دنیوی را انکار نمایند. لذا این پرسش مطرح می‌گردد که اگر امکان یک زندگی وجود دارد، پس چرا و بنا بر چه دلیلی نمی‌تواند برای بار دوم اظهار وجود کند؟ چرا امکان ندارد تجربه‌ای که اکنون شاهد آن هستیم، دوباره تکرار شود؟! هیچ سخنی بیش از این با موازین عقلانی منافات ندارد که امکان وقوع پدیده‌ای را در زمان آینده در حالی انکار کنیم که در زمان حال وقوع آن را پذیرفته‌ایم و شاهد آن هستیم.

این تضاد اندیشه از بشر امروزی، بسیار شگفت آور است. خدایانی که خود انسان امروزی برای توجیه جهان هستی تراشیده است، می‌توانند چنین پدیده‌ای را دوباره به وجود بیاورند؛ اما خدایی را که دین معرفی می‌کند، از به وجود آوردن چنین پدیده‌ای عاجر می‌دانند!

جیمز جینز، در مورد پیدایش زمین و تمام مظاهر آن، در نتیجه یک اتفاق یا تصادف (Accident) می‌گوید: «به وجود آمدن زمین در نتیجه یک حادثه اتفاقی محض (Accident)، امر شگفت آوری نیست. اگر جهان هستی تا مدت مدیدی باقی بماند، وقوع حادثه‌ای دیگر مشابه حادثه اول خارج از امکان نیست».[۱]

بنا بر نظریه تکامل، انواع حیوانات ابتدا از یک نوع، به وجود آمدند. داروین می‌گوید: زرافه کنونی در نخستین مرحله زندگی خود، مانند سایر حیواناتِ سم دار بود، اما در اثر تغییرات و تحولات گوناگونی (variation) در جریان طولانی تناسل و تولید مثل، ساختار جسمی بزرگی یافت. داروین، ضمن تشریح این مطلب در بخش هفتم کتاب خود می‌نویسد: «من تقریباً یقین دارم که می‌توان یک حیوان سم دار را به یک زرافه تبدیل نمود».[۲]

۱- Modern Scientific Thought, P. 3.

۲- Origin of Species, P. 169.

آری! هر کس، زندگی و کائنات را توجیه کرده، در واقع پذیرفته است که اگر همان شرایط و عواملی که موجب زندگی فعلی وجهان هستی شده‌اند، یک بار دیگر فراهم شوند، حیاتی دوباره شکل می‌گیرد. در واقع امکان زندگی بعد از مرگ از نظر عقلانی به همان میزان قوی است که امکان زندگی فعلی است. هر آفریدگاری را که ما برای جهان هستی بپذیریم، باید قبول کنیم که همان آفریدگار قادر است تا همان عناصر را به وجود بیاورد که دفعه اول آن‌ها را بوجود آورده بود و تنها در صورتی این ایراد از ما رفع می‌شود که منکر زندگی اولی باشیم. چراکه انکار زندگی پس از مرگ، بعد از پذیرفتن زندگی اول هیچ گونه توجیه عقلی‌ای ندارد.

۵- ضرورت وجود آخرت از نگاه روان شناختی:

بر اساس پژوهشهای روانی، تمام افکار و اندیشه‌ها در فراشعورانسان باقی خواهند ماند؛ این امر آشکارا ثابت می‌کند که ذهن انسان، جزو جسم او نیست. ذرات جسم انسان بعد از هرچند سال از بین می‌روند و تبدیل می‌شوند. اما در دفتر فراشعور بعد از صدها سال نیز کوچکترین تغییر، ابهام، خطا و یا اشتباهی رخ نمی‌دهد. اگر حافظه (دفتر فراشعور) متعلق به جسم است، در کجای جسم می‌باشد؟ و چرا حافظه، موازی با از بین رفتن یا دگرگونی سلول‌های بدن از بین نمی‌رود یا دگرگون نمی‌شود؟ این چه دستگاهی است که بدنه‌اش می‌شکند و از هم می‌پاشد، اما خود افکار و اندیشه‌های موجود در آن به پایان نمی‌رسد؟ پژوهش‌ها و تحقیقات علمی- روانی، آشکارا ثابت می‌کند که وجود انسان در واقع منحصر به جسمی نیست که دچار آسیب و نابودی و مرگ می‌شود. بلکه جدا از جسم چیزی دیگر است که در نهان انسان وجود دارد و هرگز از بین نمی‌رود و فنا نمی‌شود و بدون اینکه دستخوش نابودی گردد، وجودش را برای همیشه و بطور مستقل حفظ می‌کند.

گفتنی است: قانون زمان فقط در همین زندگی دنیوی، حاکم است و دنیای پس از مرگ از دایره زمان بیرون می‌باشد. اعمال برخاسته از شعور انسان در این دنیا، مطابق با قانون زمان انجام می‌گیرد؛ اما بر اساس دیدگاه فروید، احتمال وجود زندگی‌ای ذهنی و خارج از دایره

زمان، بدین معناست که این زندگی، بعد از مرگ نیز ادامه خواهد یافت و ما، پس از مردن زنده خواهیم شد. مرگ ما نتیجه و حاصل قوانین زمان می‌باشد. زیرا وجود و حیات اصلی ما، یا به گفته فروید، فرا شعور ما، از دایره این قوانین خارج است و هرگز دچار مرگ و میر نمی‌شود. مرگ، فقط جسد عنصری ما را در بر می‌گیرد. فراشعور که حقیقت انسان محسوب می‌شود، بعد از مرگ نیز باقی می‌ماند. مثلاً جریانی را در نظر بگیرید که ۲۵ سال قبل اتفاق افتاده یا خیالی را مد نظر قرار دهید که بیست سال پیش در ذهن شما خطور کرده است و شما، آن را فراموش کرده‌اید. امروزه همان جریان یا همان خیال فراموش شده را در عالم خواب و رؤیا می‌بینید. از دیدگاه علم روانشناسی، معنی این خواب، این است که آن خیال یا جریان عیناً در حافظه (فراشعور) شما بدون کم و کاست وجود داشته است. اکنون این سؤال مطرح می‌شود که این حافظه یا فراشعور کجاست؟ آیا می‌شود این حافظه و فراشعور، روی سلول‌های بدن همانند صدا بر روی نوار ثبت شده باشد؟ مگر غیر از این است که سلول‌های ۲۵ سال قبل، مدت‌ها است که نابود گشته و از جسم شما خارج شده‌اند و اکنون آن سلول‌ها وجود ندارند؟ لذا باید پرسید: پس این خیال یا خاطره، در کدام قسمت جسم شما بوده است؟این امر ،خودش، یک مدرک تجربی است که نشان می‌دهد: در ورای جسم، جهان دیگری وجود دارد که با فنا شدن و از بین رفتن جسم، فنا نمی‌شود.

همچنین نتایج بدست آمده از تحقیقات شیمیایی نشان می‌دهد که بقای زندگی بعد از مرگ ممکن است. بر اساس این تحقیقات نه تنها بقای مطلق ممکن است؛ بلکه عیناً بقا و ماندگاری شخصیتی را هم ثابت می‌کند که من و شما قبل از مردن، با آن آشنا بوده‌ایم.

انسان دارای خصوصیات متعدد و دیرینه‌ای است؛ اما این خصوصیات از نظر علمی مورد ارزیابی قرار نگرفته‌اند. مثلاً خواب یا رؤیا یکی از قدیمی‌ترین خصوصیات بشر است. اما با این حال بشر، از یافته‌های نوین درباره‌ی رؤیا، مطلع نبوده است. خصوصیات دیگری نیز وجود دارد که درباره آن‌ها آمار و ارقام کاملاً صحیحی جمع‌آوری شده و از نظر علمی مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته‌اند و نتایج بسیار ارزنده‌ای به دست آمده است. از جمله این

تحقیقات، تحقیقات روانی (psychical researches) است. تحقیقات روانی، شاخه‌ای از روانشناسی جدید می‌باشد که صلاحیت و استعدادهای غیرعادی یا فوق العاده بشر را براساس تجربه مورد مطالعه قرار می‌دهد. نخستین مؤسسه برای انجام چنین مطالعاتی در سال ۱۸۸۲ میلادی در انگلستان تأسیس شد و در سال ۱۸۸۹ به وسیله ایجاد ارتباط با هفتاد هزار نفر، تحقیقات خود را در سطح گسترده‌ای آغاز نمود. این مؤسسه هم اکنون به نام مؤسسه تحقیقات و مطالعات روانی (society for psychical Research) مشغول کار است و مؤسساتی شبیه آن در دیگر کشورها نیز وجود دارد. این مؤسسات به وسیله تجربیات و الگوهای متعددی ثابت کردند که شخصیت انسان بعد از مرگ نیز به صورت اسرارآمیزی ماندگار است.

یکی از گردشگران در اتاقی در هتل «سنت جوزف» در آمریکا نشسته و مشغول نوشتن سفرنامه‌اش بود. او می‌نویسد: «ناگهان احساس کردم که کسی سمت راست من نشسته است؛ بلافاصله به سمت راست خود نگاه کردم و دیدم خواهر من است».

خواهرش نه سال قبل فوت کرده بود؛ پس از لحظاتی پیکر خواهرش از جلو چشم ناپدید می‌شود. این شخص چنان تحت تأثیر جریان مذکور قرار می‌گیرد که از ادامه سفر منصرف شده، به خانه‌اش برمی‌گردد. پس از بازگشت جریان را برای خانواده و فامیل خود بازگو می‌کند. وقتی می‌گوید: در طرف راست گونهٔ خواهرم یک خراش واضح دیدم، مادرش، افتان وخیزان روی پاهایش می‌ایستد و می‌گوید: آری، بعد از مرگ دخترم، ناخواسته و در اثر یک جریان اتفاقی، خراشی از ناحیه من، روی چهره دخترم ایجاد شد. مادر می‌گوید: در حالی که بسیار ناراحت بودم، با مالیدن پودر آثار نامطلوب خراش را پنهان کردم وهیچ گاه این جریان را برای کسی بازگو نکردم.[1]

۱- Human Personality and its Survival of Bodily Death FWH Myers, N.Y, 1903. Vol. II, PP. 27-30.

اینگونه پدیده‌ها منحصر به اروپا و آمریکا نیست و در همه جای دنیا، نمونه‌های آن دیده می‌شود. اما از آن جهت که امروزه آمریکا و اروپا، کانون تحقیقات علمی هستند، لذا در باب گواهان علمی از این کشورها صحبت به میان می‌آید. اگر عده ای، همت نمایند و در کشورهای اسلامی چنین تحقیقاتی را انجام دهند، به کثرت شاهد چنین دلایلی و حتی قویتر و معتبرتر از آن‌ها خواهیم بود.

بدین ترتیب پدیده‌های بسیاری هستند که وجود شخصیتها را بعد از مرگ به اثبات می‌رسانند. چنین پدیده‌ای را نمی‌توان وهم و خیال تصور کرد. زیرا از خراش روی گونه دختر، فقط مادرش خبر داشت و شخص دیگری از آن مطلع نبود.

بسیاری از اذهان امروزی، ممکن است از پذیرش این استدلال امتناع کنند. براد (Broad) می‌نویسد:

«به استثنای تحقیقات روانشناسی در هیچ یک از شعبه‌های علمی دیگر، کوچکترین امکانی برای زندگی بعد از مرگ ثابت نشده است».[1]

اما استدلال آقای براد (Broad) مانند این است که گفته شود: فکر کردن، یک کار مشتبه می‌باشد؛ زیرا به غیر از انسان هیچ موجودی را در کائنات سراغ نداریم که فکر کند.!

بقای زندگی، یک مسأله روانی است. بنابراین ثبوت یا عدم ثبوت آن باید از علم روانشناسی به دست آید. جستجوی آن در سایر علوم، به این می‌ماند که مظهر تفکر و اندیشه را در نباتات یا در فلزات جستجو کنیم؛ حتی مطالعه اجزای انسانی را نمی‌توانیم برای جسم انسان اساس قرار دهیم؛ زیرا آنچه ما، مدعی بقای آن هستیم، جسم موجود و مادی انسان نیست، بلکه روح است که مستقل از جسم و در جسم می‌باشد.

بسیاری از دانشمندان واقع بین، زندگی پس از مرگ را به عنوان یک واقعیت پذیرفته‌اند. پروفسور سی.جی. دوکاس (C.G.Ducasse) استاد فلسفه در دانشگاه براون در بخش هفدهم کتابش، مسأله زندگی بعد از مرگ را از دیدگاه روانی و فلسفی مورد بررسی قرار

۱- Religion Philosophy & Phisical Researches London, 1953, P.235.

داده است. دوکاس، اگرچه بر اساس اصول و ضوابط دینی به زندگی پس از مرگ اعتقاد ندارد، اما بر این باور است که قطع نظر از دیدگاه دینی، شواهدی در دست می‌باشد که ما را نسبت به بقای زندگی قانع می‌کند. وی، پس از نقد و بررسی تحقیقات علم روانشناسی می‌نویسد:

دانشمندان زیادی در طول سالهای متمادی، قراین و شواهد مربوط را مورد مطالعه قرار دادند و به این نتیجه رسیدند و اعتراف کردند که: آری ، شواهدی در دست است که براساس آن، فرضیه بقای روح «Survival-Hypothesis» ممکن و عقلانی به نظر می‌رسد و توجیه دیگری برای این شواهد ممکن نیست. برخی از دانشمندان برجسته‌ای که بقای روح یا زندگی بعد از مرگ را ممکن می‌دانند، عبارتند از:

۱- آلفرد راسل والس.(Alfred. Russel – wallace)

۲- سر ویلیام کروکس (sir william Crookes)

۳- مایرز (F.W.H Myers)

۴- کیمیلی فلماریون (Camille Falmmarion)

۵- سر اولو لاج (Sir Olve Lodge)

۶- دکتر ریچارد هاگسن (Dr.Rechard-Hodgson)

۷- سر هنری سیدویک (Sir Henry Sidwiek)

۸ - پروفسور هسگوپ (Professor Hysgop)».

دکتر دوکاس می‌افزاید: «آری، اعتقاد به زندگی بعد از مرگ که تعداد زیادی از مردم، آن را به عنوان یک اصل دینی قبول دارند، گذشته از آنکه صحیح است، با دلایل تجربی نیز قابل اثبات می‌باشد. در این صورت، قطع نظر از دیدگاه دینی در مورد اعتقاد به زندگی بعد از مرگ، دلایل و شواهد قطعی زیادی درباره آن وجود دارد. از اینرو لازم نیست که این دیدگاه را از نگاه دین بپذیریم و دلایل علمی در این زمینه کافی است».[۱]

۱- A Philosophical Scrutiny of Religion.P. 412.

با وجود این همه دلایل و شواهد، نپذیرتن جنبه دینی زندگی پس از مرگ، مانند این است که شخصی، با اصرار و سرسختی تمام بگوید: امکان ندارد دو نفر از فاصله بسیار طولانی با هم صحبت کنند و صدای یکدیگر را بشنوند؛ سپس یکی از خویشاوندان این شخص، از یک شهر بسیار دور به وسیله تلفن با وی صحبت کند و او، پس از مکالمه تلفنی بگوید: ضروری نیست که صدای شنیده شده از تلفن، صدای فامیلم باشد؛ بلکه ممکن است این صدا، با یک دستگاه تولید شده و به گوش رسیده باشد.!!

بخش ششم:
اثبات نبوت

در عقاید دینی، پس از اعتقاد به خدا، اعتقاد به رسالت و نبوت پیامبران یا اعتقاد بـه وحـی و الهام قرار دارد؛ بدین معنا که خداونـد، کـلام و سـخن خـود را بـر یکـی از انسـان‌هـا نـازل فرموده، توسط او سایر انسان‌ها را از دستورات خود، آگاه می‌سازد. از آنجا کـه میـان خـدا و پیامبر، هیچگونه وسیله ارتباطی مشاهده نمی‌شود و در ظاهر هیچ دستگاه گیرنده و فرستنده‌ای وجود ندارد که کلام الهی را از جایی به جایی دیگر و یا از شخصی به شـخص دیگـر انتقـال دهد، بسیاری از مردم با دیده شک و تردید به صحت این ادعـا نگریسـته انـد؛ حـال آنکـه بـه آسانی می‌توان صحت این ادعا را با کمک واقعیت‌های زندگی درک کرد.

در اطراف ما حوادث و جریانهایی وجود دارد که از دایـره محـدود حـواس مـا خارجنـد، ولی می‌توان آن‌ها را درک نمود. انسـان امـروزی بـه سـاختن ابـزاری موفـق شـده اسـت کـه می‌تواند صدای پرواز پشه را از فاصله بسیار دور، طوری بگیرد و ارسال نمایـد کـه گـویی آن پشه، از کنارگوش انسان گذشته است. حتـی مـی‌توانـد صـدای برخـورد پرتوهـا (Cosmic Rays) را ضبط کند. چنین ابزاری امروزه در در تمام دنیا یافت می‌شود.

بدین سان ابزاری ساخته شده که به وسیله آن می‌توان صداهایی را ضبط و دریافـت نمـود که با حس شنوایی معمولی، برای هیچکس قابل درک نیستند.

این ابزار ویژهٔ دریافت و ادراک، منحصـر بـه دسـتگاه‌هـای ماشـینی نیسـت؛ بلکـه مطالعـه موجودات زنده نشان می‌دهد که خداوند در موجودات زنده نیز چنین نیرویی گذاشـته اسـت. بدون تردید حـس شـنوایی و سـایر حـواس انسـانها، بسـیار محـدود اسـت؛ امـا حـواس سـایر حیوانات با حواس انسان‌ها تفاوت زیادی دارد. مثلاً سگ، قادر است به وسیله حس بویایی بـه سراغ حیوانی برود که از راه بیرون رفته و راه را گم کرده اسـت. قفلـی را کـه دزد شکسـته و

سپس وارد خانه شده است، به سگ نشان می‌دهند و سگ پس از بوییدن قفل، می‌تواند از میان جمعیت به سراغ دزدی برود که قفل را دست زده و آن را شکسته است. بسیاری از حیوانات قادر به شنیدن صداهایی هستند که از دایره شنوایی، احساس و ادراک ما بیرون می‌باشند.

تحقیقات و مطالعات نشان می‌دهد که برخی از حیوانات صداهایی با فرکانس بسیار پایین (Telepathy) تولید می‌کنند. یک پروانه ماده (Moth) را در اتاقی رها کنید که پنجره‌اش باز باشد. پروانه ماده، صداهایی تولید می‌کند که برای پروانه نر از فاصله بسیار زیاد قابل شنیدن هستند. لذا پروانه نر پس از شنیدن صداها به پروانه ماده پاسخ می‌دهد. نوعی جیرجیرک وجود دارد که پاها و بالهایش را روی یکدیگر می‌مالد و صدایی ایجاد می‌کند که در خاموشی شب از فاصله حدود یک مایل شنیده می‌شود. این حشره کوچک با جابجا کردن ششصد تن هوا، جفت خودش را به سوی خود متوجه می‌کند. جنس ماده این حشره، به ظاهر خاموش است؛ اما با یک شیوه بسیار پررمز و راز، پاسخی بی سر و صدا می‌دهد که حشره نر آن را می‌شنود. جفت نر، این پاسخ بسیار پررمز و راز را که برای هیچکس قابل شنیدن نیست، به صورت شگفت آوری درک نموده، جهت صدا را پیدا کرده، خود را به حشره ماده می‌رساند. قوت شنوایی یک ملخ معمولی (Grasshoper) به اندازه‌ای تیز است که می‌تواند حرکت اتم «Atom» هیدروژن را بشنود.

نمونه‌های بسیار زیادی وجود دارد که در پرتو آن‌ها به خوبی می‌توان فهمید که رسانه‌های حیاتی زیادی در طبیعت وجود دارد؛ و هرچند به ظاهر قابل رؤیت نیست، ولی برای موجودات زنده‌ای که دارای حواس ویژه‌ای هستند، قابل درک می‌باشد. از اینرو اگر شخصی مدعی شود که من صداهایی را از جانب خدا دریافت می‌کنم که همگان قادر به شنیدن آن صداها نیستند، در این ادعا چه چیز باورنکردنی و شگفت‌آوری وجود دارد؟! اگر در جهان هستی چنین ابزارها و دستگاه‌های گیرنده و فرستنده‌ای وجود دارد که برخی از موجودات، صدای آن‌ها را می‌شنوند و برخی دیگر از شنیدن آن عاجزند، دیگر چه جایی

برای شگفت و انکار باقی می‌ماند که خداوند، به وسیله رسانه‌های پنهان، پیغـام خـودش را بـه یک شخص ابلاغ کند و در او توانی بیافریند که بتواند پیام الهـی رادریافـت نمایـد. واقعیـت، این است که میان تصور وحی و الهام و میان مشاهدات و تجربیات، هیچگونه تضـادی وجـود ندارد. بلکه وحی و الهـام، نـوعی مشـاهده اسـت کـه مـا، آن را در شـکلهای مختلفـی تجربـه می‌کنیم و نوعی امکان می‌باشد که ما، آن را به صورت واقعیت می‌یابیم.

تجربـه، ثابـت کـرده اسـت کـه ایـن امـر، فقـط مخصـوص حیوانـات نیسـت؛ بلکـه چنـین خصوصیتی در انسان‌ها نیز بالقوه وجود دارد. دکتر الکسی کاریل می‌گوید: «مرزهـای روانـی افراد در چارچوب مکان و زمان، از لحاظ امکان وجود بی نهایت و نامحدود هسـتند».[۱] بطـور مثال: برخی می‌توانند دیگران را بـه خـواب مصـنوعی (Hyponotic Sleep) فـرو ببرنـد و آن‌ها را به خنده یا گریه وادار کنند و یا تخیلات بخصوصی را در آنان القا نمایند. در خـواب مصنوعی ابزار ظاهری بکار گرفته نمی‌شود و تنها برای کسی محسوس می‌باشد که هیپنـوتیزم می‌کند یا هیپتونیزم می‌شود. از اینرو چرا وجود ارتباط غیرمحسوس میان خدا و پیـامبر، بـرای ما غیرممکن و خارج از تصور می‌باشد؟ بعد از اعتراف به وجـود خـدا و پـذیرش وجـود ایـن توانایی در انسان، دیگر انکار وحی و الهام هیچگونه دلیل عقلانی‌ای ندارد.

اگر انسان می‌تواند با وجود فاصله زیاد، بدون استفاده از ابزار ظاهری افکار و اندیشـه‌هـای خود را به انسانی دیگر انتقال دهد، پس چـرا انتقـال سـخن بـدین شـکل از طـرف آفریـدگار جهان به سوی بنده ممکن نباشد؟ برخورداری انسان و سایر موجودات از توانایی ارسال پیـام، یکی از بزرگترین دلایلی است که نشان می‌دهد میان الله و بنـده‌اش، ارتبـاط الفـاظ و معـانی، بدون آلات و اسباب ظاهری برقرار می‌شـود. ارسـال پیـام از دیرزمـان در میـان هنـدوها رواج داشته و این، از آن دست دلایلی است که فهم و درک ارتباط غیرمحسوس میان الله و بنده را برای ما کاملاً روشن می‌کند. شکل کامل همین ارتباط، در اصطلاح دیـن، «وحـی» نـام دارد.

۱- Man the Unknown. P. 244.

البته «وحی» در نوع خودش فراتر از ارتباطاتی است که ما در سطح محدودی، آن تجربه کرده‌ایم.

۱- ضرورت وجود پیامبر (وحی):

پس از پذیرش امکان وحی و الهام، شایسته است که اینک ضرورت و نیاز به آن مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد. آیا نیازی به این هست که خداوند، انسانی را مخاطب قرار دهد و پیام خودش را به وسیله او به دیگران برساند؟ بزرگترین دلیل ضرورت وحی و الهام، این است که آنچه پیامبر به آن فرا می‌خواند، از مهمترین نیازهای انسان می‌باشد و از آن دست نیازهایی است که انسان نمی‌تواند با سعی و تلاش خود، بدان دست یابد. از هزاران سال قبل انسان در جستجوی واقعیت است. او می‌خواهد بداند که کائنات چیست؟ آغاز و انتهای انسان چیست؟ خیر چیست و شر چه می‌باشد؟ چگونه می‌توان به زندگی نظم بخشید؟ بدین سان انسان می‌خواهد به خواسته‌ها و نیازهای خود رسیدگی نماید و بطور مناسب و متوازن آن‌ها را برآورده سازد. اما هنوز سعی وتلاشش به جایی نرسیده است. هرچند انسان‌ها پس از سعی و تلاش فراوان به پیشرفت در زمینه آهن و نفت دست یافته و درباره دنیای طبیعت صدها رشته علمی ایجاد کرده‌اند، اما هنوز ضمن پیدایش و رشد علوم انسانی از ایجاد دانشی به نام انسان شناسی عاجز مانده و از شناخت اساسی خود باز مانده اند؛ از اینرو باید پذیرفت که انسان، در این زمینه به کمك و رهنمود الهی نیاز دارد و بدون هدایت خداوندی قادر به شناخت خویشتن نیست.

انسان امروزی می‌پذیرد که هنوز به کشف راز زندگی موفق نشده است، اما همچنان مدعی است که روزی موفق خواهد شد. ناتوانی علم وصنعت در عرصه رفع نیازهای روحی بشر، این گفته را تأیید می‌کند که: «ما، با رها کردن علوم انسانی در نخستین مراحل و پایه‌های آن، به علوم مادی اهمیت و جایگاهی غیرعادی داده ایم.» دانشمندان علوم انسانی نیز از درك واقعیت باز ماندند و در دنیای وهم و گمان خود سرگردان شدند. دکتر الکسی کاریل می‌گوید: «اصول انقلاب فرانسه و نظریات مارکس و لنین را صرفاً می‌توان بر

انسانهای خیالی تطبیق داد، باید با صراحت تمام بگوییم: قانون ارتباطات انسان‌ها (Law of Human Religion)، هنوز کشف نشده است واصول اقتصادی و اجتماعی، صرفاً تئوریهایی هستند که قابل اثبات نمی‌باشند».[۱]

هرچند امروزه علوم تجربی، پیشرفت چشمگیری نموده و عرصه‌های زیادی را فراروی انسان گشوده، اما خود باعث پیچیدگی مشکلات بشر شده و کوچکترین کمکی به رفع مشکلات و نیازهای روانی انسان نکرده است. سولیون می‌نویسد: «یافته‌های نوین بشر در نظام هستی، در برابر تمام تاریخ فکری انسان، ابهامات و اسرار بیشتری دارد. اگرچه امروزه دانش ما، درباره طبیعت، در مقایسه با ادوار گذشته بیشتر است، اما با این حال بسیاری از این معلومات از جهات مختلف مفید و قانع کننده نیست. زیرا ما از هر طرف دچار تضاد و ابهام هستیم».[۲]

از جستجوی راز زندگی در عرصه علوم مادی چنین بر می‌آید که کشف این راز در عرصه علوم تجربی، برای انسان ممکن نیست. کشف راز زندگی از آن جهت اهمیت دارد که ما، بدون آن قادر به عمل صحیح نیستیم. بهترین احساسات ما در حدود دانستن راز زندگی قرار دارند و عالی‌ترین و والاترین بخش وجود ما که فکر و ذهن نام دارد، بدون شناخت راز زندگی آرام نمی‌گیرد و تمام زندگی بدون آن به صورت یک معمای بی جواب در می‌آید. به تعبیر دیگر دانستن راز زندگی بزرگترین نیاز و ضرورت ما است. البته ما انسانها، بدون کمک از خداوند، نمی‌توانیم والاترین نیاز خود را تأمین کنیم.

آیا چنین وضعیتی حکایت از آن ندارد که انسان‌ها نیاز شدیدی به وجود «وحی» دارند؟ ضرورت کشف راز زندگی برای انسان و عجز وی در این زمینه، نشانگر این واقعیت است که باید چیزی فرابشری در این زمینه دخالت کند تا انسان بتواند به واقعیت یا راز زندگی خود دست یابد؛ همانگونه که نور و حرارت از مهمترین نیازهای انسان هستند و انسان

۱- Man the Unknown. P.37.

۲- Limitations of Science, P. 1

بخودی خود قادر به تأمین این نیاز حیاتی نمی‌باشد، اما خالق هستی، به وسیله خورشید، این دو نیاز بسیار مهم انسان‌ها را تأمین نموده است.

اینک باید بررسی شود که آیا مدعی وحی و الهام و به تعبیر روشنتر، شخصی که خود را پیامبر معرفی می کند، واقعاً صاحب وحی و رسالت است یا خیر؟ بر اساس باور ما، پیامبران زیادی در ادوار مختلف تاریخ آمده اند؛ اما موضوع بحث ما در این بخش، پیامبر آخر زمان، محمد مصطفیﷺ می‌باشد. زیرا اثبات نبوت ایشان در واقع اثبات نبوت تمام انبیا است؛ بدین دلیل که محمد مصطفیﷺ منکر نبوت سایر انبیا نیست. بلکه سایر پیامبران را پذیرفته و نبوت آنان را تصدیق کرده است. دلیل دوم برای اختصاص دادن بحث به محمد مصطفیﷺ این است که او، تنها پیامبر برای انسان‌ها در تمام ادوار می‌باشد و هیچ پیامبری بعد از او نخواهد آمد. از اینرو رستگاری و عدم رستگاری، منوط به پذیرش یا عدم پذیرش نبوت محمد مصطفیﷺ می‌باشد.

در بامداد ۲۹ اگست سال ۵۷۰ میلادی، نوزادی در مکه مکرمه چشم به جهان گشود. او، در چهل سالگی اعلام کرد که خداوند، وی را به عنوان آخرین پیامبر برگزیده و پیام خود را با او برای انسان‌ها فرستاده است. او گفت: من مأموریت دارم که این پیام را به همه انسان‌ها برسانم. هر کس از این پیام پیروی کند، نزد خدا سرافراز خواهد شد و هر کس سر بتابد، نابود خواهد گشت.

اینک ندای این پیامبر با قدرت تمام در دنیا طنین انداز است. این ندا، ندایی نیست که بتوان ازآن صرف نظر کرد؛ بلکه شنیدن این ندا، چنین می‌طلبد که مورد ارزیابی قرار گیرد تا در صورت نادرستی، آشکارا رد شود و در غیر این صورت با دلی باز از آن استقبال گردد.

۲- ارزیابی نبوت:

برای اینکه یک پدیده یا ادعا، واقعیتی علمی باشد، باید سه مرحله را بگذراند:

۱- فرضیه (Hypothesis)

۲- مشاهده (observation)

۳- اثبات (verification)

نخست یک فرضیه در ذهن خطور می‌کند؛ سپس مشاهده می‌شود؛ آنگاه اگر از طریق مشاهده و یا هر وسیله مطمئن دیگری اثبات گردد، به عنوان یک پدیده یا یک اصل پذیرفته می‌شود. به عبارتی، نخست چیزهایی مشاهده می‌شوند و سپس آن مشاهدات به صورت فرضیه یا تصور ذهنی پدیدار می‌گردد و زمانی که مشاهده، فرضیه را به اثبات برساند، آنگاه آن فرضیه، به عنوان واقعیت پذیرفته می‌شود.

با توجه به اصل مذکور، فرض کنید که ادعای نبوت به عنوان یک فرضیه برای ما مطرح می‌شود.اکنون ما باید دقت کنیم که آیا این فرضیه، به وسیله مشاهدات به اثبات رسیده است یا خیر؟ اگر مشاهدات، آن فرضیه را به اثبات برسانند، آن‌گاه آن فرضیه به عنوان یک حقیقت صادق و واقعیت مسلّم مورد پذیرش قرار می‌گیرد و پذیرفتن آن، بر ما واجب می‌شود.

اکنون باید دقت کرد که چه مظاهر و نشانه هایی وجود دارد که بر اساس آن بتوان درستی یا نادرستی ادعای پیامبر را اثبات کرد. باید توجه نمود که چه خصوصیات و ویژگی‌هایی در شخصیت پیامبر وجود دارد که بتوان بر اساس آن به درستی ادعایش پی برد؟ بنده بر این باورم که هر کس، ادعای پیغمبری کند، باید دارای دو ویژگی باشد:

۱- نخست اینکه او باید یک انسان فوق‌العاده باشد. زیرا انسان برگزیده‌ای که با خداوند، هم‌کلام می‌شود و بهترین برنامه زندگی به او عرضه می‌گردد تا آن را به دیگران ابلاغ نماید، باید بهترین فرد بشر باشد و تمام دیدگاههایش تحقق یابد. به تعبیر روشن‌تر، لازم است که تمام نظریات و افکارش را در زندگی فردی و شخصی خود پیاده کند. اگر زندگی فردی و شخصی پیامبر، تصویری از نظریات و افکار او باشد، این امر بزرگترین دلیل بر صداقت ادعای اوست. چراکه اگر ادعای او، ادعای حقیقی و راستینی نمی‌بود، هرگز در زندگی فردیش تحقق پیدا نمی‌کرد و او را از لحاظ اخلاق و رفتار از تمام انسان‌ها والاتر و برتر نمی‌ساخت.

۲- دوم اینکه سخن و پیام پیامبر، باید مشتمل بر معانی و مفاهیمی باشد که سایر انسان‌ها از ارائه چنین معانی و مفاهیمی عاجز باشند. ارائه چنین مفاهیمی صرفاً از کسی ساخته است که رهنمود الهی را با خود دارد.

بر اساس همین دو معیار، ادعای محمد مصطفیﷺ را مبنی بر نبوتش نقد و بررسی می‌کنیم:

با توجه به اصل اول، تاریخ، گواه است که محمدﷺ دارای شخصیت و منشی فوق‌العاده بوده است. هر حقیقت و واقعیتی را از روی عناد، سرسختی و تزویر و تقلب می‌توان انکار کرد و آن را وارونه جلوه داد. اما کسانی که بیماری تعصب ندارند و حقایق و واقعیت‌ها را با دید باز مورد مطالعه و ارزیابی قرار می‌دهند، بطور حتم خواهند پذیرفت که زندگی محمد مصطفیﷺ از لحاظ اخلاقی در نهایت کمال قرار داشته و دارد.

محمد مصطفیﷺ در چهل سالگی به نبوت رسید. او قبل از چهل سالگی در تمام زندگیش از نظر اخلاقی و رفتاری در میان دیگران چنان ممتاز بود که او را امین (امانتدار) و صادق (راستگو) نامیده بودند و او را با همین نام و عنوان می‌شناختند. همگان، در مورد اینکه او، نه دروغ گفته است و نه می‌تواند دروغ بگوید، اتفاق نظر داشتند. امانت و صداقتش، در میان مردم دیارش، یک واقعیت مورد قبول همه بود.

درست پنج سال قبل از نبوتش، قریشیان بر آن شدند تا کعبه را بازسازی کنند. در جریان بازسازی کعبه، در مورد اینکه حجرالاسود را چه کسی سر جایش بگذارد، میان قریش اختلاف بسیار شدیدی به وجود آمد. اختلاف به اوج خود رسید و نزدیک بود که طوایف قریش با هم درگیر شوند. بالاخره قرار بر آن شد که کلید حل این اختلاف به کسی سپرده شود که پیش از همه وارد مسجدالحرام گردد. مردم، با دیدن نخستین شخصی که وارد مسجدالحرام شد، یک صدا ندا دادند: (هذا الامین رضینا)[1] یعنی شخص امانتدارآمد و ما به قضاوت او راضی هستیم.

۱- بخاری باب ما ذکر فی الحجر الاسود.

در تاریخ، هیچ شخصی را سراغ نداریم که زندگی او پیش از آنکه موضوع بحث و نزاع قرار بگیرد، به مدت چهل سال در معرض دید همگان باشد و آشنایانش به سیرت و شخصیت والایش گواهی دهند.

نخستین بار در غار حرا بر محمدﷺ وحی نازل شد؛ نزول وحی در غار حرا، چنان پدیده فوق العاده‌ای بود که پیامبر از قبل هیچگونه شناختی با آن نداشت. پیامبرﷺ با قلبی لرزان به خانه برگشت و جریان را برای همسرش که از لحاظ سن از او بزرگتر بود، بازگو نمود. همسرش فرمود: «ای ابالقاسم! خداوند، هرگز تو را خوار و زبون نمی‌گرداند. زیرا پیوند خویشاوندی را برقرار می‌کنی؛ به مستمندان رسیدگی می‌نمایی؛ مهمان نواز هستی و در راه حق، سختیهارا تحمل می‌کنی».

ابوطالب هنگامی که از مسلمان شدن فرزندش، علی‌رضی الله عنه مطلع شد، خطاب به او گفت: «فرزندم! تو در این باره کاملاً آزادی؛ چون یقین دارم که محمد، تو را همواره به سوی خیر و خوبی فرا خوانده است».[1]

نخستین بار که پیامبر، مردم را در دامنه صفا جمع نمود تا دعوتش را عرضه کند، از حاضران پرسید: «نظر شما در مورد من چیست»؟ همگی در جواب چنین گفتند: (**ما جربنا عليك إلا صدقاً**) یعنی: «ما، از تو چیزی جز راستی و صداقت ندیده‌ایم».

این گواهی تاریخی درباره شخصیت محمد مصطفیﷺ بقدری بی نظیر است که هیچ شاعر، فیلسوف، نویسنده و اندیشمندی، به آن دست نیافته است.

زمانی که رسول خداﷺ پیام الهی را به گوش مردم رساند، هیچ شک و سؤالی برای مردم مکه باقی نمانده بود که او را دروغگو بدانند؛ زیرا مردم مکه، از قبل محمد مصطفیﷺ را می‌شناختند و از اینرو چنین تصوری، با زندگی و سیرت محمدﷺ کاملاً متضاد بود. به همین خاطر نیز به او تهمت دروغ نزدند و برای توجیه رویکرد خود در قبال دعوت پیامبرﷺ، او را

۱- نگا: سیرهٔ ابن هشام(۲۶۵/۱)؛ Ideal prophet, P. 58.

مجنون و دیوانه پنداشتند و یا گفتند: او، مانند شاعران، اغراق می‌کند یا کسی، او را جادو کرده است و... .

مخالفان محمدﷺ با وجودی که این نسبتهای ناروا را به او دادند، اما به خود جرأت ندادند که صداقت او را مورد شک و تردید قرار دهند. جای بسی شگفت است که همان کسانی که به اخلاق، صداقت و امانت محمدﷺ گواهی دادند، او را از دیارش بیرون راندند؛ همان خویشان و اقوامی که دشمنان محمدﷺ شدند، نتوانستند فرزانگی و وارستگی او را انکار نمایند؛ بلکه خودشان گواهی داده‌اند که:

«هر کس در مکه کالای نفیس و ارزشمندی داشت و می‌ترسید که آن را از دست بدهد، آن را نزد «محمد» به امانت می‌گذاشت؛ چون به خوبی می‌دانست که او راستگو و امانتدار است».[1]

محمدﷺ در سال سیزدهم بعثت درست در زمانی که مخالفان، خانه‌اش را محاصره کرده بودند، به علی‌ رضی الله عنه - نوجوان محبوب فامیلش- فرمود: مقداری امانت، نزد من می‌باشد؛ پس از رفتن من، آن‌ها را به صاحبانش پس بده.

روزی نضر بن حارث که از مخالفان سرسخت محمدﷺ بود و در عین حال از بزرگان و سرآمدان قریش محسوب می‌شد، خطاب به قومش گفت: «دعوت محمد، شما را با مشکلی مواجه ساخته که هیچ راه حلی برای شما وجود ندارد. او در برابر دیدگان شما پرورش یافته و بزرگ شده است و شما خوب می‌دانید که او، از همه شما راستگوتر، امانتدارتر و بهتر بوده و می‌باشد. اکنون که پا به سن گذاشته و ادعایش را به شما اعلام نموده و از موضع او آگاهی یافته‌اید، می‌گویید که او چنین و چنان است؛ جادوگر است؛ شاعر است؛ مجنون است.! به خدا سوگند که حرفهایش را شنیده ایم؛ او، نه مجنون است و نه شاعر و جادوگر. پس در کار خود بیندیشید که او، شما را با مسأله بزرگی مواجه کرده است».[2]

۱- سیرۀ ابن هشام (۹۸/۲).

۲- سیرۀ ابن هشام (۳۱۹/۱)

ابولهب که عموی رسول خداﷺ و از مخالفان سرسختش بود، به او گفت: «ای محمد! من نمی‌گویم که تو دروغ می‌گویی؛ بلکه آنچه که تو، مردم را بدان دعوت می‌کنی، صحیح نیست و من آن را نادرست می‌دانم».

رسول خداﷺ از آن جهت که دعوتش، منحصر به مردم و سرزمین عرب نبود، در حیات خود به سران کشورهای همسایه نامه نوشت و آنان را به اسلام فرا خواند. هرقل، پادشاه روم پس از دریافت نامه رسول اکرمﷺ دستور داد تا عرب‌هایی را که در قلمرو حکومتش هستند، به دربار احضار کنند. در آن زمان هرقل، برای قدردانی از سپاهیانش که در برابر سپاه ایران پیروز شده بودند، به بیت المقدس رفته بود. از اینرو و نامه رسول خداﷺ همانجا به دستش رسید. اتفاقاً در همان بحبوحه تعدادی از تجار مکه و قریش به سرزمین شام (بیت المقدس) رفته بودند. آنان را به کاخ هرقل بردند؛ هرقل گفت: «شخصی در شهر شما ادعای نبوت کرده است؛ چه کسی از شما با او نسبت خویشاوندی دارد»؟ ابوسفیان گفت: «آری؛ او، از خویشاوندان من می‌باشد». سپس گفتگویی در این باره میان هرقل و ابوسفیان رد و بدل شد که از این قراراست:

هرقل: آیا شما پیش از آنکه ادعای نبوت کند، از او دروغی شنیده‌اید؟

ابوسفیان: هرگز.

هرقل: آیا او از عهد و پیمان تخلف کرده است؟

ابوسفیان: تاکنون از هیچ عهد و پیمانی تخلف نکرده است.

هرقل: کسی که به مردم دروغ نگفته است، نمی‌تواند درباره الله دروغ بگوید.

این جریان، متعلق به زمانی است که ابوسفیان هنوز مسلمان نشده بود و محمدﷺ را از دشمنان سرسخت خود می‌پنداشت و سپاه دشمن را بر ضد رسول خداﷺ فرماندهی می‌کرد. خود ابوسفیان می‌گوید: «اگر از این نمی‌ترسیدم که سایر همراهانم، مرا تکذیب کنند، حتماً علیه رسول خداﷺ دروغ می‌گفتم».[1]

۱- بخاری، حدیث شماره(۷).

در تاریخ شخصی را سراغ ندارید که دشمنان و مخالفانش، بدینگونه درباره اواظهـار نظـر کنند. این حقیقت، بزرگترین دلیل برای اثبات نبوت اوست. دکتر «لیتز» می‌گوید:

«من با نهایت ادب و احترام به خـود جـرأت سـخن مـی‌دهـم و مـی‌گـویم: اگـر از طـرف خداوند که سرچشمه همه نیکی‌هاست، به کسی وحی و الهام می‌شود، لذا دین محمدﷺ دیـن وحی و الهام است. اگر ایثار، امانتداری، عقیده راسخ، شناخت نیک و بد و مبارزه با باطـل، از معیارها و نشانه‌های وحی و الهام هستند، پس رسالت محمدﷺ، رسالتی الهامی است». [۱]

در نخستین روزهای دعوت اسلامی، مردم قـریش بزرگتـرین مصـیبتها را بـر رسـول اللهﷺ وارد آوردند. در مسیر رفت و آمد وی، خار می‌ریختند؛ هنگامی که نماز می‌خواند، بر جسـم پاکش، مواد کثیف می‌ریختند. روزی مشغول نماز بود که عقبه بن ابی معـیط پارچـه‌ای را بـر گلوی مبارک رسول اللهﷺ انداخت و دو طرف آن را چنان محکم کشید کـه آن حضـرتﷺ روی زانوهایش بر زمین افتاد. وقتی مردم قریش دیدند که این همـه اذیـت و آزار، هیچگونـه تأثیری منفی بر نهضت رسـول خـداﷺ نـدارد، هرگونـه ارتبـاط بـا وی و خانـدانش را تحـریم نمودند و آنان را مجبور کردند تا خانه‌هایشان را ترک کنند و به دره‌ای در نزدیکی شهر مکه بروند. کفار قریش، مسلمانان را محاصره اقتصادی نمودنـد و جلـوی مـواد غـذایی و ملاقـات مردم را نیز گرفتند. رسول اللهﷺ و خاندان بنی هاشم در سـه سـال محاصـره اقتصـادی مجبـور شدند که از برگ درختان تغذیه کنند. شدت محاصره و فشار اقتصادی به حدی بود که یکـی از همراهان پیامبرﷺ روایت می‌کند: در یکی از شبهای دوران محاصره، چرم خشـکی بدسـتم افتاد. آن را شسته بعد روی آتش گذاشتم و سپس آن را بـه همـراه مقـداری آب، بـرای رفـع گرسنگی خوردم. این محاصره بعد از سه سال به پایان رسید.

رسول اکرمﷺ دراثر قسـاوت و اذیـت و آزار فـراوان مـردم مکـه، رهسـپار طـایف شـدند. طایف در فاصله چهل مایلی مکه قرار دارد. شهری خوش آب و هـوا و امیرنشـین بـود. بیشـتر جمعیت آن را سران و خوانین تشکیل می‌دادند. مردم طایف، بر خلاف انتظار برخـورد بسـیار

۱- Life of Mohammad, by Abul Fadl.

بدی با رسول اکرمﷺ کردند. یکی از مردم طایف به رسول اللهﷺ گفت: آیا خداوند، برای پیامبری، کسی غیر از تو را نیافت؟! مردم طایف، افزون بر این، اوباش شهر را وادار کردند تا رسول خداﷺ را از شهر طایف بیرون برانند. اوباش، از هر طرف به پیامبرﷺ حمله بردند و ایشان را در حالی از شهر بیرون راندند که بدن مبارکش، زخمی گردید و کفش وی پر از خون شد. آن حضرتﷺ از شدت زخمها بی تاب شده بود؛ از اینرو گاهی می‌نشست و اندکی بعد بلند می‌شد؛ هر بار که بر می‌خاست، مورد حمله اوباش قرار می‌گرفت و چون به سوی خروجی شهر حرکت می‌کرد، اوباش، به سوی ایشان سنگ پرتاب کرده، ناسزا می‌گفتند و برای اظهار خوشی از شرارتهای خود دست می‌زدند. بدین ترتیب اوباش، رسول خداﷺ را تعقیب کردند و چون به خانه‌های خود بازگشتند، آن حضرتﷺ به کنار باغ انگوری پناه برد. رسول خداﷺ در حدیثی، این اتفاق را سخت‌ترین آزاری دانسته که از سوی کفار متحمل شده است.

کفار قریش، پس از اذیت و آزار رسول خداﷺ به این نتیجه رسیدند که راهی جز کشتن او را ندارند.؛ لذا خانه رسول اللهﷺ را محاصره کردند تا او را به شهادت برسانند. اما به لطف خدای متعال، پیامبرﷺ از توطئه دشمن جان سالم بدر برد و به مدینه منوره هجرت کرد.

پس از آن قریش، جنگی تمام عیار بر ضد رسول خداﷺ و پیروانش را آغاز کردند و ده سال پیاپی کوشیدند تا جلوی رشد نهضت نوپای اسلامی را بگیرند. بهترین سپاهیان و رشیدترین فرماندهان اسلام، در خلال این جنگها به شهادت رسیدند؛ شخص رسول اللهﷺ نیز زخمی شد؛ چنانچه دندان مبارکش شکست و متحمل سختیها و عواقب جنگ گردید.

بیست و سه سال پس از آغازِ رسالت آن حضرتﷺ و در آخرین ایام عمر مبارکش مکه فتح شد. در جریان فتح مکه و پیروزی نهایی مسلمانان، سرسخت ترین دشمنان رسول خداﷺ در حالی که توان رزمی خود را از دست داده بودند، در جلوی وی ایستاده بودند. روشن است که فاتحان جنگی، در چنین حالتی با دشمنانشان چه برخوردی می‌کنند؛ اما رسول خداﷺ از دشمنانش هیچ انتقامی نگرفت؛ بلکه فرمود: (**یا معشر قریش! ما ترون أنی فاعل**

فیکم؟) یعنی: «ای مردم قریش! بگویید با شما چگونه رفتار کنم؟» آنان در جواب گفتند: «شما برادری محترم و شریف هستید و از خانواده محترم و شریفی به دنیا آمده‌اید». رسول خداﷺ فرمودند: (اذهبوا أنتم الطلقاء) یعنی: «بروید، همه شما آزاد هستید».

این رفتار و برخورد شگفت آور، یکی از معجزات تاریخ بشر می‌باشد که اگر از رخدادهای ماقبل تاریخ بود، مردم، آن را افسانه می‌پنداشتند؛ چراکه تاریخ، هنوز چنین شخصی به خود ندیده است. پروفسور باسورت اسمیت (Bosworth smith) می گوید:

«هنگامی که به تمام صفات و ویژگی‌های محمدﷺ می‌نگرم و کارنامه‌اش را مورد ارزیابی قرار می‌دهم و در این باره می‌اندیشم که او، که بود و به چه مقام رفیعی رسید و وقتی اصحاب و شاگردانش را می‌بینم که به دست وی ترتیب شدند و روح اسلامی در آنان احیا گردید و آنگاه که کارنامه‌های درخشان یارانش را در صفحات تاریخ مشاهده می کنم، محمدﷺ را منحصر به فرد و از همه بزرگتر و برتر می‌دانم و به این نتیجه می‌رسم که تاریخ، همانند او را به خود ندیده است».[1]

فداکاری،اخلاص، پرهیز از منافع مادی و شخصی و سایر اخلاق پسندیده‌ای که در طول زندگیش، مشاهده شده است، منحصر به فرد او می‌باشد. وی، قبل از پیغمبری، یکی از تجار موفق مکه بود و همسرش خدیجه، از بانوان سرآمد و ثروتمند عرب بشمار می‌رفت؛ اما پیامبر اکرمﷺ بعد از احراز مسئولیت سنگین نبوت، نه تنها فرصت تجارت نمی‌یابد، بلکه ثروت همسرش نیز در راه دعوت هزینه می‌شود و پایان می‌پذیرد. رسول اکرمﷺ در راستای انجام رسالتش، با مشکلات زیادی مواجه شد که بیان آن را از زبان خود ایشان باید شنید. رسول اکرمﷺ فرموده است: «من در راه الله، یعنی در راستای انجام رسالت، از هر کسی بیشتر مورد اذیت و آزار قرار گرفتم. سی روز کامل بگونه‌ای بر من و بلال سپری شده است که

۱- Mohammad & Mohammadanism, P. 340.

غذای مورد نیاز موجود زنده را نداشتیم مگر به اندازه‌ای که بلال، آن را زیر بغل خود جای داده بود». [۱]

رسول اکرمﷺ تمام این مشکلات را به خاطر انجام رسالتش متحمل می‌شد و اگر هدف، انجام رسالت نبود، برای او این زمینه و امکان وجود داشت که در آسایش و رفاه زندگی کند. چنانچه عقبه به نیابت از مردم قریش به رسول خداﷺ چند پیشنهاد ارائه داد و گفت: «ای برادرزاده! اگر منظورت از دعوت و عنوان کردن اسلام، مال و ثروت است، به قدری مال و ثروت در اختیار تو قرار خواهیم داد که ثروتمندترین شخص عرب‌ها شوی و اگر ریاست می‌خواهی، تو را به ریاست برمی‌گزینیم و اگر حکومت و زمامداری، هدف توست، تو از امروز پادشاه و سلطان ما هستی و اگر غیر از این است، حتماً مجنون و دیوانه‌ای و باید برای مداوا و معالجه ات اقدام شود».

رسول اکرمﷺ سخنان عقبه را با سکوت و دقت کامل گوش داد و سپس آیاتی از قرآن را در جواب عقبه تلاوت نمود. رسول خداﷺ در مدینه منوره، زمامدار و صاحب قدرت و حکومت بود و یاران جان‌نثار و فداکاری در اختیار داشت که چشم دنیا چنین جانبازان و فداکارانی را به خود ندیده است؛ اما با این همه قدرت و مکنت، تمام عمرش را در نهایت سادگی و بدور از هر گونه تشریفات و خوشگذرانی پشت سر گذاشت.

عمر بن خطاب رضی الله عنه می‌گوید: به حجره رسول اللهﷺ رفتم. آن حضرتﷺ را دیدم که بدون زیرانداز، روی حصیری خرمایی خوابیده و حصیر، بگونه‌ای روی بدن رسول اکرمﷺ اثر گذاشته که آثار فرورفتگی کاملاً نمایان بود. به چهار گوشه خانه نگاهی انداختم و غیراز مقداری جو چیز دیگری نیافتم. با دیدن چنین صحنه‌ای بلافاصله اشکم سرازیر شد. رسول خداﷺ پرسید: چرا گریه می‌کنی؟ عرض کردم:ای پیامبر خدا! پادشاهان روم و ایران، غرق در مال و ثروت و تن پروری هستند و شما که رسول خدا هستی، در چنین شرایط سختی

۱- ترمذی به روایت انس رضی الله عنه

زندگی می کنی!. رسول خداﷺ با شنیدن این سخنان نشست و فرمود: «عمر! تو در چه فکر و اندیشه‌ای بسر می‌بری؟ آیا تو دوست نداری که دنیا از آنِ آن‌ها باشد و آخرت، از آنِ ما؟»

عایشه رضی الله عنها می گوید: «ماه‌ها، می گذشت، ولی هیچ آتشی، برای پختن غذا در خانه همسران رسول اللهﷺ روشن نمی‌شد». عروه پرسید: «پس شما چگونه زندگی می کردید»؟ یعنی چطور زنده می‌ماندید؟ام المؤمنین فرمود: «با آب و خرما. گاهی نیز از خانه‌های انصار برای ما شیر می‌آوردند». در روایتی دیگر ازام المؤمنین آمده است که بعد از هجرت به مدینه منوره، خانواده رسول خداﷺ حتی برای یک بار هم سه روز متوالی از نان، سیر نخوردند و رسول اللهﷺ در همین حالت از دنیا رحلت فرمود».

رسول اکرمﷺ با وجود موقعیتی که داشت، در نهایت سادگی زندگی کرد و هنگام رحلت از دنیا، هیچ مالی برای زنان و فرزندانش به جای نگذاشت؛ نه در هم و دینار و نه گاو و گوسفند و شتر و نه زمین و املاک. آن حضرتﷺ با اینکه بنیانگذار بزرگترین حکومت دنیا بود و می‌دانست که قلمرو حکومتش از آسیا و آفریقا می گذرد و به مرزهای اروپا می‌رسد، چنین فرمود: «**لانورث ما ترکناه صدقة**» یعنی: «ما پیامبران هیچ چیزی را به عنوان میراث نمی گذاریم؛ آنچه از خود می گذاریم، صدقه است».

زندگی و سیرت رسول خداﷺ محدود به چند نمونه‌ای نیست که در سطور گذشته تقدیم خواندگان گردید؛ بلکه تمام زندگی ایشان حکایت از چنین رفتار و اخلاق مطلوب و پسندیده‌ای دارد و حتی می توان گفت: تمام سیرت و زندگانی آن حضرتﷺ مترادف چنین جریاناتی است. محمد مصطفیﷺ به چنان مقام رفیعی از کرامت، شرافت، حسن اخلاق و رفتار نایل شده بود که اگر ایشان به دنیا نمی‌آمد، تاریخ چنین می‌نوشت: انسانی در این سطح از اخلاق و انسانیت متولد نشده و هرگز متولد نخواهد شد.

آری، اگر چنین انسان فوق العاده‌ای را به عنوان پیامبر و رسول خدا بپذیریم، اغراق نکرده‌ایم و سخن بی موردی نگفته‌ایم. بلکه شگفت در این است که رسالت چنین شخصیتی را نپذیریم. زیرا با پذیرفتن رسالت محمدﷺ می‌توانیم جنبه اعجازی شخصیتش را توجیه کنیم

و چنانچه او را به عنوان رسول و پیامبر نپذیریم، آنگاه هیچ جواب و توجیهی برای صفات فوق‌العاده و شگفت آورش نخواهیم داشت و سرچشمه و منبع این صفات برای ما روشن نخواهد شد. در عین حال که در تمام تاریخ چنین شخصیتی به وجود نیامده است.

اظهارات دکتر باسورت اسمیت، از یک طرف اعتراف به این واقعیت و از طرفی دیگر دعوت تمام انسان‌ها به سوی رسالت محمد مصطفیﷺ می‌باشد: «محمدﷺ در پایان زندگیش همان منصب و رسالتی را برای خود مدعی بود که در آغاز کارش ادعا کرده بود؛ من با اطمینان تمام می‌گویم: بزرگترین فیلسوفان و مسیحیان واقعی، روزی برای پذیرش رسالت و حقانیت محمدﷺ اتفاق نظر خواهند داشت».[1]

از سوی دیگر قرآن به عنوان بزرگترین کتاب آسمانی مهمترین دلیل برای اثبات رسالت است. قرآن، مملو از ویژگی‌ها و خصوصیاتی است که آسمانی بودنش را بطور حتم آشکار می‌سازد و نشان می‌دهد که قرآن، کلام بشر نیست؛ بلکه از طرف خداوند فرستاده شده است. به خاطر اهمیت این موضوع، آن را در بخش بعدی بطور مستقل بررسی می‌کنیم.

۱- Mohammad & Mohammadanism, P. 344.

بخش هفتم:
قرآن، کلام خدا

رسول اکرمﷺ فرموده است: «خداوند به هر پیامبری معجزه‌ای عنایت فرموده تـا مـردم، بـا دیدن آن، نبوت پیامبر را بپذیرند و معجزه‌ای که به من داده شده، قرآن است».[1]

این گفته رسول خداﷺ سمت و سوی سعی و جستجوی ما را مشخص می‌کند. بنا بر حدیث مذکور، ارزنده‌ترین وسیله برای شناخت رسالت محمد مصطفیﷺ قرآن کریم است. قرآن کریم گذشته از آنکه کلام خداست و به عنوان رسالت پیامبر در اختیار ما می‌باشد، دلیل حقانیت آن حضرتﷺ نیز هست. کدامین خصوصیات و ویژگی‌های قرآن، بیانگر این است که قرآن، کلام خداست؟

پاسخ این سؤال، ابعاد متعدد و گسترده‌ای دارد؛ از جمله:

۱- اعجاز قرآن:

نخستین چیزی که پژوهشگر علوم قرآنی را تحت تأثیر قرار می‌دهد، مبارزه طلبی قرآن است. بیش از چهارده قرن می‌گذرد که قرآن، مخالفان و منکران را برای ارائه مشابه خود به مبارزه می‌طلبد؛ اما تاکنون هیچ یک ازعلما و دانشمندان بلیغ و فصیح اعم از عرب و عجم، نتوانسته به این مبارزه طلبی قرآن پاسخ دهد. قرآن، با ندایی رسا مخالفانش را به مبارزه طلبیده و گفته است: ﴿وَإِن كُنتُمۡ فِي رَيۡبٖ مِّمَّا نَزَّلۡنَا عَلَىٰ عَبۡدِنَا فَأۡتُواْ بِسُورَةٖ مِّن مِّثۡلِهِۦ وَٱدۡعُواْ شُهَدَآءَكُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ ٢٣﴾ [البقرة: ۲۳] یعنی: «اگر درباره کتابی که آن را بر بنده خود نازل کردیم، شک دارید، پس سوره‌ای مانند آن را بیاورید و غیر از الله از کلیه معاونان خود در این باره کمک بگیرید اگر راست می‌گویید».

۱- روایت بخاری.

این، عجیب‌ترین مبارزه طلبی در طول تاریخ است؛ زیرا هیچ نویسنده‌ای در طول تاریخ به خود جرأت نداده که با وجود برخورداری از علم و دانش بسیار، چنین ادعایی نماید. برای هیچ یک از افراد، نوشتن چنان کتابی میسر نیست که دیگران از تألیف کتابی همانند آن اظهار ناتوانی نمایند. بلکه در برابر هر کتابی می‌توان کتابی مشابه آن نوشت. قرآن، کلام الهی است و هیچ انسانی قادر به ارائه چنین کلامی نیست. عجز و ناتوانی انسان‌ها از ارائه کتابی همانند قرآن در هزار و چهارصد سال گذشته، حکایت از آن دارد که قرآن، منبعی خدایی دارد و کلام انسان نیست.

در مقاطع مختلف تاریخی، نمونه‌هایی به ثبت رسیده که در پاره‌ای از موارد عده‌ای، خواسته‌اند به این مبارزه طلبی قرآن پاسخ دهند؛ از جمله لبید بن ربیعه که به سخنوری و ذکات و تیزهوشی درمیان عرب‌ها بسیار معروف و مشهور بود. لبید، کلام منظومی را در پاسخ به مبارزه طلبی قرآن نوشت؛ نوشته اش، مدتی بر دیوار کعبه آویزان بود و این، یک افتخار بشمار می‌رفت. اندکی پس از این جریان، یکی از مسلمانان سوره‌ای از قرآن را نوشت و در کنار نوشته لبید، بر دیوار کعبه آویزان کرد. لبید تا آن زمان مسلمان نشده بود و چون روز بعد سوره آویخته بر کعبه را قرائت کرد، فوق العاده تحت تأثیر قرار گرفت و بلافاصله اعلام نمود: مطمئناً این کلام، کلام بشر نیست و من، ایمان آوردم».[1]

در روایات آمده است: لبید بن ربیعه بقدری تحت تأثیر بلاغت و فصاحت قرآن قرار گرفت که شعرسرایی را برای همیشه ترک کرد؛ حتی روزی عمر فاروق رضی الله عنه از وی خواست تا شعر بخواند؛ لبید در جواب گفت: «برای من زیبنده نیست که پس از فراگیری سوره بقره و آل عمران، شعر بگویم».[2]

۱- نگا: Mohammad the Holy Prophet, P 488؛ بنا بر آنچه در الطبقات الکبری (۳۳/۶ و ۳۰۰/۱) و الشعر و الشعراء (۲۷۵/۱) از ابن قتیبه به تحقیق: شیخ احمد شاکر آمده، لبید در سال نهم هجرت اسلام آورد.

۲- الشعر و الشعراء از ابن قتیبه.۲

جریان شگفت آور دیگری نیز در این زمینه درباره ابن مقفع نقل شده است؛ خاورشناس معروف ولاستن، ضمن نقل این جریان می‌نویسد: «این جریان که یک قرن پس از ظهور اسلام به وقوع پیوست، درستی ادعای محمد درباره اعجاز قرآن را به اثبات می‌رساند».[۱]

جریان از این قرار بود که گروهی از مخالفان اسلام، از گرایش شدید مردم به قرآن، نگران شدند و در صدد برآمدند تا کتابی در برابر قرآن بنویسند. این گروه برای تأمین این هدف به ابن مقفع که در زمان خود، از بزرگترین نویسندگان و ادیبان محسوب می‌شد، مراجعه کردند. ابن مقفع که بر توان خود اعتماد کامل داشت، این پیشنهاد را پذیرفت و قول داد که ظرف مدت یک سال، این کار را انجام دهد؛ مشروط به اینکه خوراک و نفقه و هزینه اش، تأمین شود. با گذشت شش ماه، این گروه، برای بررسی و بازدید، به خانه ابن مقفع رفتند تا ببینند که چه میزانی از کار انجام شده است. آنان، ابن مقفع را در حالی دیدند که قلم در دست گرفته و با دقت تمام غرق در مطالعه و نگارش است و انبوهی از کاغذهای مچاله و پاره، در اتاقش افتاده بود. این ادیب معروف و بلندپایه تمان توان خود را بکار بست تا بتواند کتابی مانند قرآن بنویسد. اما در این شش ماه نتوانست هیچ کاری بکند. تنها کارش، این بود که یک جمله می‌نوشت و چون اصلاً از لحاظ فصاحت و بلاغت، قابل مقایسه با قرآن نبود، کاغذ را پاره می‌کرد. او پس از ناکامی در این زمینه، با یأس و شرمندگی از انجام چنین کاری باز ماند.

بدین ترتیب مبارزه طلبی قرآن همچنان به قوت خود باقی است و بعد از گذشت صدها سال هیچکس موفق نشده است به این مبارزه طلبی قرآن پاسخ دهد. از اینرو ثابت می‌گردد که قرآن، کلام خداست.. این ویژگی قرآن، بهترین دلیل است تا خردمندان، به قرآن و حقانیت رسالت پیامبرﷺ ایمان بیاورند.

آری! تأثیر معجزه آسای قرآن بود که مردم عرب، ناگزیر شدند، در برابر بلاغت و فصاحت قرآن سر تسلیم فرود آورند. گفتنی است: عرب‌ها، در فصاحت و بلاغت به

۱- Mohammad: His life & Doctrine, P. 143.

اندازه‌ای سرآمد و بی همتا بودند مردم سایر دنیا را عجم (گنگ) می‌نامیدند. یکی از اعراب به نام «ضماد» به مکه رفت و از سفیهان آنجا شنید که محمدﷺ دیوانه شده است؛ او گفت: کاش او را می‌دیدم و دم می‌کردم تا شاید بهبود می‌یافت. لذا نزد رسول اللهﷺ رفت؛ او هنوز مسلمان نشده بود. رسول اکرمﷺ فرمود: «**إنّ الحمدَ لله نحمَدُهُ ونستعينُهُ ونستهديهِ ونستغفرُهُ ونعوذ باللهِ مِنْ شرور أنفسنا ومِن سيئاتِ أعمالِنا مَن يهدِهِ اللهُ فلاَ مُضِلَّ لَهُ وَمَن يُضْلِلْ فلا هاديَ لَهُ وأشهدُ أن لا إله إلاّ اللهُ وحده لا شريكَ لهُ وأشهدُ أنَّ محمّداً عبدُهُ ورسولُهُ**». ضماد، تعجب کرد و گفت: دوباره این سخنان را تکرار کن. رسول خداﷺ دوباره همین کلمات را تکرار کرد. ضماد، گفت: «به خدا سوگند من، سخن کاهنان، جادوگران و شاعران را شنیده ام؛ اما این، کلام دیگری است و در اعماق دریاها اثر می‌گذارد».[1]

چنین مواردی، در تاریخ قدیم و جدید به کثرت مشاهده می‌شود.

۲- پیشگویی‌های قرآن:

جنبه دیگر اعجاز قرآن، پیشگویی‌های آن است. چنانچه پیشگویی‌ها به صورت بسیار شگفت آوری تحقق پیدا کرده‌اند.

نابغه‌های زیادی در طول تاریخ، هم در مورد خود و هم درمورد دیگران پیشگویی‌هایی کردند. ولی همه ما می‌دانیم که گذشت زمان، هرگز گفته آنان را تصدیق نکرد. بسیاری از مردم بدین خاطر فریفته شدند که برخورداری از شرایط مناسب، نبوغ ذهنی و داشتن دوستان و همکاران و موفقیت‌های مقدماتی را دلیل فرجام و سرانجام خوب پنداشتند و از اینرو ادعا کردند که عاقبت صد در صد مطمئنی دارند؛ اما تاریخ همواره چنین ادعایی را رد کرده است. این در حالی است که پیشگویی‌های قرآن در شرایطی کاملاً متضاد با شرایط مذکور، چنان صحیح و درست ثابت شده که تمام علوم انسانی از توجیه آن عاجز مانده است و ما در

۱- نگا: صحیح مسلم، حدیث شماره (۸۶۸).

پرتو تجربیات خود هرگز قادر بـه درک آن‌هـا نیسـتیم. لـذا تنهـا توجیـه، ایـن اسـت کـه ایـن پیشگویی‌ها را به موجودی فرابشری نسبت بدهیم.

ناپلئون بناپارت، یکی از فاتحان بسیار بزرگ دوران خود بود؛ وی، فتوحات و پیروزیهـای چشمگیری به دست آورد که برای سزار و اسکندر نیز قابل رشک بود. او، چنین می‌پنداشـت که همه چیز به دست اوست؛ لذا چنان به خود فریفته شد که نظرخواهی از مشاورانش را کنار نهاد و ادعا کرد که غیر از پیروزی، هیچ نتیجه دیگری برایش قابـل قبـول نیسـت. امـا بـه چـه سرنوشتی دچار شد؟ ناپلئون در تاریخ ۱۲ ژوئن سال ۱۸۱۵ مـیلادی در حـالی کـه بزرگتـرین لشکر خود را فرماندهی می‌کرد، از پاریس به قصد حمله به دشـمن حرکـت کـرد. شـش روز بعـد، ولنگـتن (wellngton»، در بلژیـک، نـاپلئون را بـا بـدترین شکسـت مواجـه سـاخت. ولنگتن، سپاه بریتانیا، هلند و آلمان را قیادت و فرماندهی کرد. تمام آرزوهای ناپلئون با خاک یکسان شد. تخت و تاج را گذاشت و به آمریکا گریخت. اما هنوز به ساحل نرسـیده بـود کـه گارد ساحلی دشمن، او را دستگیر کرده و با کشتی ناوگان دریایی بریتانیا بـه جزیـره «سـینت هلنا» یکی از جزایر دریای آتلانتیک جنوبی تبعید کردند. در نتیجه او در تنهایی و در بـدترین شرایط، در تاریخ ۵ مه سال ۱۸۲۱میلادی درگذشت.

منشور معروف سوسیالیستها در سال ۱۸۴۸م منتشر شد و آلمان، نخستین کشور مـورد نظـر برای انقلاب کمونیستی بـود. امـا هنـوز آلمـان، پـس از گذشـت یـک و نـیم قـرن بـا انقـلاب کمونیستی ناآشنا است. کارل مارکس در سال ۱۸۴۹م نوشته بود: «جمهوریت سرخ، در حـال ورود به پاریس می‌باشد». بیش از یکصد سال از این پیشگویی می‌گذرد، امـا تـاکنون آفتـاب جمهوریت سرخ بر بام پاریس طلوع نکرده است. آدولف هیتلـر در تـاریخ ۱۴ مـارس ۱۹۳۶م طی یک سخنرانی در مونیخ آلمان، گفته بود: «من، این راه را از این جهت ادامه می‌دهـم کـه مطمئنم پیروزی، در حق من مقدر شده است». اینک همه می‌دانند کـه ژنـرال مغـرور آلمـانی (هیتلر)، شکست خورد و خودکشی کرد.

ما مردم (هند) در کشور خود شاهد بودیم که در ژانویه سال ۱۹۵۴م در نشست سوم حزب کمیونیست، رهبر آن حزب پی سی جوشی، اعلام کرده بود که در انتخابات آینده این کشور، حزب کمونیسم در ایالات ترانکو، کوچن، مدراس، آندهرا، بنگال غربی و آسام به پیروزی خواهد رسید. از آن تاریخ چندین دوره انتخابات انجام گرفت؛ اما یک بار هم شرایط، مطابق انتظار «جوشی» نشد.

این، تنها منحصر به قرآن است که تمام پیشگویی‌های آن، کلمه به کلمه، درست و صحیح از آب درآمدند. لذا این نکته، نشان می‌دهد که قرآن، از منبعی نشأت گرفته است که تمام دگرگونی‌ها، شرایط و حوادث زمان را در اختیار خود دارد، و ازاوضاع و احوال گذشته و آینده آگاه است.

اینک فقط دو پیشگویی از قرآن برای خوانندگان محترم ارائه می‌گردد. یکی در مورد پیروزی رسول اکرمﷺ و دومی درباره پیروزی رومیان.

در نخستین روزهای دعوت اسلامی تقریباً تمام مردم، با رسول اکرمﷺ مخالف بودند. از یک طرف قبایل مشرک عرب با وجود تمام اختلافات داخلی، بر دشمنی با رسول خداﷺ متفق و هماهنگ شده بودند و از سوی دیگر یهودیان تصمیم داشتند تا به هر قیمت که شده، در برابر رسول خداﷺ باستند و از رشد نهضت اسلامی جلوگیری کنند. علاوه بر این این دو گروه، منافقان، نقش ستون پنجم را بازی می‌کردند. آنان، به ظاهر خود را مسلمان معرفی می‌کردند، اما در واقع به دنبال این هدف شوم بودند که در میان مسلمانان نفوذ کنند و حرکت اسلامی را از داخل به نابودی بکشانند. در بحبوحه این مثلث شوم یعنی قدرت، سرمایه و توطئه‌های داخلی، رسول اکرمﷺ نهضت اسلامی را بنا نهاد. در روزهای آغازین دعوت اسلامی، جز تعدادی از بردگان و مستضعفان، کسی دیگر پیامبر را همراهی نکرد. تعداد انگشت شماری از سرآمدان مکه که از رسول اکرمﷺ حمایت می‌کردند نیز به جرم هواداری از آن حضرتﷺ و دفاع از نهضت اسلامی، با قطع رابطه خویشاوندان خود مواجه شدند و همچون پیامبر اکرمﷺ و مسلمانان ضعیف، مورد کینه و دشمنی کفار قرار گرفتند.

نهضت اسلامی، روند رو به رشد خود را ادامه داد؛ شرایط به حدی نامساعد و سخت گردید که رسول الله ﷺ و یارانش مجبور به مهاجرت و ترک وطن شدند. بدین ترتیب رسول الله ﷺ و یارانش، با هجرت به مدینه منوره، همان ثروت و دارایی اندکشان در وطن را نیز از دست دادند و در دارالهجره با شرایط سختی مواجه گشتند. چنانچه عدهٔ زیادی از مهاجران، تا مدت‌ها در مدینه بدون سرپناه زندگی کردند و عده‌ای زیر یک سقف چوبی در مقابل حجره رسول اکرم ﷺ بسر می‌بردند. به همین خاطر به «اصحاب صفه» شهرت یافتند. بنا بر برخی از روایات تاریخی، گاهی تعداد اصحاب صفه به چهارصد نفر می‌رسید.

ابوهریره رضی الله عنه می‌گوید: «هفتاد نفر از اصحاب صفه را دیدم که تنها یک لباس بر تن داشتند؛ بگونه‌ای که زانوهایشان را می‌پوشاند و لباس برخی هم اندکی پایین‌تر از زانو بود. آنان، هنگام رکوع لباسشان را می‌گرفتند که مبادا عورتشان نمایان شود».

ابوهریره رضی الله عنه همچنین می‌گوید: «میان منبر رسول خدا ﷺ و حجره عایشه رضی الله عنها، بیهوش افتاده بودم. مردم فکر می‌کردند که من دیوانه‌ام یا اختلال روانی دارم. حال آنکه، اختلال روانی نداشتم؛ بلکه فقط گرسنه بودم».

مسلمانان در مدینه، آن چنان شرایط سختی داشتند که هر آن، احتمال می‌رفت دشمنان، از هر سو بر آن‌ها شبیخون بزنند؛ اما همواره از طرف الله جل جلاله این بشارت می‌آمد که: «ای محمد! تو رسول و فرستاده من هستی؛ هیچ نیرویی نمی‌تواند بر تو غلبه کند»:

﴿كَتَبَ ٱللَّهُ لَأَغۡلِبَنَّ أَنَا۠ وَرُسُلِيٓۚ﴾ [المجادله: ۲۱] یعنی: «خداوند، چنین مقدر کرده که من و پیامبرانم، قطعاً پیروز می‌گردیم».

﴿يُرِيدُونَ لِيُطۡفِـُٔواْ نُورَ ٱللَّهِ بِأَفۡوَٰهِهِمۡ وَٱللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡكَٰفِرُونَ ۝٨ هُوَ ٱلَّذِيٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِينِ ٱلۡحَقِّ لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡمُشۡرِكُونَ ۝٩﴾ [الصف:۸ و۹] یعنی: «آنان می‌خواهند نور خدا را با دهانهایشان خاموش کنند و خداوند، نور خود را به اتمام می‌رساند. و لو کافران، نخواسته باشند. خداوند، همان است که پیامبرش را همراه با

هدایت و آیین حق مبعوث کرد تا آن را بر تمام ادیان غلبه دهد، هرچند که مشرکان چنین چیزی را نخواسته باشند».

مدت زیادی از این ادعا سپری نشده بود که تمام قبایل عرب، مطیع و فرمانبردار رسول اکرمﷺ شدند. مسلمانان، با تعداد اندک و امکانات کم، در برابر انبوه کافرانی که امکانات بیشتری داشتند، ایستادند.

از لحاظ معادلات و مقیاس‌های مادی اصلاً قابل توجیه نیست که چگونه محمدﷺ مطابق پیشگویی‌های وحی، در برابر قبایل عرب و کشورهای همسایه به موفقیتهای چشمگیری دست یافت؟ تنها یک توجیه برای این موفقیت شگفت آور وجود دارد و آن، اینکه محمدﷺ، پیامبر و فرستاده خدا بود؛ از اینرو خداوند، بوسیله کمک‌های غیبیش، او را در برابر دشمنان به قله پیروزی رساند و نهضت وی را چنان رشد و ترقی داد که سرسخت ترین دشمنان، در ردیف دوستان فداکار قرار گرفتند. پیروزیهای چشمگیر پیامبر درس نخوانده، طبق ادعا و خواست خودش، در برابر مخالفت‌های شدید و دشمنان بسیار قوی، نشانگر این است که او، فرستاده خدا و پیامبر بر حق اوست. اگر محمدﷺ به عنوان یک انسان عادی، خودسرانه ادعای نبوت کرده بود، هرگز امکان نداشت که گفته‌هایش، تحقق یابند و به یک تاریخ واقعی و راستین تبدیل شوند. تاریخی که نظیرش در جریان زندگی سایر انسان‌ها اصلاً دیده نشده است. بنا بر گفته پروفسور استوپارت: «در طول تاریخ انسان‌ها، یک نمونه هم نمی‌توان یافت که به شخصیت محمد(ﷺ) نزدیک باشد». وی، همچنین می‌افزاید: «با توجه به امکانات محدود و اندکی که محمد(ﷺ) در اختیار داشت و پیروزیهای بی نظیرش، به این نتیجه می‌رسیم که در طول تاریخ انسان‌ها چنان نام درخشان و نمایانی، مانند نبی عربی در هیچ جای دنیا دیده نشده است».[1]

آری! آنچه بیان گردید، دلیلی قوی بر درستی رسالت محمد مصطفیﷺ از جانب الله می‌باشد. چنانچه یکی از دشمنان سرسخت اسلام به نام «سر ویلیام مونیر» (sir. william

---

۱- Islam & Its Founder. P. 228.

munir) نیز ناچار می‌شود که این واقعیت را ناخواسته بپذیرد و به آن اعتراف کند؛ او می‌گوید:

«محمد(ﷺ) برنامه دشمنانش را با خاك یکسان کرد. او با همراهان اندکش، در شرایط امنیت بسیار بدی، شبها را در انتظار پیروزی خود سپری می‌کرد. بهتر است بگوییم: در عین حال که در دهان شیر قرار گرفته بود، همت و شجاعتی از خود نشان داد که نظیرش را شاید فقط بتوان در انجیل مشاهده کرد، آنجا که در مورد یك پیامبر نوشته است: (او به خدا چنین گفت: از قوم من، کسی جز خودم باقی نمانده است)».

پیشگویی دیگر قرآن که قرار است تقدیم خوانندگان محترم شود، در مورد پیروزی رومیان در برابر ایرانیان می‌باشد که در سوره روم آمده است: ﴿غُلِبَتِ ٱلرُّومُ ۝٢ فِيٓ أَدۡنَى ٱلۡأَرۡضِ وَهُم مِّنۢ بَعۡدِ غَلَبِهِمۡ سَيَغۡلِبُونَ ۝٣﴾ [الروم :۲ و ۳] یعنی: «رومیان (از ایرانیان) شکست خورده اند؛ (این شکست،) در نزدیکترین سرزمین (به سرزمین عرب در نواحی شام رخ داده) و ایشان، پس از شکستشان پیروز خواهند شد».

در شرق شبه جزیره عربستان، در ساحل خلیج فارس، حاکمیت در دست امپراطوری ایران بود و در غرب شبه جزیره عربستان، از حاشیه دریای احمر گرفته تا قسمت بالای دریای سیاه، امپراطوری روم، حکومت می‌کرد. نام حکومت ایران، سلطنت ساسانی و نام حکومت روم، سلطنت بیزانس بود.

مرزهای این دو سلطنت در شمال عربستان در رودخانه‌های معروف عراق یعنی دجله و فرات به هم وصل می‌شد. این دو سلطنت، از تواناترین و قدرتمندترین سلطنت‌های دوران خود بشمار می‌آمدند. سرآغاز حکومت بیزانس بنا بر اظهارات «گبن» از قرن دوم میلادی، شروع می‌شود.

آن قدر که در تاریخ در مورد انقراض تمدن روم و حکومت بیزانس نوشته شده، درباره زوال هیچ تمدنی، بحث نشده است.[۱] گرچه در این موضوع کتاب‌های زیادی نوشته شده، اما در مجموع کتاب آقای ادوارد گبن (Edward Gibbon) در این موضوع بیشتر بحث می‌کند. نام این کتاب عبارتست از: (History of the Decline and fall of the Roman Empire) یعنی: (تاریخ عروج و زوال سلطنت روم).

در بخش دوم جلد پنجم کتاب مذکور، مؤلف به جریاناتی اشاره نموده که موضوع بحث ما هستند. یکی از پادشاهان روم، بنام قسطنطین در سال ۳۲۵ میلادی دین مسیحیت را پذیرفت و آن را دین رسمی کشور اعلام کرد. به همین خاطر اکثر مردم روم، نصرانی هستند. مردم ایران در آن روزگار خورشید را می‌پرستیدند. پیش از بعثت رسول اکرمﷺ پادشاهی به نام «موریس» (Maurice) در روم بر سر قدرت بود. در اثر بی کفایتی موریس، هشت سال قبل از بعثت رسول خداﷺ سپاهیان روم به فرماندهی شخصی به نام فوکاس (Phocas) بر ضد موریس قیام کردند و بدین سان فوکاس، پادشاه روم شد. فوکاس، ماریس و اعضای خانواده‌اش را در نهایت بی رحمی به قتل رساند و با اعزام سفیر به کشور همسایه خود ایران، آن کشور را از تحولات جدید سیاسی آگاه کرد. در آن روزگار خسرو پرویز پسر انوشیروان در ایران حکومت می‌کرد. خسرو پرویز در سالهای (۵۹۰ تا ۵۹۱م) در اثر درگیری های داخلی مجبور به فرار شد. در آن زمان موریس پادشاه روم، به خسروپرویز پناه داد و با او همکاری کرد تا باری دیگر به قدرت برسد. بنا بر گزارش تاریخ خسروپرویز در ایام پناهندگی با دختر موریس ازدواج کرد و به خاطر همین وصلت بود که (خسرو پرویز)، موریس را پدر می‌خواند. لذا وقتی خسرو از انقلاب روم مطلع شد، به خشم آمد و سفیر روم را زندانی کرد و از به رسمیت شناختن حکومت جدید خودداری نمود. خسروپرویز بلافاصله به روم حمله کرد و با عبور از رودخانه فرات وارد شهرهای شام شد و انطاکیه و قدس را

۱- The History of the Decline and Fall of the Roman Empire, by Edward Gibbon.

تصرف نمود و بدین ترتیب قلمرو حکومت ساسانی، تا سرزمین نیل گسترش یافت. بـه خـاطر کشمکش‌های مذهبی حکومت سابق روم، فرقه‌های مـذهبی مخـالف کلیسـا ماننـد فرقـه‌هـای یعقوبی، نسطوری و حتی یهودی از حکومت روم ناراضی بودند؛ لذا بر ضد حکومـت روم بـا ایرانیان همکاری مـی‌کردنـد. ناخشـنودی ایـن فرقـه‌هـا از حکومـت روم و همکـاری آنـان بـا ایرانیان، زمینه را برای پیروزی خسرو کاملاً مساعد کرده بود.

بعضی از درباریان رومی، با توجه به بی کفایتی فوکاس، حاکم رومی تبـار مسـتعمره‌هـای آفریقایی را به صورت مخفیانه از شرایط نابسامان حکومت مرکزی آگاه کردند و او را بـرای نجات سلطنت روم، فرا خواندند. او، پسرش هرقل (هراکلیتوس) را برای انجام این مأموریـت، فرستاد. هرقل همراه با سپاهیانش از راه دریا از آفریقا به طرف روم حرکت کرد. این همه نقل و انتقال نظامی چنان پنهانی و مخفیانه صورت گرفت که فوکاس، زمانی از ماجرا اطلاع یافت که کشتی‌های جنگی هرقل به ساحل رسیدند. هرقل پس از درگیری کوتاهی، پایتخـت را بـه تصرف خود درآورد و فوکاس کشته شد.

هرقل، گرچه فوکاس را از صحنه حکومت بیرون راند، ولی نتوانست جلـوی حملـه سـیل آسای ایرانیان را بگیرد. از اینرو بخش عمدۀ قلمروش در شـرق و جنـوب را از دسـت داد. در عراق، شام، فلسطین، مصر و آسیاس صغیر، به جای پـرچم صـلیبی، درفـش کاویـانی (پـرچم ایرانیان) به اهتزاز درآمده بود. حکومت روم در چهار دیواری قسطنطنیه محدود شـده و تمـام راه‌های ورودی به قسطنطنیه مسدود گشته بود. گرسنگی و بیماری‌های واگیر در شـهر شـیوع یافته و زندگی مردم را بیش از پیش مشکل کرده بود. تنها چیـز باقیمانـده، درخـت حکومـت بود که لحظه به لحظه می‌خشکید. ترس از حمله دشمن در پایتخـت، مـردم را چنـان هراسـان کرده بود که تمام فعالیتها را رها کرده بودند. خاموشی میدان مرکزی پایتخت که در گذشـته در آن شور و هلهله برپا بود، از ترس و نگرانی مردم حکایت می‌کرد.

ایرانیان آتش پرست، پس از بدست گـرفتن قـدرت در سـرزمین روم، بـرای از بـین بـردن مسیحیت به فجیع‌ترین ستمها دسـت مـی‌زدنـد. بـه شـعایر و مقدسـات دینـی تـوهین مـی‌شـد،

عبادتگاه‌ها تخریب می‌شدند. حدود یکصدهزار مسیحی به قتل رسیدند. در همه جا آتشکده ساخته شد، پرستش آتش و آفتاب با زور سرنیزه رواج یافت. صلیب مقدس که بر اساس اعتقاد نصاری، مسیح بر روی آن به دار آویخته شده بود، از روم به مداین انتقال یافت.

ادوارد گبن در این باره می‌نویسد:

اگر اهداف خسرو، اهداف نیک و درستی بودند، پس از شکست دادن فوکاس، با رومی‌ها صلح می‌کرد و از هراکلیتوس به عنوان دوست خود استقبال می‌نمود؛ زیرا هراکلیتوس، به انتقام موریس قیام کرده بود. اما خسروپرویز، با ادامه جنگ، چهره واقعی خود را ظاهر کرد.[1]

در آن روزگار میان پادشاهی ایران و روم چه تفاوتی وجود داشت و پادشاه فاتح ایران، خود را چقدر بزرگ می‌پنداشت؟ پاسخ این سؤال از نامه‌ای روشن می‌شود که خسرو پرویز از بیت المقدس برای هرقل فرستاد. متن نامه چنین است:

«از بزرگترین خدایگان روی زمین یعنی از طرف خسرو، مالک تمام روی زمین، به آن غلام و بنده بی شعور، هرقل. تو، می‌گویی که بر خدایت اعتماد و توکل داری. پس چرا خدای تو، نتوانست اورشلیم(بیت المقدس) را از دست من بگیرد؟»

قیصر روم از مشاهده چنین وضعیتی کاملاً مأیوس شد و تصمیم گرفت که قسطنطنیه را به قصد اقامتگاه خود در ساحل آفریقای جنوبی ترک کند. او به جای اینکه کشورش را نجات دهد، در صدد نجات خود برآمد. کشتی‌های سلطنتی، به خاطر انتقال شاه به جنوب آفریقا در حال بارگیری بودند که کشیش کلیسای بزرگ روم با توسل به سوگند و قسم، قیصر را از رفتن به آفریقا باز داشت و او را به قربانگاه سانت صوفیا برد و از او پیمان گرفت که در مرگ و زندگی، با رعیتش همراه باشد. در همین اثنا ساین (Sain) ژنرال ایرانی، نماینده‌ای نزد هرقل فرستاد و به او پیشنهاد کرد که پیغام صلحی به شاه ایران بفرستد. این پیشنهاد از طرف هرقل و مشاورانش با طیب خاطر پذیرفته شد. اما زمانی که شاه ایران، خسروپرویز، از

۱- The History of the Decline and Fall of the Roman Empire, (5/74).

این برنامه اطلاع یافت، چنین گفت: «این صلح را نمی‌پذیریم؛ بلکه هرقل را با دست و پای بسته به زنجیر، نزد من بیاورید. من، با پادشاه روم صلح نخواهم کرد مگر آنکه خدایانش را ترک کند و آفتاب را پرستش نماید».

بالاخره جنگ شش ساله، ایران را واداشت تا با چند شرط صلح را بپذیرد. شرایط ایران برای پذیرش صلح از این قرار بودند:

یک هزار تالنت[1] طلا، یک هزار تالنت نقره، یک هزار توپ پارچه ابریشمی، یک هزار اسب و یک هزار دوشیزه به شاه ایران داده شود.

گبن این شرایط را بسیار شرم آور توصیف می‌کند.

هرقل شرایط را قبول کرد؛ ولی با توجه به فرصت کوتاهی که تعیین شده بود و نیز با توجه به اینکه قرار بود آن شرایط سخت و سنگین در منطقه‌ای محدود و به یغمارفته، تأمین شود، هرقل ترجیح داد که همان ابزار و امکانات را بر ضد دشمن بکار بگیرد و خود را برای حمله نهایی آماده کند.

از آنجا که ایرانی‌ها آفتاب را پرستش می‌کردند و رومی‌ها معتقد به وحی و رسالت عیسی﵇ بودند، لذا از دیدگاه روانی، مسلمانان در جنگ دوم ایران و روم، دوست داشتند که رومی‌ها پیروز شوند؛ اما مشرکان عرب، به خاطر اشتراک یا شباهت اعتقادی با مجوسیان، خواهان پیروزی ایرانیان بودند. بدین ترتیب نزاع و جدال میان روم و ایران، علامت خارجی نزاع و جدالی بود که در مکه میان اهل اسلام و کفار، جریان داشت. لذا مسلمانان و مشرکان، نتیجه این جنگ برون مرزی را بخشی از جنگ درون مرزی خود می‌دانستند. در سال ۶۱۶ میلادی، زمانی که آثار پیروزی ایرانی‌ها نمایان بود و تمام مناطق شرقی سلطنت روم به تصرف ایرانیان درآمد و خبر این پیروزی به مردم مکه رسید، مشرکان و مخالفان اسلام به مسلمانان طعنه می‌زدند و می‌گفتند:

۱- تالنت (Talent) واحد وزن در یونان باستان بوده و با ۲۶ کیلوگرم برابری می‌کند.

«دیدید که برادران ما (یعنی مجوسیان ایرانی) در برابر کسانی که حامی وحی و رسالت بودند (یعنی رومی‌ها) پیروز شدند. لذا ما در کشور خود نیز در برابر شما پیروز می‌شویم و دین و آیین شما را از بین می‌بریم.

پیروزی ایرانیان و غرور و طعنه مشرکان قریش، بر زخم مسلمانان نمک می‌پاشید. در همین بحبوحه بود که کلام وحی از پیروزی رومیان در آینده خبر داد:

﴿غُلِبَتِ ٱلرُّومُ ۝٢ فِيٓ أَدۡنَى ٱلۡأَرۡضِ وَهُم مِّنۢ بَعۡدِ غَلَبِهِمۡ سَيَغۡلِبُونَ ۝٣ فِي بِضۡعِ سِنِينَۗ لِلَّهِ ٱلۡأَمۡرُ مِن قَبۡلُ وَمِنۢ بَعۡدُۚ وَيَوۡمَئِذٖ يَفۡرَحُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ۝٤ بِنَصۡرِ ٱللَّهِۚ يَنصُرُ مَن يَشَآءُۖ وَهُوَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلرَّحِيمُ ۝٥ وَعۡدَ ٱللَّهِۖ لَا يُخۡلِفُ ٱللَّهُ وَعۡدَهُۥ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعۡلَمُونَ ۝٦﴾ [الروم:۱ - ۶] یعنی: «رومیان (از ایرانیان) شکست خورده‌اند؛ (این شکست،) در نزدیکترین سرزمین (به سرزمین عرب در نواحی شام رخ داده) و ایشان، پس از شکستشان پیروز خواهند شد در مدت چند سالی. همه چیز در دست خدا و به فرمان اوست؛ چه قبل (که رومیان شکست خورده اند) و چه بعد (که پیروز خواهند شد). در آن روز (که رومیان پیروز شوند) مؤمنان شادمان می گردند. این، وعده‌ای است که خدا داده و خداوند، خلاف وعده نمی کند و لیکن بیشتر مردم نمی‌دانند».

گبن، می‌نویسد: «زمانی که این پیشگویی از زبان محمد (ﷺ) گفته شد، کمترین امکان تحقق آن از نظر اسباب ظاهری وجود نداشت و هیچ پیشگویی ای، مانند این بدور از امکان نبود؛ زیرا دوازده سال آغازین حکومت هرقل از پایان و انقراض سلطنت روم خبر می‌داد».[۱]

باید دانست که این پیشگویی، قطعاً از سوی آن خدای بزرگ و برتر بود که تمام اسباب و ابزار مادی را در اختیار دارد و مالك دل‌های بشر است. آری! شاهد بودیم که از یک طرف فرشته الله از زبان پیامبر معصومﷺ این خبر را اعلام کرد و از طرفی دیگر در هرقل آثار انقلاب و دگرگونی شروع شد. گبن می‌نویسد:

۱- The History of the Decline and Fall of the Roman Empire, (5/74).

«یکی از کارنامه‌های ممتاز و نمایان تاریخ، همان کارنامه فوق العاده است که در وجود هرقل مشاهده می‌شود. این پادشاه (هرقل) در سالهای آغازین و پایانی دوران حکومت طولانیش دچار سستی و عیاشی شده و غلام دست بسته تخیلات و اوهام بود و چنان به نظر می‌رسید که او، یک پیکر تماشایی، بی حس و ناتوان از حل مشکلات و مصیبتهای رعیت خودش می‌باشد. اما این همه نابسامانی، در اندک زمانی برطرف می‌شود و هرقل دگرگون می‌گردد و بدین سان گویی آرقادیوس (Archadiss)[۱] ترسو، به قیصر یا سزار (Caesar)[۲] قهرمان تبدیل می‌شود. بدین ترتیب با دگرگونی هرقل، شکوه از دست رفته روم پس از شش حمله و اقدام جسورانه دوباره به حال اول بازگشت. این، مسئولیت مورخان رومی بود که باید پرده از روی حقایق و واقعیت‌ها برمی‌داشتند و علت سر به راه شدن هرقل را بیان می‌کردند. به هر حال اینک حدس ما، این است که هیچ عامل و انگیزه‌ای سیاسی، پشت این قضیه نبوده است. بلکه غفلت و بیداری هرقل، حاصل و نتیجه احساسات شخصی او بود. بر مبنای همین احساسات، او از تمام دلبستگیها و علاقه‌مندیهای خود دست برداشت و حتی خواهرزاده خود، مارتینا (Martina) را که با وجود محرم بودنش در ازدواج خود در آورده بود، طلاق داد».[۳]

هرقلی که توانش را از دست داده بود، در یک طراحی و برنامه‌ریزی بسیار شگفت‌آور پیروز شد. آمادگی‌های جنگی به تمام معنی در قسطنطنیه آغاز گردید. در سال ۶۲۲ میلادی درست زمانی که هرقل همراه سپاهش از قسطنطنیه بیرون می‌رفت، شرایط، بگونه‌ای به نظر می‌رسید که مردم فکر می‌کردند آخرین لشکر امپراطوری روم را می‌بینند.

۱- آرقادیوس(۳۷۷-۴۰۸م) فرزند بزرگ لتیودوس اول است که در سال ۳۹۵م به پادشاهی رسید. او، به بزدلی و ترسو بودن شهرت داشت.

۲- قیصر یا سزار(۱۰۱-۱۴۴ق.م) قهرمان جنگهای رومیان است.

۳- The History of the Decline and Fall of the Roman Empire, (5/76-77)

هرقل به خوبی می‌دانست که حکومت ایران از لحاظ نیروی دریایی بسیار ضعیف است. او ناوگان دریایی خود را آماده کرد تا از پشت حمله کند؛ از اینرو سپاه خود را از دریای سیاه عبور داد و آن‌ها را در آرمینیا پیاده کرد و از آنجا به سپاه ایران حمله نمود که اسکندر به آنان حمله کرد و آنان را با شکست مواجه ساخت. ایرانیان از این حمله ناگهانی وحشت زده و متزلزل شدند. ایرانیان نیروهای زیادی در آسیای صغیر داشتند. لذا اگر هرقل از دریای شمال دوباره حمله می کرد، ایرانیان با استفاده از نیروهای ذخیره خود دوباره سپاه روم را مورد حمله قرار می‌دادند. هرقل از راه دریا به قسطنطنیه بازگشت و با آوارها «Avars» معاهده همکاری بست و با کمک و یاری آنان، سپاه ایران را در محدوده پایتخت آوارها متوقف کرد. علاوه بر این، سه حمله مهم دیگر نیز علیه ایرانیان انجام داد. این سه یورش در سالهای ۶۲۳، ۶۲۴ و ۶۲۵ میلادی از ساحل جنوبی دریای سیاه صورت گرفت و بدین ترتیب مهاجمان، وارد قلمرو ایران شدند و تا عراق قدیم پیش رفتند. بعد از آن قدرت حکومت ساسانی، رو به کاستی نهاد و تمام مناطق روم از زیر سلطه سپاه ایران آزاد شد. لذا فرصت مناسب برای حمله به پایتخت ایران فرا رسید. جنگ نهایی و سرنوشت ساز در نینوا در کنار رودخانه دجله در دسامبر ۶۲۷ میلادی در گرفت. خسرو پرویز توان مقاومت را از دست داد و خود را برای فرار از آسایشگاه محبوبش «دستگرد» آماده کرد. در همین اثنا درگیریهای داخلی دربار شروع شد و پسرش شیرویه، او را دستگیر کرد و در یک زیرزمین زندانی نمود. خسروپرویز بعد از گذشت پنج روز در نهایت خواری و ذلت در زیرزمین جان داد و هجده پسر دیگرش در جلوی چشمانش کشته شدند. شیرویه مدت هشت ماه حکومت کرد و سپس برادرش او را به قتل رساند و بر تخت و تاج وی مسلط شد و بدین ترتیب قتل و کشتار در داخل خاندان پادشاه ادامه یافت و در مدت چهار سال، ۹ پادشاه، بر تخت نشستند. در چنین شرایطی، ادامه جنگ با رومی‌ها غیرممکن بود. لذا قباد دوم پسر خسروپرویز مناطق روم را بازپس داد و با بازگرداندن صلیب مقدس، با رومیان صلح کرد و هرقل، در ماه مارس سال ۶۲۸ میلادی پیروزمندانه وارد قسطنطنیه شد. هرقل هنگام ورود به قسطنطنیه سوار بر

کالسکه‌ای بود که چهار فیل آن را می‌کشیدند و انبوه کثیری از مردم، بیرون شهر، با به دست گرفتن شاخه‌های لیمو و زیتون برای استقبال از قهرمان خود ایستاده بودند.[۱]

آری! پیشگویی قرآن در مورد پیروزی روم در برابر ایران، دقیقاً تحقق یافت و بنا بر گزارش قرآن، روم در کمتر از ده سال بر ایران پیروز شد.

گبن ضمن اظهار تعجب از تحقق این پیشگویی، تلاش زیادی به خرج داده تا از اهمیت آن بکاهد. لذا با شیوه‌ای نادرست کوشیده است تا آن را با نامه رسول الله ﷺ به خسرو پرویز ارتباط دهد. او می‌نویسد:

«پادشاه ایران پس از پیروزی بر روم، نامه‌ای از یک فرد گمنام از اهالی مکه دریافت کرد. در این نامه از شاه ایران خواسته شده بود که محمد(ﷺ) را به عنوان پیامبر خدا به رسمیت بشناسد. خسروپرویز، نامه را پاره کرد. پیامبر عرب وقتی از ماجرای پاره کردن نامه مطلع شد، گفت: خداوند حکومت او را مانند همین نامه تکه پاره خواهد کرد و قدرت وی را از بین خواهد برد. محمد (ﷺ) که در همسایگی دو قدرت بزرگ جهان زندگی می‌کرد، از بهم پاشیدن و درگیری این دو حکومت بزرگ با همدیگر، لذت می‌برد. او، در زمان پیروزی سپاه ایران، به خود جرأت داد تا چنین پیشگویی کند که بعد از چند سال، باری دیگر، پیروزی، نصیب رومی‌ها خواهد شد. زمانی که این پیشگویی از زبان محمد(ﷺ) گفته شد، کمترین امکان تحقق آن از نظر اسباب ظاهری وجود نداشت و هیچ پیشگویی ای، مانند این بدور از امکان نبود؛ زیرا دوازده سال آغازین حکومت هرقل از پایان و انقراض سلطنت روم خبر می‌داد».[۲]

هر مورخی، به روشنی می‌داند که این پیشگویی هیچگونه ارتباطی با نامه رسول الله ﷺ به خسروپرویز ندارد. چراکه دعوتنامه رسول اکرم ﷺ به خسروپرویز، در سال هفتم هجری و

۱- The History of the Decline and Fall of the Roman Empire, (5/94).

۲- The History of the Decline and Fall of the Roman Empire, (5/74).

پس از صلح صدیبیه فرستاده شده است. یعنی در سال ۶۲۸ میلادی؛ حال آنکه پیشگویی قرآن، قبل از هجرت و در مکه مکرمه نازل گشته است.

۳- قرآن و یافته‌های نوین:

ویژگی سوم قرآن که می‌توان آن را به عنوان دلیلی بسیار محکم در مورد صداقت قرآن تقدیم خوانندگان محترم کرد، این است که قرآن، مدت‌ها قبل از نوآوری و پیشرفت علمی، نازل شده است؛ اما با این حال علم و دانش، نتوانسته است کوچکترین اشتباهی از داده‌های علمی قرآن بگیرد. اگر قرآن، کلام انسان بود، حتماً در آن اشتباهی علمی یافت می‌شد.

دوازده نفر از دانشجویان چینی دانشگاه کالیفرنیا به کلیسای برکلی رفتند و از کشیش خواستند تا در روز یکشنبه جلسه‌ای آموزشی درباره دین مسیحیت برایشان ترتیب دهد. این دانشجویان با صراحت تمام به کشیش گفتند: «ما کمترین علاقه‌ای به مسیحیت نداریم و مایل نیستیم که این دین را بپذیریم. البته می‌خواهیم بدانیم که این آیین، چه تأثیری بر جامعه و تمدن آمریکا گذاشته است و در این باره چه نقشی ایفا می‌کند؟» کشیش، یکی از دانشمندان علوم ریاضی و نجوم را برای آموزش دانشجویان انتخاب کرد. پس از گذشت چهار ماه، همه این دانشجویان، به مسیحیت گرویدند و آن را به عنوان دین رسمی خود پذیرفتند. چه عواملی، موجب این تغییر ناگهانی شد؟ جواب این سؤال را از زبان خود این استاد بشنوید؛ او می‌گوید: نخستین سؤال مطرح برای من، این بود که برای این دانشجویان کدامین بحث دینی را عنوان کنم. زیرا اینها، هیچ اعتقادی به انجیل نداشتند. لذا دانستم که روشهای آموزشی قبلی، برای آنان هیچ سودی در بر ندارد. از آنجا که در دوران دانشجویی، هنگام مطالعه باب اول انجیل، تناسب خاصی میان مطالب آن با علوم تجربی مشاهده کرده بودم، تصمیم گرفتم تا همان مطالب را برای دانشجویان بازگو کنم. برای من و دانشجویان روشن بود که این بخش از انجیل در باب پیدایش و آفرینش هستی، هزاران سال پیش از یافته‌های کنونی بیان شده است. این مطلب نیز برای همه ما روشن بود که تصور مردم زمان موسی علیه السلام با برداشت کنونی مردم، کاملاً متفاوت بوده است؛ لذا بر اساس اطلاعات و معلومات امروزی، بکلی بی

اساس به نظر می‌رسید». این دانشمند که مسئولیت کلاس‌های هفتگی دانشجویان چینـی را در کلیسای برکلی بر عهده داشت، اضـافه مـی کنـد و مـی گویـد: «تـدریس بـاب اول انجیـل، در زمستان ادامه داشت و تمام این فصل، در تدریس باب اول سپری شد؛ دانشجویان بعد از پایان کلاس‌های روزانه، برای مطالعه و تحقیق بیشتر به کتابخانه دانشگاه مـی‌رفتنـد و بـا کوشـش و کنکاش تمام پاسخ سؤالات را می‌یافتند. در پایان زمستان، کشیش کلیسا به مـن گفـت: کلیـه دانشجویان برای پذیرش مسیحیت، نزد مـن (کشـیش) آمدنـد و اعتـراف کردنـد کـه انجیـل، کتابی آسمانی و از سوی خدا است».[1]

کلمات بکار رفته درباره وضعیت ابتدایی زمین در بخـش اول انجیـل، از ایـن قـرار اسـت: «تاریکی، بر اعماق سایه افکنده بود».

عبارت مختصر و کوتاه فـوق، طبـق یافتـه‌هـای نـوین علمـی، بهتـرین تصـویر زمـین را در روزهای ابتدایی آفرینش آن، ارائه می‌دهد. روزهایی که زمین فـوق العـاده گـرم بـود و تمـام آبها در اثر گرمی زمین به بخار تبدیل شده و در هوا معلق بودند.

تمام دریاهای امروز در آن روزگار به صورت ابرهای بسیار غلیظ در هوا معلق بودند و لذا روشنی آفتاب به سطح زمین نمی‌رسید. ما معتقـدیم کـه تـورات و انجیـل نیـز هماننـد قـرآن، کتاب آسمانی هستند و به همین خاطر پرتو کلام الهی، در آن‌ها دیـده مـی‌شـود. امـا الفـاظ و کلمات اصلی آن از بین رفته‌اند. از اینرو انجیل کنونی، تفاوت زیـادی بـا انجیـل اصـلی دارد. طبق اظهارات «کریسی مارلین» پـس از گذشـت دوهـزار سـال و بـه خـاطر ترجمـه انجیـل بـه زبانهای دیگر و ایجاد تحریف و دگرگونی در آن از سوی انسانها، این کتاب، با کتاب اصلی خداوند بسیار متفاوت گشته است.[2]

بدین ترتیب تمام صحف آسمانی، فحوای اصلی خود را از دست دادند و به همـین سـبب خدوانـد متعال، با فرسـتادن آخـرین نسـخه از کـلام خـودش، یعنـی قـرآن، سـایر کتـاب‌هـای

۱- The Evidence of God, PP. 137-138.

۲- Man does not Stand Alone, P. 120.

آسمانی را منسوخ کرد. قرآن پاک به دلیل صحت و جامعیت خود، واجد تمام خصوصیاتی است که جلوه بسیار اندکی از آن‌ها در کتب آسمانی دیگر دیده می‌شود.

همین ویژگی قرآن به عنوان سومین دلیل برای صداقت قرآن ارائه می گردد. با وجودی که قرآن مجید مدت‌ها پیش از رنسانس و انقلاب علمی نازل شده، اما هیچ یک از داده‌ها و سخنانش، تاکنون اشتباه نبوده است. اگر قرآن کلام بشر بود، هرگز چنین صحت و استحکامی نداشت.

قرآن در مقطعی از تاریخ نازل شده که علم و اطلاعات انسان در مورد جهان طبیعت بسیار محدود بود. در آن روزگار درباره باران چنان تصور می‌شد که دریایی در آسمان وجود دارد و آب باران از همان دریا به زمین می‌ریزد. درباره زمین تصور می‌شد که زمین مانند یک فرش گسترده است و آسمان، سقفی می‌باشد که روی قله کوهها استوار است. درباره ستاره‌ها این باور وجود داشت که آن‌ها میخهایی طلایی هستند که بر سقف گنبدی آسمان زده شده‌اند یا چراغ‌های کوچکی هستند که شب هنگام توسط طناب آویزان می‌شوند. مردم هند در دوران باستان بر این باور بودند که زمین روی شاخ یک گاو قرار دارد و هر گاه، گاو می‌خواهد زمین را از روی یک شاخ به شاخ دیگر انتقال دهد، زلزله‌ها به وجود می‌آیند. دانشمندان، بر این باور بودند که خورشید، ساکن است و زمین به دور آن می‌چرخد تا اینکه کوپرنیکس در سال ۱۵۴۳م دیدگاه مشهورش را درباره حرکت خورشید ارائه داد.

بعد از آن علم پیشرفت کرد، نیروی مشاهده و تجربه انسان بیشتر شد و اطلاعات جدیدی به دست آمد. هیچ یک از ابعاد و زوایای حیات و علم، باقی نمانده که تحقیقات و یافته‌های نوین، باورهای قبلی در مورد آن را رد نکرده و نادرستی آن‌ها را به اثبات نرسانده باشد. خلاصه اینکه هیچ سخنی از بشر وجود ندارد که قدمت آن به بیش از هزار و پانصد سال رسیده و توانسته باشد تا کنون صحت و درستی خود را حفظ کند. زیرا بشر در چارچوب اطلاعات دوران خودش سخن می گوید. بشر چه بر حسب فرمان شعور و چه بر حسب فرمان فراشعور و ناخودآگاه خود، سخن بگوید، در هر حال همان سخنی را بر زبان می‌آورد که در

دوران خود آن را دیده و یا شنیده است. لذا هیچ نوشته و کتابی بشری یافت نمی‌شود که با گذشت هزار و پانصد سال از تألیف آن، همچنان از اشتباه و داده‌های نادرست، عاری و بدور باشد. بدون تردید ماجرای قرآن، با سایر کتاب‌های آسمانی، بسیار متفاوت است. از اینرو قرآن همانند هزار و پانصد سال قبل صحت و درستی خود را حفظ کرده و گذشت زمان، کوچکترین خللی در صحت و حقانیت آن ایجاد نکرده است. این امر، دلیل بارز و شاهد زنده‌ای است بر این ادعا که قرآن از منبعی سرچشمه گرفته که نگاه تیزبین او ازل تا ابد را احاطه کرده است و تمام حقایق را به شکل و صورت اصلی آن‌ها می‌داند و آگاهیش، تابع زمان و شرایط نیست. اگر قرآن کلام بشر بود، گذشت زمان، خطا و اشتباه آن را ثابت می‌کرد؛ همانگونه که اشتباه بسیاری از سخنان بشر با گذشت زمان ثابت شده است.

موضوع اصلی قرآن، سعادت دنیوی و اخروی است. از اینرو قرآن، در دایره علوم و فنون امروزی به شکل تخصصی و جزئی وارد نمی‌شود، اما از آن جهت که مخاطبین آن، انسان‌ها هستند، لذا به هر علمی که با انسان ارتباط دارد، اشاره می‌کند. این مسأله، مسأله بسیار حساسی است. زیرا اگر انسان، با اطلاعات و یافته‌های ناقصی به فن و موضوعی اشاره کند، هرچند که سخن مفصل و مبسوطی در مورد آن نگوید، مسلماً کلمات و جملاتی را بر زبان خواهد آورد که با واقعیت مطابقت نخواهند داشت. مثلاً ارسطو به قصد کاستن از شخصیت زن چنین گفته بود: «در دهان زنان دندان‌های کمتری نسبت به دندان‌های مردان وجود دارد». قطعاً این سخن ارسطو، هیچ ارتباطی با فیزیولوژی ندارد، اما در عین حال، نشان دهنده ناآگاهی گوینده‌اش از فیزیک بدن انسان‌ها است. چراکه تعداد دندان‌های زنان با تعداد دندان‌های مردان مساوی است. قرآن، گرچه در لابلای آیات و اظهاراتش به علوم انسانی هم اشاراتی می‌کند، ولی در اظهارات قرآن، حتی یک مطلب نیز یافت نمی‌شود که پژوهشها و یافته‌های گسترده علمی در ادوار بعدی بتواند ثابت کند که این مطالب، بر اساس اطلاعات ناقص بیان شده است. پرواضح است که چنین کلامی، کلام کسی است که از همه بالا و برتر می‌باشد؛ همان کسی که علمش، در گذشته و حال بر همه چیز احاطه داشته و دارد.

اینک به ارائه چند نمونه می‌پردازیم تا روشن شود که قرآن کریم ضمن اشاره به سایر علوم و فنون به نحو بسیار شگفت آوری، به پدیده‌ها و مسایلی اشاره کرده که هنگام نزول قرآن، کشف نشده بودند. بلکه در ادوار بعدی کشف شده‌اند.

گفتنی است: مطابقت الفاظ قرآن با تحقیقات و یافته‌های جدید، مبتنی بر این فرضیه است که یافته‌های مورد نظر کاملاً درست هستند و اگر پژوهشهای آینده، نادرستی تحقیقات و یافته‌های فعلی را بکلی یا بصورت جزئی ثابت کند، این امر هرگز به معنای نادرستی قرآن نیست؛ بلکه بدین معناست که ما، در تفصیل و تبیین مجملات قرآن، دچار اشتباه شده ایم. ما یقین داریم که تحقیقات و یافته‌های بشر در آینده، اشارات قرآن را با صحت بیشتری توضیح خواهند داد و بر خلاف اشارات قرآن نخواهند بود.

می توان اظهارات و داده‌های قرآن را در این زمینه به دو دسته تقسیم کرد:

۱- داده‌های مربوط به امور و اشیایی که انسان هنگام نزول قرآن درباره آن‌ها هیچگونه اطلاعی نداشته است.

۲- داده‌های مربوط به امور و اشیایی که انسان درباره آن‌ها، معلومات جزئی و سطحی داشته است.

بسیاری از موجودات جهان هستی، آنهایی هستند که بشر گذشته، در مورد آن‌ها اطلاعات اندکی داشته است، اما در مقایسه با اطلاعات و یافته‌های بشری در دوران نوزایی علمی و پس از آن، بسیار ناچیز و ناقص بوده است. قرآن، کتاب علوم تجربی نیست. لذا اگر در ارتباط با طبیعت و جهان آفرینش، اطلاعات جدید وتازه‌ای ارائه می‌داد، بحث در همین زمینه ادامه می‌یافت و هدف اصلی قرآن (یعنی اصلاح درون و فکر) در درجه دوم قرار می گرفت. این یکی از معجزه‌های شگفت آور قرآن است که مدت‌ها قبل از دوران نوزایی علمی (رنسانس) درباره چیزهایی صحبت کرده و الفاظی را برای آن‌ها بکار برده که از یکسو مردم دوران باستان، از شنیدن آن‌ها احساس وحشت نکردند و از سوی دیگر مطالبی علمی را نیز در لابلای مباحث خود گنجانده است.

الف) قرآن در دو مورد پیرامون قوانین مخصوص آب اشاره کرده است. اول در سوره فرقان، دوم در سوره الرحمن. در سوره فرقان چنین آمده است:

﴿۞ وَهُوَ ٱلَّذِي مَرَجَ ٱلۡبَحۡرَيۡنِ هَٰذَا عَذۡبٞ فُرَاتٞ وَهَٰذَا مِلۡحٌ أُجَاجٞ وَجَعَلَ بَيۡنَهُمَا بَرۡزَخٗا وَحِجۡرٗا مَّحۡجُورٗا ۝٥٣﴾ [الفرقان: ۵۳] یعنی: «خدا، کسی است که دو دریا را در کنار هم روان می‌سازد (و در اثر وزن و چگالی مخصوص و تفاوت درجه غلظت آب شور وشیرین، آمیزه یکدیگر نمی‌شوند و) این یکی، شیرین شیرین است و دیگری، شور شور! و خداوند، میان آن دو حاجز و مانعی ایجاد کرده که آن‌ها را کاملا از هم جدا ساخته است».

در سوره «الرحمن» چنین آمده است:

﴿مَرَجَ ٱلۡبَحۡرَيۡنِ يَلۡتَقِيَانِ ۝١٩ بَيۡنَهُمَا بَرۡزَخٞ لَّا يَبۡغِيَانِ ۝٢٠﴾ [الرحمن: ۱۹-۲۰] یعنی: «دو دریای (مختلف شیرین و شور و گرم و سرد) را در کنار هم روان کرده و مجاور یکدیگر قرار داده است؛ میان آن دو حاجز و مانعی است که نمی‌گذارد با یکدیگر درآمیزند».

انسان‌ها در گذشته نیز مظهر قدرتی را که در دو آیه مذکور بدان اشاره شده است، می‌دانستند. مثلاً از منطقه جانگاه بنگلادش تا منطقه اراکان «میانمار» دو رود تلخ و شیرین متصل به یکدیگر جاری هستند و در طول این مسافت، آب هر دو از همدیگر جداست و در عین حال نقطه اتصال هر دو، یک خط ممتد و قابل رؤیت می‌باشد که آن دو را از هم متمایز کرده است؛ یک طرف، آب شیرین و طرف دیگر، آب تلخ و شور.

رودخانه‌های حاشیه دریاها که به دریا می‌ریزند نیز همین گونه هستند و در اثر جزر و مد آب دریا، در آن‌ها نیز جزر و مد به وجود می‌آید. هنگام مد که آب دریا وارد رودخانه می‌شود، آب تلخ و شور دریا بالای سطح آب شیرین رودخانه قرار می‌گیرد ولی با هم آمیخته نمی‌شوند؛ بلکه آب شور در بالا و آب شیرین در زیر آن قرار می‌گیرد و هنگام جزر آب شور و تلخ به دریا، بر می‌گردد و آب شیرین در جای خود می‌ماند. بنده، این پدیده را در نقطه اتصال دو رودخانه گنگ و جامونا در شهر (الله آباد) مشاهده کرده‌ام.

اصل مطلب از دوران باستان برای انسان روشن و معلوم بوده است، اما این پدیده تحت کدام قانون طبیعت و مبتنی بر چه دلیلی به وجود آمده است؟ تحقیقات نوین، علت آن را کشف کرده است.

تحقیقات جدید علمی نشان می‌دهد که در اشیای رقیق و سیال، قانون بخصوصی به نام کشش سطحی (Surface Tension) حاکم است و همین کشش سطحی، موجب شده تا دو نوع آب از یکدیگر متمایز باشند؛ زیرا کشش سطحی دو سیال، با هم متفاوت است. دنیای جدید با کشف این قوانین، به نتایج زیادی دست یافته است. قرآن با بکار بردن عبارت ﴿لَّا يَبۡغِيَانِ﴾، موضوع را چنان تعبیر نموده است که نه تنها با درک گذشته بشر از این پدیده تعارضی ندارد، بلکه با یافته‌های جدید نیز هماهنگ است. زیرا می‌توانیم بگوئیم که منظور از **(برزخ)** یا مانع، همان کشش سطحی است که در هر دو آب وجود دارد و مانع از آمیزش آن‌ها می‌شود.

قانون کشش سطحی را با یک مثال بسیار ساده می‌توان تشریح کرد. اگر شما لیوانی را پر از آب کنید، هنگامی که آب به کناره یا لبه لیوان می‌رسد، فوراً نمی‌ریزد. بلکه اندکی از کناره و لبه لیوان بلند می‌شود و روی دیواره و لبه بالایی لیوان توقف می‌کند؛ علت چیست؟ واقعیت، این است که چون پس از مولکولهای سطح اشیای سیال، چیز دیگری وجود ندارد، جهت آن به طرف داخل باز می‌گردد و بدین ترتیب در میان مولکولهای سطح، کشش اتصال اضافه می‌شود و در اثر تعامل قانون اتصال در بالای سطح آب، پرده انعطاف (Elastic Film) به وجود می‌آید و آب در غلاف پرده پوشانده می‌شود؛ همین پرده و غلاف سطح، آب بلندشده را نگاه می‌دارد. این پرده به اندازه‌ای محکم است که اگر سوزنی بالای آن انداخته شود، داخل آب فرو نمی‌رود؛ بلکه روی سطح آب شناور می‌ماند. همین عامل (قانون کشش سطحی)، سبب می‌شود که روغن در آب حل نگردد. همچنین کشش سطحی، همان مانعی است که از آمیزش آب شیرین با آب شور جلوگیری می‌کند.

ب) چنین داده هایی در قرآن به کثرت وجود دارد؛ مثلاً در سوره رعد آمده است: ﴿ٱللَّهُ ٱلَّذِي رَفَعَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ بِغَيۡرِ عَمَدٖ تَرَوۡنَهَاۖ﴾ [الرعد: ۲] یعنی: «خدا، همان ذاتی است که آسمان‌ها را چنانکه می‌بینید، بدون ستون برپا داشت».

این الفاظ کاملاً مطابق و هماهنگ با مشاهده انسان گذشته بود. زیرا او می‌دید که بالای سرش دنیایی از ماه، خورشید و ستاره‌ها قرار دارد، اما در هیچ جای آن پایه و ستونی دیده نمی‌شود. الفاظ قرآن همچنان برای انسان امروزی که با مدرن‌ترین علم و ابزار علمی آشناست، سازگار و هماهنگ می‌باشد. زیرا جدیدترین مشاهدات و یافته‌های علمی، حاکی از آنست که اجرام آسمانی، در یک خلأ و فضای نامحدود و بدون هیچگونه پایه و ستونی وجود دارند و یک ستون و پایه نامرئی یعنی کشش ثقل (Gravitation Pull)، آن‌ها را در فضای بالا نگاه داشته است.

(ج) چنین داده هایی در رابطه با خورشید و سایر ستارگان نیز ارائه شده است:

﴿وَكُلّٞ فِي فَلَكٖ يَسۡبَحُونَ ٤٠﴾ [یس: ۴۰] یعنی: «هر یک در مداری شناورند».

مردم دوران باستان نیز اجرام آسمانی را در حال حرکت می‌دیدند. لذا آنان از شنیدن چنین الفاظی وحشت زده نمی‌شدند. یافته علمی جدید این پدیده را پرمحتواتر معرفی نموده است. در خلأ بسیط هیچ واژه و تعبیری بهتر از «شناور» برای اجرام آسمانی ممکن نیست.

د) ﴿يُغۡشِي ٱلَّيۡلَ ٱلنَّهَارَ يَطۡلُبُهُۥ حَثِيثٗا﴾ [الأعراف: ۵۴] یعنی: «خداوند، (با پرده تاریک) شب، روز را می‌پوشاند و شب، شتابان روز را دنبال می‌کند».

عبارت مذکور، انسان گذشته را صرفاً از رفت و آمد ظاهری شب و روز مطلع و آگاه می‌سازد، ولی در عین حال اشارات بسیار زیبایی به گردش محوری زمین نیز دارد. گردش محوری زمین که در الفاظ قرآن بدان اشاره شده، طبق مشاهدات و یافته‌های جدید علمی، عامل اصلی پیدایش شب و روز است. یادآوری می‌شود که نخستین فضانورد روسی که از سفر فضایی خود برگشته بود، ضمن بیان مشاهداتش گفته بود که زمین را به خاطر گردش

محـوریش بـه دور خورشـید، بـه صـورت یـک جریـان تنـد از روشـنی و تـاریکی (Rapid Succession) دیده است.

چنین داده هایی در قرآن به کثرت وجود دارد. نوع دیگر داده‌های قرآنی، مواردی هستند که مردم گذشته، درباره آن‌ها هیچ اطلاعی نداشتند. قـرآن، پـاره‌ای از آن‌هـا را بیـان کـرده و چنان مطالبی ارائه نموده که به صورت شـگفت آوری بـا یافتـه‌هـای علمـی مطابقـت دارنـد و یافته‌های جدید، صحت آن‌ها را تأیید کرده است:

قرآن و اخترشناسی:

قرآن در مورد آغاز و پایان جهان هستی مطلب خاصی ارائه داده است که تا یک قرن قبل، برای انسان‌ها بکلی نامعلوم و غیرمشخص بود و در زمان نزول قرآن نیز چنین تصوری به ذهن کسی خطور نمی‌کرد؛ اما تحقیقات و یافته‌های علمی عصر تکنولوژی، به صورت شگفت آوری آن را تأیید کرده است. قرآن در مورد آغاز کائنات چنین می‌گوید: ﴿أَوَلَمۡ يَرَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ أَنَّ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ كَانَتَا رَتۡقٗا فَفَتَقۡنَٰهُمَا﴾ [الأنبياء: ۳۰] یعنی: «آیا کافران نمی‌بینند که آسمانها و زمین (در آغاز آفرینش، به صورت توده عظیمی) به هم چسبیده بودند و سپس ما، آن‌ها را از همدیگر جدا کردیم».

در مورد عاقبت و سرانجام کائنات چنین آمده است: ﴿يَوۡمَ نَطۡوِي ٱلسَّمَآءَ كَطَيِّ ٱلسِّجِلِّ لِلۡكُتُبِ﴾ [الأنبياء: ۱۰۴] یعنی: «روزی که ما، آسمان را مانند کاغذ در هم می‌پیچیم».

بنا بر داده‌های قرآن، کائنات در آغاز آفرینش در یک حالت جمع شده بود و بعد شـروع به گسترش کرد.

جدیدترین نظریه درباره کائنـات نیـز همـین اسـت. دانشـمندان بـر اسـاس قـراین و دلایـل متعددی به این نتیجه رسیدند که ماده جهان هستی چندهزار سال قبل در یک حالـت جامـد و ساکن بوده است. آنان بر این باورند کـه مـاده کائنـات در روزهـای نخسـتین آفـرینش، فـوق العاده سخت، جمع شده و بسیار گرم بوده است. حدود پنجاه تریلیون سال پـیش در اثـر یـک

انفجار بسیار مهیب، ماده کائنات منفجر شد و تکه‌های آن پراکنده شدند و گسترش یافتند؛ دور شدن و پراکندگی این تکه‌ها از یکدیگر ضروری بود؛ زیرا به هر میزان که اجزا از هم فاصله بگیرند، قدرت کشش آن‌ها نسبت به یکدیگر به همان میزان کاهش می‌یابد. ابتدا وسعت کائنات، برابر با یک میلیارد سال نوری بود و اکنون بر اساس اظهارات پروفسور ایدنگتون تا ده برابر افزایش یافته و همچنان رو به گسترش است. ایدنگتون می‌گوید: «ستاره‌ها و کهکشان‌ها مانند بادکنک پلاستیکی هستند که همواره سطح آن در حال گسترش است؛ همچنین تمام کرات آسمانی همزمان با حرکت خود در اثر گسترش کائنات، در حال دور شدن از همدیگر می‌باشند».[1]

داده‌های قرآن درباره پایان کائنات نیز طبق جدیدترین مطالعات و یافته‌های علمی، با ساختار جهان هستی کاملاً هماهنگ است. مردم دوران باستان بر این باور بودند که فاصله میان ستاره‌ها به همان اندازه است که دیده می‌شود. اما اکنون روشن شده است که ستاره‌ها، فاصله زیادی با هم دارند؛ اما به خاطر فاصله زیادشان با ما، نزدیک به هم دیده می‌شوند. علاوه بر این تمام اجرام آسمانی که به ظاهر کامل و سالم جلوه می‌کنند، در واقع بخش بسیار عظیمی از آنان تهی است. چنانکه در منظومه شمسی بسیاری از سیارگان بزرگ و کوچک با فاصله زیاد از یکدگیر در این منظومه و در مدار خاص خود در گردش هستند. این حالت در مواد نیز وجود دارد؛ بدین سان هر جسمی، همانند منظومه شمسی است؛ البته در یک سطح محدودتر؛ این مجموعه، «اتم» نام دارد. خلأ منظومه شمسی قابل رؤیت است، اما فضای خالی موجود در اتم دیده نمی‌شود. خلاصه اینکه هرچند اجزای تمام اشیا، متمرکز و به هم چسبیده به نظر می‌آیند، ولی در اصل خلأ دارند. مثلاً اگر فضای خالی میان سلول‌های انسان برداشته شود، باقیمانده جسمش، فقط به اندازه یک لکه نامرئی باقی خواهد ماند.

کارشناسان علوم فضایی، بر اساس ضابطه مذکور، ماده گسترده در سطح کائنات را محاسبه کردند. آنان می‌گویند:

۱- The Limitations of Science, P. 20.

«اگر تمام کائنات چنان فشرده شود که فضای خالی در آن باقی نماند، حجم تمام کائنات به اندازه سی برابر حجم فعلی خورشید خواهد شد. حال آنکه کائنات، به حدی حجیم و گسترده است که دورترین کهکشان از منظومه شمسی که تا کنون مشاهده شده، در فاصله چندین میلیون سال نوری از خورشید واقع شده است.

دانشمندان، بر اساس مشاهدات و محاسبات خود به این نتیجه رسیده‌اند که به خاطر گردش اجرام آسمانی، در آینده دور ماه به زمین نزدیک خواهد شد و در نتیجه تکه‌های آن در چهار طرف فضای زمین پخش خواهد گشت.

این پیش بینی درباره تکه شدن ماه طبق قانونی صورت خواهد گرفت که مظهر آن در مد و جزر دریاها دیده می‌شود. ماه از نزدیکترین همسایگان زمین است. یعنی فاصله آن تا زمین ۲۴۰ هزار مایل می‌باشد. تأثیر کشش ماه بر سطح آب دریاها در اثر فاصله کوتاهی که با زمین دارد، نمایان است. به همین خاطر آب دریاها روزی دو بار بالا می‌آید و موجب ایجاد امواج متلاطم می‌گردد. گاهی ارتفاع این امواج، به شصت متر می‌رسد؛ گفتنی است: سطح خشکی نیز در اثر کشش ماه تا چند اینچ تحت تأثیر قرار می‌گیرد. فاصله کنونی ماه و زمین در حد بسیار مناسب و مطلوبی است و منافع زیادی را در بردارد. از اینرو اگر این فاصله تا پنجاه مایل کاهش یابد، طوفانها و امواج دریاها به حدی شدید خواهد شد که بخش عمده خشکی زیر آب خواهد رفت و کوهها در اثر برخورد امواج متلاطم ریز ریز شده، زمین در اثر کشش ماه منفجر خواهد گشت.

دانشمندان، بر این باورند که در آغاز آفرینش زمین و ماه به اندازه‌ای به هم نزدیک بودند که پستیها و بلندیهای زمین، نتیجه آن است. بر اساس این دیدگاه فاصله میان زمین و ماه به تدریج بیشتر شد و به حد مطلوب کنونی رسید. آنان، همچنین معتقدند که وضعیت فعلی تا یک میلیون سال ادامه خواهد یافت و سپس ماه، دوباره به زمین نزدیک خواهد شد و آنگاه در اثر کشش بین ماه و زمین، ماه منفجر می‌گردد و در چهار طرف زمین به شکل یک حلقه پخش و پراکنده می‌شود.

نظریه مذکور به طرز شگفت آوری پیش بینی قرآن در سوره قمر را تأیید می‌کند. یعنی نزدیک قیامت، ماه منفجر می‌شود و انفجار آن از نشانه‌های قیامت است:

﴿ٱقۡتَرَبَتِ ٱلسَّاعَةُ وَٱنشَقَّ ٱلۡقَمَرُ ۝١ وَإِن يَرَوۡاْ ءَايَةٗ يُعۡرِضُواْ وَيَقُولُواْ سِحۡرٞ مُّسۡتَمِرّٞ ۝٢﴾ [القمر: ۱ - ۲] یعنی: «قیامت خیلی زود فرامی رسد (و در آن هنگام) ماه، به دو نیم می‌گردد و اگر مشرکان، معجزه و نشانه‌ای ببینند، آن را انکار می‌کنند و می‌گویند که جادوی گذرا و ناپایداری است».

جریان (شق القمر) در بخاری، مسلم و سایر کتب حدیث با سند معتبر نقل شده است. از جمله روایت ابن مسعودؓ می‌باشد که خودش، شاهد عینی جریان شق القمر بوده است. با این حال جریان شق القمر، همواره مورد بحث و اختلاف علما بوده است. اکثریت بر این باورند که شق القمر صورت گرفته و برخی معتقدند که در نزدیکی قیامت صورت خواهد گرفت. امام حسن بصری، دیدگاه دوم را دارد. ابوحیان اندلسی به نقل از امام حسن بصری چنین می‌گوید: «**إن المعنی إذا جاءت الساعة إنشق القمر بعد النفخة الثانية**» یعنی: «زمانی که قیامت فرا رسد، ماه منفجر می‌شود و این انفجار، پس از صور دوم خواهد بود».

بعضی از علما، کوشیده‌اند تا میان این دو نظریه تطبیق دهند؛ اینها، هر دو نظریه را قبول دارند. بدین صورت که یک شق القمر همان است که در منا و در حضور جمع کثیری صورت گرفته و بحث تفصیلی آن در روایات آمده است. خواه بنا بر دیدگاه غزالی و دهلوی در اثر تصرفات بصری صورت گرفته باشد و خواه در اثر قوانین فلکی. اینها، جریان شق القمر در منا را یک علامت مقدماتی از جریان شق القمر در نزدیکی قیامت می‌دانند. شبیراحمد عثمانی، شق القمر در منا را نمونه و نشانی از شق القمر قیامت دانسته است.

قرآن و زمین شناسی:

در قرآن درباره کوهها چنین آمده است: کوهها برای اینکه زمین تکان نخورد و توازنش را از دست ندهد، بر زمین نصب شدند. مثلاً در سوره لقمان آمده است:

﴿وَأَلۡقَىٰ فِي ٱلۡأَرۡضِ رَوَٰسِيَ أَن تَمِيدَ بِكُمۡ﴾ [لقمان: ۱۰] یعنی: «و در زمین، کوه‌های استوار را پراکنده ساخت تا زمین، شما را نلرزاند».

با گذشت سیزده قرن از نزول این آیه، علم انسان از این فایده کوهها هیچگونه اطلاعی نداشت. اما اینک علم جغرافیا پرده از این راز آفرینش برداشته و این براینـد را قـانون تـوازن (Isostasy) نامیده است. البته دانش بشری در این زمینه در مراحل مقدماتی قرار دارد. انگلن می‌گوید: «مواد سبک در سطح زمین به شکل کوهها درآمد و مـواد سـنگین سـطح زمـین بـه صورت خندقهای بسیار عمیق به داخل زمین فشرده شدند که پس از پر شـدن از آب، دریاهـا را به وجود آوردند. بدین ترتیب برآمدگی کوهها و فرورفتگی دریاها، توازن زمـین را حفـظ می‌کنند».[1]

نویسنده دیگری در این باره می‌گوید:

«همچنانکـه در خشـکی، رودخانـه وجـود دارد، در دریـا نیـز رودخانـه وجـود دارد. امـا رودخانه‌های زیر دریا عموماً عمیقند و از دایره تجربه و مشاهده انسان بیـرون هسـتند. احتمـالاً در اثر فشارهای بسیار زیاد، غارها یا شکافهایی در دریاها به وجود آمده است. این رودخانه‌ها در عمق ۳۵ هزار پا از سطح دریا قرار دارند. اعماق این رودخانه‌ها از بلندی هـر قلـه‌ای بیشـتر می‌باشد. گاهی حفره‌های چنان عمیقی وجـود دارد کـه بلنـدترین قلـه روی زمـین، مـثلاً اگـر کوهی به بلندی اورست در این حفره‌ها انداخته شود، بازهم قله آن، یک مایل زیر سطح آب قرار خواهد گرفت. شگفت آور است که خندقها یا حفره‌های دریایی به جای اینکه در وسط دریاها قرار گرفته باشند، در حاشیه دریاها و در نزدیکی خشکی قرار دارنـد. اصـلاً نمـی‌تـوان گفت که این حفره‌ها، در اثر کدام فشار قوی به وجود آمده‌اند. اما نزدیکی آن‌ها با مجموعـه جزایر یـا آتشفشـانها حکایـت از آن دارد کـه میـان ایـن خنـدقها و ارتفاعـات کوههـا، حتمـاً رابطه‌ای وجود دارد. به عبارتی زمین، به وسیله نقاط عمیق و نقاط مرتفع، توازن خود را حفظ کرده است. بسیاری از دانشمندان نامدار جغرافیا بر این باورند کـه حفـره‌هـای عمیـق دریـایی

۱- C,R. Von Anglen Geomovphology, PP. 26-27. (N.Y, 1948)

می‌توانند نشانی خشکی‌ای باشند که در آینده دور به وجود خواهد آمد. زیرا در غارهای تاریک زیر آب در طول قرون متمادی خاکهای رسوبی زیر دریا، روی هم انباشته شده و تا چندین مایل گسترش یافته است. لذا امکان دارد روزگاری در اثر عدم توازن زمین، کوهها یا سلسله جزایر جدیدی ایجاد شود.

در کوههای کنار دریا خاکهای رسوبی دیده شده است، اما هیچ تئوری و نظریه ای، نمی‌تواند در حوزه معلومات فعلی انسان، حفره‌ها و شکافهای دریایی را توجیه کند. این غارهای همیشه تاریک و سرد که در هر اینچ مربع زیر فشار هفت تن بار قرار گرفته‌اند، برای انسان‌ها از معماهای ناشناخته دریا به حساب می‌آیند».[1]

همچنین در قرآن آمده است که زمین روزگاری را پشت سر گذاشته است که خداوند، در آن روزگار، آن را پاره کرده و گسترانده است:

﴿وَٱلۡأَرۡضَ بَعۡدَ ذَٰلِكَ دَحَىٰهَآ ٣٠ أَخۡرَجَ مِنۡهَا مَآءَهَا وَمَرۡعَىٰهَا ٣١﴾ [النازعات: ۳۰ و ۳۱]
یعنی: «و (خداوند،) بعد از آن زمین را گسترانید (و) آب و گیاهان آن را بیرون آورد».

الفاظ مذکور در قرآن با جدیدترین نظریه انتشار و گسترش قاره‌ها (Theory of Drifting Continents) کاملاً هماهنگ است. بر اساس این نظریه، تمام قاره‌ها روزگاری به هم پیوسته بودند و بعدها در اثر انفجار به این سو و آن سو منتشر شدند و در چهار طرف دریاها جهانی چندقاره‌ای به وجود آمد.

این نظریه بطور رسمی نخستین بار در سال ۱۹۱۵ میلادی به وسیله یک ریاضیدان معروف آلمانی به نام آلفرید واگنر، ارائه گردید. نظریه این ریاضیدان مبتنی بر این اصل و دلیل بود که قاره‌ها شکلی پازل مانند دارند که اگر به هم نزدیک شوند، به هم متصل می‌گردند. (مثلاً ساحل آمریکای جنوب شرقی به ساحل غربی آفریقا وصل می‌شود).

این حالت، در دو طرف دریاهای بزرگ، بیشتر دیده می‌شود. مثلاً کوههای مشابه و صخره‌های مشابه ساحلی و نیز جانوران و ماهیهای شبیه به هم و گیاهان همانند.

۱- The Word We Live In, N.Y, 1955.

پروفسور رونالد گود در کتاب خود به نام جغرافیای گیاهان گلدار (Geograohy of Flowering Plants) می‌نویسد:

«گیاه شناسان در این مورد اتفاق نظر دارند که تنها توجیه درباره وجود گیاهان متعدد از یک خانواده در مناطق مختلف روی زمین، این است که مناطق مختلف زمین در گذشته‌های بسیار دور، به هم پیوسته و متصل بوده اند».

اینک این نظریه، مورد تأیید قانون کشش سنگواره‌ای یا فسیلی (Fossil Magnetism) قرار گرفته و به عنوان یک نظریه قطعی پذیرفته شده است. امروزه می‌توان با بررسی و مطالعه سمت و جهت ذرات سنگها مشخص کرد که در گذشته، سنگ اصلی در کدامین موقعیت جغرافیایی بوده است. تحقیقات، نشان می‌دهد که بخشهای کنونی زمین در گذشته در محل فعلی نبوده‌اند. بلکه دقیقاً در جاهایی بوده‌اند که نظریه انتشار قاره‌ها می‌گوید. پروفسور بلاکت (Blacket) می‌نویسد:

«بررسی سنگهای هندوستان، حکایت از آن دارد که هندوستان هفتاد میلیون سال قبل، در جنوب خط استوا قرار داشته است. مطالعه و بررسی صخره‌های آفریقای جنوبی، ثابت می‌کند که قاره آفریقا سیصد میلیون سال پیش، از قطب جنوب جدا شده است».

خداوند، در آیه‌ای که در ابتدای مطلب ذکر شد، واژه ﴿**دَحَىٰهَا**﴾ را بکار برده است؛ (دحی، یعنی: چیزی جمع و متمرکز را منتشر کرد و گسترش داد.) در عربی گفته می‌شود: «**دحی المطر الحصی عن وجه الأرض**» یعنی: باران، سنگریزه‌ها را از روی زمین برد و پخش کرد. واژه (دحی) به معنای پراکندن یا منشر ساختن، با کلمه (Drift) در زبان انگلیسی، مترادف است که در تئوری جغرافیایی جدید مورد استفاده قرار می‌گیرد. لذا می‌توان نتیجه گرفت که قرآن، کلام و سخن خالق واسع و علیم است؛ یعنی آفریننده‌ای که علمش، بر زمان حال و آینده احاطه دارد.

قرآن و علم تغذیه:

در برنامه غذایی ارائه شده از سوی قرآن بـرای انسـان‌هـا، خـوردن خـون، حـرام و ممنـوع اعلام شده است. هنگام نزول قرآن، انسان، از اهمیت غذایی این برنامه اطلاع چندانی نداشت؛ ولی زمانی که محتویات خون، مورد تجزیه و تحلیل علمی قرار گرفتند، معلوم شد کـه برنامـه غذایی ارائه شده از سوی قرآن، بر پایه مصالحی است که بـرای سـلامتی انسـان، فـوق العـاده حایز اهمیت است؛ یافته‌های نوین، نه تنها این برنامه را رد نکردند، بلکه منافع آن را نیـز بـرای ما روشن نمودند.

تجزیه و تحلیل علمی محتویات خون، نشـان مـی‌دهـد کـه اسـید اوریـک (Uric Acid) زیادی در خون وجود دارد. اسید اوریک، ماده‌ای سمی است که خوردن آن بـه عنـوان غـذا، فوق العاده خطرناک می‌باشد. روش مخصوص ذبح که اسـلام دسـتور داده و میـان مسـلمانان رواج دارد نیز مبتنی بر همین اصل است. ذبیحه در اصطلاح اسلام، همان حیوانی است کـه بـا نام الله چنان ذبح شود که تمام خون بدنش از طریق بریدن شاهرگ بیرون بیاید تا بدین ترتیب ارتباط قلب و مغز حیوان تا آخرین لحظات زندگی باقی بماند و سبب مرگ حیـوان، خـروج کامل خون از بدنش باشد نه آسیب دیدن یکی از اعضای مهـم و حیـاتی؛ زیـرا صـدمه دیـدن اعضایی همچون دل، مغز و جگر، هرچند که موجب مرگ ناگهـانی مـی‌شـود، امـا در چنـین شرایطی، خون، به تدریج می‌بندد و در گوشت باقی می‌ماند و به خاطر اسید اوریک، مسـموم و خطرناک می‌شود.

بر اساس برنامه غذایی قرآن، خوک نیز حرام شده است. مردم دوران باستان در مـورد آن اطلاع چندانی نداشتند. اما پژوهشهای بهداشتی جدید ثابت کرده اسـت کـه گوشـت خـوک ضررهای زیادی دارد. مثلاً همان اسید اوریک که یک ماده زهرآلود است، در تمام جـانوران و حیوانات وجود دارد و از بدن آن‌ها از طریق ذبح خارج می‌شود، ولـی از بـدن خـوک دفـع نمی‌گردد. کلیه که در جسم هر حیوانی وجود دارد، اسـید اوریـک را بـه صـورت ادرار دفـع می‌کند. جسم انسان نود ۹۰٪ این ماده مسموم را دفع مـی‌نمایـد؛ امـا سـاختار و بافـت ترکیبـی جسم خوک، طوری است که فقط می‌تواند ۲٪ اسید اوریـک را خـارج کنـد. لـذا ۹۸٪ اسـید

اوریک، جذب گوشتش می‌شود. اینجاست که خود خوک مبتلا به درد زانو و مفاصل می‌گردد و هر کسی که از گوشت آن استفاده کند نیز به درد مفاصل مبتلا می‌شود.

گفتنی است: هنگامی که از فواید یا ضررهای یک خوراکی، صحبت می‌شود، بدین معنا نیست که آثار آن، بلافاصله نمایان گردد؛ زیرا انسان، تنها به خوردن یک چیز کفایت نمی‌کند که فقط آثار همان چیز ظاهر شود؛ بلکه همراه یک خوردنی، چیزهای دیگری هم می‌خورد. در اثر فعل و انفعالات چند نوع خوردنی، ممکن است که آثار خوب یا بد یک غذا کاهش یابد یا آثار آن غذا، در بعضی از موارد بکلی خنثی شود.

چنین نمونه هایی در قرآن، بسیاردیده می‌شود. این نمونه‌ها، حکایت از آن دارند که قرآن، سخن بشر و ساخته و پرداخته انسان نیست؛ بلکه از منبعی نشأت گرفته است که گذشته، حال و آینده، برایش یکسان هستند و شرایط دیروز، امروز و فردا را می‌داند.

﴿سَنُرِيهِمۡ ءَايَٰتِنَا فِي ٱلۡأٓفَاقِ وَفِيٓ أَنفُسِهِمۡ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمۡ أَنَّهُ ٱلۡحَقُّۗ﴾ [فصلت: ۵۳] یعنی: «ما، به آنان (که منکر اسلام و قرآنند) هرچه زودتر دلایل و نشانه‌های خود را در اقطار و نواحی (زمین و آسمان‌ها) و در داخل و درون خودشان نشان خواهیم داد تا برایشان روشن شود که اسلام و قرآن، حق است».

این بخش را با داستانی از دکتر عنایت الله مشرقی پایان می‌دهم؛ وی، می گوید:

«در سال ۱۹۰۹میلادی روز یکشنبه در حالی که به شدت باران می‌بارید، برای انجام کاری بیرون رفتم. اتفاقاً نگاهم به سر جیمز جینز استاد نجوم دانشگاه کمبریج افتاد. او انجیل و چتر را زیر بغل گرفته بود و به کلیسا می‌رفت. نزدیک رفتم و سلام کردم. او جواب نداد. بار دوم سلام کردم؛ رو به من کرد و گفت: «چه می‌خواهی»؟ گفتم: «دو سؤال دارم؛ اول اینکه باران تندی می‌بارد و شما چتر را زیر بغل گرفته اید». او از حواس پرتی خود تبسمی کرد و بلافاصله چتر را بالای سرش گرفت. «دوم اینکه شخصیت بسیار معروفی مانند شما برای عبادت به کلیسا می‌رود، ماجرا چیست»؟ پروفسور جینز بعد از چند لحظه خاموشی رو به من کرد و گفت: «امشب برای صرف چای به خانه‌ام بیا». من هنگام غروب به خانه پروفسور

جیمز جینز رفتم. ساعت چهار خانم جیمز جینز در را باز کرد و گفت: « جیمز، منتظر شماست». داخل رفتم؛ روی یک میز کوچک، استکان چای گذاشته بود. پروفسور جیمز جینز در حالی که غرق در تصوراتش بود، پرسید: «سؤالت، چه بود»؟ بدون اینکه جواب مرا بشنود، درباره آفرینش اجرام آسمانی، گستردگی و نظم بسیار شگفت آور آن‌ها، فاصله میان آن‌ها، راههای پیچیده، مدارها و برخورد اجرام آسمانی با یکدیگر، چنان مطالب مفصلی بیان نمود که وجودم، از داستان کبریا و جبروت الله به لرزه در آمد. موهای خودش نیز بر بدنش راست شدند، حیرت و خشیت از چشمانش نمایان بود و صدایش می‌لرزید. پروفسور جیمز جینز ادامه داد و گفت: «عنایت الله! هر گاه من کارنامه آفرینش را مورد مطالعه قرار می‌دهم، تمام وجودم در برابر جلال و عظمت الهی به لرزه در می‌آید و وقتی در کلیسا در پیشگاه خداوند، پیشانی نیاز را بر زمین می‌گذارم، می‌گویم: «پروردگارا! تو از همه بزرگتر هستی»؛ در آن هنگام تمام وجودم با من هم‌نوا و هم‌صدا می‌شوند و من فوق العاده احساس شادی و سرور می‌کنم. من در هنگام عبادت هزار برابر بیشتر از دیگران با نشاط و خوشحال می‌شوم. حالا بگو آیا فهمیدی که چرا من به کلیسا می‌روم»؟

عنایت الله مشرقی می‌گوید: «این سخنان پروفسور جیمز جینز در وجودم طوفان بپا کرد. گفتم: آقا! من از توضیحات شما، خیلی متأثر شدم. یکی از آیات قرآن در این باره در ذهنم تداعی شده است؛ اگر اجازه دهید، آن را بخوانم». پروفسور جیمز جینز گفت: «حتماً» و آنگاه این آیه را تلاوت کردم: ﴿وَمِنَ ٱلۡجِبَالِ جُدَدُۢ بِيضٞ وَحُمۡرٞ مُّخۡتَلِفٌ أَلۡوَٰنُهَا وَغَرَابِيبُ سُودٞ ٢٧ وَمِنَ ٱلنَّاسِ وَٱلدَّوَآبِّ وَٱلۡأَنۡعَٰمِ مُخۡتَلِفٌ أَلۡوَٰنُهُۥ كَذَٰلِكَۗ إِنَّمَا يَخۡشَى ٱللَّهَ مِنۡ عِبَادِهِ ٱلۡعُلَمَٰٓؤُاْ﴾ [فاطر: ۲۷ و ۲۸] یعنی: «برخی از کوه‌ها، سفید و بعضی دیگر سرخ هستند و برخی سیاه پررنگ و تیره‌اند و هر یک از آن‌ها، رنگ‌های مختلفی دارند. انسان‌ها و جنبندگان و چارپایان نیز دارای رنگهای مختلف و متفاوتی هستند. (این نشانه‌های بزرگ آفرینش، بیش از همه توجه خردمندان را به خود جلب می‌کند) این است که تنها بندگان دانا و دانشمند، از خدا ترس آمیخته با تعظیم دارند».

پروفسور جیمز جینز، بلافاصله پس از شنیدن این آیات گفت: «چه گفتی؟ تنها دانشـمندان و اهل علم، از خدا می‌ترسند. واقعاً شگفت آور است؛ من بعـد از پنجـاه سـال تحقیـق بـه ایـن نتیجه رسیدم. این مطلب را چه کسی به محمد(ﷺ) آموخته است؟ آیا واقعاً این آیـه در قـرآن وجود دارد؟ اگر در قرآن چنین آیه‌ای آمده است، پـس گـواهی و شـهادت مـرا بنـویس کـه قرآن، کتابی الهی است».

محمد(ﷺ) درس نخوانده بود و این واقعیت را خودبخود نیز یاد نگرفتـه اسـت؛ لـذا حتمـاً این واقعیت را خداوند، به او نشان داده است. واقعاً عجیب است؛ واقعاً شگفت آور است!.

بخش هشتم:
دین و مشکلات تمدن

مشکل قانونگذاری:

سؤال اساسی درباره مسایل تمدن، این است که قانون تمـدن، چگونـه بایـد باشـد؟ روابـط متقابل انسان‌ها منشأ چالشهای فراروی تمدن است و تنها قانونمندی، مـی‌توانـد روابـط متقابـل انسان‌ها را به صورت منصفانه و بدور از هرگونه تبعیض ناروا اداره کند. اما متأسفانه انسان، تـا کنون قانون زندگی خود را درنیافته است؛ گرچه در تمام دنیا حکومتهای به اصـطلاح قـانونی تشکیل شده‌اند، اما تمام این قوانین نه تنها در رسیدن به هدف ناموفق هستند، بلکه غیـر از زور و فشار، هیچگونه پشتوانه اجرایی ندارند. این، یک واقعیت است که بیشتر قـوانین امـروزی از پایه‌های علمی و نظری محرومند. به قول فولر(Fuller) «قانون، هنوز خود را درنیافته اسـت». فولر، کتابی به نام (قانون در جستجوی خودش) نوشته است.

در عصر حاضر، پیرامون این مسایل بسیار نوشته شده و نخبگان زیادی، بهتـرین صـلاحیتها و فرصتهایشان را وقف چنین مسایلی کردند. چیمبرز می‌گوید: «با وجودی که قانون به عنوان یک راهکار بسیار ارزشمند به اوج پیشرفت رسـیده، امـا تـا کنـون تمـام سـعی و تـلاش بـرای رسیدن به یک تصور همگانی از قانون به جایی نرسیده است. حتی یک قانوندان چنین اظهـار نظر می‌کند که: اگر از ده قانوندان، خواسته شود که قانون را تعریف کننـد، مـا بایـد خـود را برای شنیدن یازده پاسخ متفاوت آماده کنیم».

کارشناسان قانون، بر چند نوع و دسته هستند؛اما دسته بندی آن‌ها به حدی زیاد و نـامفهوم است که بسیاری از کارشناسان قانون، مشمول هیچیک از تعریفها نمـی‌شـوند. چنانکـه پـاتون

(Paton)می نویسد: «جان آستین، مشمول هیچکدام از تعریفها و تقسیم‌بندیهای وسیع ما درباره قانون (Broad Divisions) نمی‌شود».[۱]

دلیل این اختلاف، عدم اتفاق کارشناسان قانون در مورد زیرساختی است که بتوانند بر اساس آن قانون را تدوین نمایند و به نتیجه مطلوب برسند. آن‌ها از گنجاندن ارزش‌های لازم در قانون، ناتوان هستند. کارشناسان قانون به شخصی می‌مانند که می‌خواهد تعدادی قورباغه را وزن کند؛ واضح است که هرگاه چند قورباغه را در کفه ترازو می‌گذارد، تعدادی از قورباغه هایی که روی ترازو هستند، بیرون می‌جهند. آری! تمام سعی و تلاش انجام شده برای ساختن یک قانون استاندارد، تا کنون با ناکامی مواجه شده است. فریدمن (Friedman) درباره این مشکل می گوید: «واقعیت، این است که فرهنگ و تمدن غرب، تا کنون برای حل این مشکل به نتیجه‌ای نرسیده است، جز اینکه هر از چند گاهی از یک شاخه به شاخه دیگر پریده و دیدگاه متفاوتی را در عرصه قانونگذاری ارائه داده است».[۲]

جان آستین از آنجا که قانون بدون پشتوانه اجرایی را «قانون» نمی‌داند، در کتابش که برای اولین بار در سال ۱۸۶۱م به چاپ رسید، قانون را چنین تعریف نموده است:

»قانون، عبارت است از حکمی که نخستین شخص سیاسی یک کشور برای سایر افراد، صادر می کند».[۳]

بر اساس این تعریف، قانون، عبارت است از فرمان یک شخص مقتدر سیاسی.

در ادوار بعدی، این تعریف از قانون به شدت مورد اعتراض قرار گرفت. همچنین با توجه به روش و نقش بد حکام، این تصور در اذهان به وجود آمد که باید خواست توده مردم در قانونگذاری نقش کلیدی داشته باشد. لذا عده‌ای از کارشناسان قانون، هر قاعده و ضابطه‌ای را که بر خلاف خواست همگانی بود، به عنوان قانون نپذیرفتند. در نتیجه پاره‌ای از ضوابط و

۱- A text book of Jurisprudence, 1905, P. 5.

۱- Legal Theory, P. 18.

۲- A text book of Jurisprudence, 1905, P. 56

قواعدی که از نظر دانشمندان و معلمان اخلاق صحیح و مفید بود، صرفاً از آن جهت به اجـرا در نیامد که بـر خـلاف آرای عمـومی بـود. مـثلاً محـدودیتهای مربـوط بـه شـراب نوشـی در آمریکا به خاطر عدم رضایت مردم، جنبه قانونی به خود نگرفت و همچنـین سـزای مـرگ یـا اعدام در بریتانیا ترمیم شد و قانون ننگینی مانند قانون همجـنس بـازی بـه تصـویب رسـید؛ در حالی که قاضیان حکومتی و فرهیختگان، مخالف چنین قانونی بودند.

همچنین این مطلب نیز همواره مورد بحث و مناقشه بوده اسـت کـه آیـا قـانون، تغییرپـذیر است یا خیر؟.. در قرون وسطی یا دوران قبل از نـوزایی علمـی، قـانون فطـرت رونـق بسـیاری داشت؛ یعنی بهترین مأخذ قانون، فطرت انسان بود.

فطری بودن قانون، این است که حق حاکمیت به خـود فطـرت و بـه رهنمودهـای آن داده شود. فطرت، عقل را معیار راهکارهای فطری قرار داده اسـت. لـذا بـا زور عقـل مـی‌تـوان بـر انسان حکومت کرد.

این تصور یک اساس فراگیر و همه جانبه برای قانون فراهم ساخت. بدین معنـا کـه قـانون باید همیشه یکنواخت باشد. این تصور درباره قانون در سده هفدهم و هجدهم بود. بعد از آن طرز تفکر دیگری پدید آمد و مدعی شد که معلوم کردن و انحصـار ضـوابط فراگیـر و همـه جانبه قوانین، غیرممکن است. کوهلر می‌نویسد: «هـیچ قـانون دائمـی ای، وجـود نـدارد. لازم نیست که قانونِ متناسب با یک مقطع تاریخ، در مقطع بعدی نیز مناسـب و کارآمـد باشـد. مـا فقط می‌توانیم برای هر فرهنگ و تمدن، یک سیستم قانونی مناسب با آن فراهم کنیم. از اینرو امکان دارد قانونی که برای یک دوره یا تمدن مفید است، برای دوره یا تمدن دیگری مهلک باشد».[۱]

برداشت و تصور مذکور، استحکام فلسفه قانون را بطور کلی از بین برده است. این تصور، اندیشه انسان را کورکورانه به سوی نسبی گرایی (Relativism)می برد و از این جهت کـه

۱- Philosophy of Law, P. 5.

قانون، از هرگونه اساس و زیرساختی محروم است، هیچ حد و مرزی نیز ندارد. این تصور، تمام ارزش‌های زندگی را از بین می‌برد.

از سوی دیگر گروهی، به جنبه عدالت، اهمیت فوق العاده‌ای داده‌اند.

لرد رایت (Lord Wright) می‌نویسد: «راسکو پاوند، سخنی می‌گوید که من در اثر تمام تجربیات و مطالعه قانونی خود، درباره درستی آن کاملاً مطمئن هستم و آن اینکه نخستین و بنیادی‌ترین هدف قانون، جستجوی عدالت است».[1]

اینک این سؤال مطرح می‌شود که انصاف و عدالت چیست و چگونه می‌توان تعریف مشخصی از آن ارائه داد؟ بار دیگر به عقب برمی گردیم و به سخن جان آستین می‌رسیم. آری! انسان، پس از سعی و تلاش بسیار در صدها سال برای تدوین قانون نتوانسته بنیاد و پایه‌ای واقعی فراهم کند؛ لذا این احساس رو به فزونی است که فلسفه جدید در بیان مهمترین مقصد و هدف قانون، ناموفق مانده است. پروفسور پاتون می‌نویسد: «قانون خوب و استاندارد، باید حافظ چه منافعی باشد؟. این سؤالی است که به ارزش‌ها ارتباط دارد و موضوع فلسفه قانون است. اما در این زمینه هرچه از فلسفه بیشتر یاری بطلبیم، به همان میزان از هدف دور می‌مانیم. تاکنون هیچ معیاری برای ارزش یافت نشده است. در واقع ما تنها در قالب ادیان می‌توانیم پایه و اساسی برای قانونگذاری پیدا کنیم. این در حالی است که واقعیت‌ها و آموزه‌های دینی را می‌توان بر اساس پایه و عقیده و وجدان قبول کرد، نه بر پایه استدلال منطقی».[2]

پروفسور پاتون، گفتار کارشناسان قانون را نقل می‌کند و می‌افزاید:

«بعد از اینکه مدت‌ها در پیچ و خم قانون مطالعه کردیم، به این نتیجه رسیدیم که تلاش‌هایی که در باب مطالعه فلسفی مقصد قانون، انجام شده، به هیچ نتیجه‌ای نرسیده است». سپس نویسنده مذکور این سؤال را مطرح می‌کند که: «آیا ارزش‌هایی معیاری وجود دارد که

۱- Interpretation of Modern Legal Philosophies, N.Y. 1947, P. 794.

۲- A text book of Jurisprudence, 1905, P. 104

زیرساختهای تدوین و ارتقای قانون را مشخص کنند؟ چنین ارزش‌هایی، اگر چه کشف نشده‌اند، اما برای قانون ضروری هستند؛ البته مشکل، این است که این ارزش‌ها جز در دین، در هیچ جای دیگری دیده نمی‌شوند». وی، می‌افزاید:

«این تجربه طولانی، نشان می‌دهد که انسان باید دوباره به همان نقطه‌ای باز گردد که از آن منحرف شده است. در گذشته، دین، درتنظیم و تدوین قانون نقش بسزایی داشته است. از اینرو ما که می‌خواهیم قانونی مادیگرا بر اساس ارزش‌های مادی تدوین کنیم، ارزش‌های بنیادین و مورد اتفاق را در کجا می‌توانیم بیابیم؟»[۱]

سر هنری مین (Sir Henry Maine) می‌نویسد:

«هیچ قانون مدون و منظمی در دنیا یافت نمی‌شود که در آغاز با مراسم و آموزه‌های دینی هماهنگ نباشد».[۲]

اینک وقت آن فرا رسیده است که اعتراف کنیم: انسان، بدون هدایت و رهنمود الله نمی‌تواند برای خود قانونی وضع کند. لذا بهتر است به جای ادامه دادن به کوششهای بی فایده، واقعیتی را بپذیریم که دکتر فرویدمن گفته است:

«از مطالعه و بررسی کوششهای انجام شده در زمینه قانونگذاری، به این نتیجه می‌رسیم که برای تعیین معیار عدالت و انصاف، راهی جز استفاده کردن از رهنمودهای دینی وجود ندارد و هر کوشش دیگری در این زمینه بی ثمر خواهد بود. اصول و رهنمودهای دینی، برای تحقق عدالت، پایه هایی کاملاً بنیادین و کارآمد هستند».[۳]

تمام زیرساختهای مورد نیاز برای تدوین یک قانون نمونه که گمشده قانونگذاران است، در دین یافت می‌شود. اینک به مهمترین مشکلات قانونگذاری می‌پردازیم:

۱- A text book of Jurisprudence, 1905, P. 106

۲- Early Law & Custom, P. 5.

۳- Legal Theory, P. 450.

۱- مصدر قانونگذاری:

نخستین و مهمترین چالش در عرصه قانونگذاری، این است که چه کسی می‌تواند قانونگذار باشد؟ و اصلاً قانونگذار کیست که با تأیید وتصدیق او، قانون، مشروعیت می‌یابی و جنبه قانونی به خود می‌گیرد؟ قانون شناسان تاکنون نتوانسته‌اند به این پرسش پاسخ دهند و واگذاری این امتیاز به حکام، به هیچ عنوان توجیه علمی ندارد؛ چراکه چگونه و بر چه اساسی می‌توان برای یک یا چند شخص در برابر تمام ملت، چنین استثنایی قایل شد و حق قانونگذاری را در انحصار طبقه حاکم قرار داد؟ تجربه ثابت کرده است که واگذاری چنین امتیازی به یک شخص تا با اختیارات کاملش به هر نحو که بخواهد، قانون بسازد و هرگونه که خواسته باشد، قانون را به اجرا در بیاورد و نیز واگذاری این امتیاز به جامعه، کار عاقلانه‌ای نیست؛ زیرا جامعه در مجموع از دانش کافی و لازم برای قانونگذاری، بی بهره می‌باشد. قانونگذاری، به مهارت و آگاهی زیادی نیاز دارد که توده مردم نه از این صلاحیت برخوردارند و نه فرصتش را دارند.

در عصر حاضر برای تأمین این نیاز، از افراد عاقل و بالغ رأی گیری می‌شود تا نمایندگانی را برگزینند که از طرف جامعه، به امر قانونگذری بپردازند. این اصل یا روش، شیوه غیرمعقولی است؛ زیرا در این روش حق قانونگذاری، به گروهی داده می‌شود که ۵۱٪ آرا را بدست آورد. لذا پیروز میدان انتخابات، صرفاً به خاطر برخورداری از ۲٪ رأی بیشتردر مسند حکومت یا قانونگذاری قرار می‌گیرد.

آری! فلسفه قانون تا به امروز از حل این مشکل ناموفق مانده است. دین، این مشکل را چنین رفع می‌کند که مأخذ و منبع اصلی قانون، الله است. همان الله که قانون زمین و آسمان و بلکه قانون تمام هستی را ساخته است؛ او، شایستگی و صلاحیت دارد که قانون تمدن و اجتماع انسان را وضع کند و کسی جز او این شایستگی را ندارد. این پاسخ و راهکار دینی، به قدری ساده و معقول است که آشکارا اعلام می‌دارد که راهکار دیگری برای رفع این مشکل وجود ندارد. پاسخ دین به این نیاز، چنان مناسب است که همچون لباس، مناسب و اندازه

شخص معینی می‌باشد؛ لباسی که برای دیگران، اندازه و مناسب نیست و فقط بکار کسی می‌آید که برایش دوخته شده است.

حق و صلاحیت قانونگذاری، منحصر به خداوند یکتاست که خالق انسان‌ها و حکمران واقعی می‌باشد.

۲- ثوابت و متغیرات قانون:

سؤال بسیار مهمی درباره قانون مطرح است و آن، اینکه آیا تمام قانون نسبی و اعتباری است یا بخشی از آن حقیقی است؟ به تعبیر دیگر آیا می‌توان قانون رایج امروزی را در آینده تغییر داد و آیا مواردی در قانون وجود دارد که ثابت است و تغییرپذیر نمی‌باشد؟ با وجود بحث‌های علمی و مفصلی که انجام شده، هنوز در این باره نتیجه مثبتی به دست نیامده است. کارشناسان قانون اصولاً این مطلب را پذیرفته‌اند که برای قانون وجود عناصر دائمی و تغییرناپذیری لازم است و در عین حال وجود عناصر انعطاف پذیر را نیز ضروری می‌دانند تا بتوان آن را با شرایط و اوضاع غیرثابت تطبیق داد. کمبود هر کدام از این دو عنصر ثابت و متغیر در قانون، نشان نقص و بی‌کفایتی قانون است. یکی از قاضیان آمریکایی به نام کاردوزو (Cardozo) می‌نویسد:

«یکی از نیازهای مهم قانون، تدوین و تنظیم فلسفه‌ای قانونی است که بتواند میان ثوابت و متغیرات، هماهنگی ایجاد کند».[1]

راسکو پاوند می‌نویسد: «قانون در عین استحکام نباید خشک و غیرقابل انعطاف باشد. به همین خاطر کارشناسان قانون سعی و تلاش فراوانی کرده‌اند تا میان ثوابت و متغیرات هماهنگی ایجاد کنند».[2]

۱- The Growth of Law.

۲- Interpretations of Legal History, P. 1.

واقعیت این است که یافتن این ویژگی در قوانین بشری غیرممکن می‌باشد؛ زیرا ادعای ثابت بودن یا متغیر بودن در مورد هر بخشی از قانون، نیاز به دلیل دارد و قانون بشری از ارائه چنین دلیلی عاجز است. امروزه ممکن است عده‌ای بر اساس عقل خود، قانونی را دائمی و ثابت معرفی کنند، ولی فردا عقل عده‌ای دیگر چنین حکم می‌کند که این قانون صلاحیت ثابت بودن را ندارد و ممکن است با دیدی متفاوت، تغییرپذیر بودن آن را اعلام کنند.

قانون الهی و آسمانی، تنها راه حل این مشکل است. قانون الهی، کلیه مبادی و اصول ثابت و مورد نیاز را برای ما فراهم می‌کند. قانون الهی در مورد پاره‌ای از امور، جنبه‌های بنیادین را مشخص می‌نماید و درباره سایر امور و جوانب، خاموش است تا انسان، بنا بر نیازهای مکان و زمان، به اجتهاد و نظر خود عمل نماید. اینجاست که قانون الهی بطور واضح معین کرده است که کدامین بخش قانون، ثابت؛ و کدامین بخش، متغیر است. همچنین قانون الهی، این دلیل ترجیحی را نیز با خود دارد که چرا تقسیم داده‌ها و رهنمودها به ثابت و غیرثابت، مبتنی بر حق و عدالت است.

۳- مشکل قانون در تعریف جرم:

قانون باید دلیل معقولی برای آنچه که آن را جرم می‌داند، ارائه دهد. در قوانین وضعی و بشری، جرم، منحصراً به عملی گفته می‌شود که بر خلاف منافع عمومی یا مصلحت نظام است. قانون بشری، هیچ توجیهی غیر از این برای تعریف جرم ندارد و به همین دلیل است که در بسیاری از قوانین کنونی برخی از کشورها، زنا، جرمی محسوب نمی‌شود مگر در صورتی که یکی از طرفین، دیگری را به اجبار به چنین عملی وادار نماید. یعنی از دیدگاه قانون انسانها، زنا، جرم نیست؛ بلکه مجبور کردن بر زنا، جرم است. همانگونه که غصب مال دیگران با زور و اکراه، جرم محسوب می‌شود. همچنین تعرض به آبروی دیگران اگر به زور صورت گیرد، جرم است؛ ولی با رضایت طرفین، این عمل، قانونی می‌باشد. در چنین شرایطی قانون، حامی و مدافع زناست و اگر شخص سومی خواسته باشد، جلوی این عمل را بگیرد، مجرم شناخته می‌شود.

زنا، تباهی و فساد زیادی را در جامعه به وجود می‌آورد، موجب تولـد و افـزایش فرزنـدان نامشروع می‌شود، پیوند نکاح را به سستی و نابودی می‌کشاند و روابط جنسی گـذرا و موقـت را رواج می‌دهد؛ مردم را به دزدی و خیانت وا می‌دارد، به قتل و کشتار و دزدی و آدم ربایی رونق می‌بخشد و دل و روان افـراد جامعـه را آلـوده مـی‌کنـد. بـا ایـن حـال قـانون، زناکـار را مجازات نمی‌کند؛ زیرا در قانون، دلیلی وجود ندارد که عمل زنا را با وجود رضـایت طـرفین، در تعریف جرم بگنجاند.

همچنین قانون بشری، نمی‌تواند شراب نوشی را بـه عنـوان یـک جـرم معرفـی کنـد؛ زیـرا قانون، خوردن و نوشیدن را حق طبیعی تمام انسان‌ها می‌دانـد؛ لـذا از دیـدگاه قـانون، انسـانها، مجازند که هرچه می‌خواهند بخورند و بنوشند و هیچ ضابطه‌ای حق دخالت در خورد و نوش دیگران را ندارد. از اینرو نوشیدن شراب، محدودیت و ممنوعیت قانونی نـدارد و عواقـب آن قابل پیگرد نیست؛ البته اگر شخص باده نوش، در حالت مستی و بیهوشـی، دسـت بـه جنـایتی بزند، آنگاه ممکن است قانون برای مجازت وارد میدان شود. خلاصه اینکه از دیـدگاه قـانون بشری، شراب نوشی جرم نیست؛ بلکـه اذیـت و آزاری کـه از طـرف بـاده نـوش بـه دیگـران می‌رسد، جرم است.

شراب علاوه بر آنکه برای سلامتی انسان فوق العاده مضر است، مال را ضایع می‌کند و بـه اقتصاد، ضربه جبران ناپذیری وارد می‌سـازد، اخـلاق را بـه نـابودی مـی‌کشـاند و انسـان را بـه تدریج به حیوانیت و رفتارهای حیوانی سوق می‌دهـد؛ شـراب، زمینـه‌هـای جـرم و جنایـت را می‌افزاید و درک و شعور انسان را نابود می‌نماید و بـدین سـان قتـل، سـرقت و اعمـال منـافی عفت، افزایش می‌یابد. با این حال قانون، جلوی شراب را نمـی‌گیـرد؛ زیـرا در قـانون بشـری، هیچ دلیلی وجود ندارد که مانع خورد و نوش دیگران شود.

حل این مشکل، تنها در قانون الهی یافت می‌شود. زیرا قانون الهی، مظهر رضا و خشنودی خداوند عالم است. خدایی بودن یک قانون، خودش دلیل بر این است کـه بایـد بـر انسـان‌هـا جاری و نافذ باشد و دلیل دیگری نمی‌خواهد. بدین ترتیـب قـانون خداونـد، جـرم را تعریـف

می‌کند و این نیاز را برآورده می‌سازد که چه اقوال و افعالی باید مورد مؤاخذه و بازخواست قانون قرار بگیرد؟.

٤- نیاز قانون به اخلاق:

قانون، مستقلاً و به تنهایی کفایت نمی‌کند و برای اجرا، وجود عنصر اخلاق در کنار آن، ضروری است:

الف) مثلاً اگر در تشکیل جزئیات یک پرونده، صداقت و راستی وجود نداشته نباشد، قانون، هرگز به اهداف عادلانه خود نمی‌رسد و اگر خواهان، خوانده و گواهان، از راستگویی و صداقت اجتناب کنند، عدالت و انصاف، پایان می‌پذیرد و تمام کوششها در راستای اقامه عدل و انصاف بی ثمر می‌شود. لذا همراه قانون، مبانی و اصول اخلاقی مورد نیاز است تا انسان را به صداقت وادارد. تمام دستگاههای قضایی دنیا، اخلاق را لازمه قانون می‌دانند و همه مقررات و ساختارهای قضایی، گواهان را به گواهی صادقانه مجبور می‌کنند و آنان را سوگند می‌دهند. باورهای دینی، از روشن‌ترین دلایل در دادگاهها بشمار می‌آیند؛ اما در جوامع امروزی که ارزش واقعی دین از بین رفته، سوگندهای مبتنی بر اصول مذهبی و دینی در دستگاه‌های قضایی، صرفاً به عنوان یک سنت و عمل تشریفاتی باقی مانده و شکلی مسخره و عاری از نفع و فایده یافته است.

ب) گفته یا عملی که قانون، آن را جرم شناخته و برای آن مجازاتی در نظر گرفته است، باید مطابق با احساسات جامعه باشد. به عبارتی قانون و احساسات جمعی، باید در تشخیص جرم، توافق نظر داشته باشند. مجازات مجرم، تنها با ساز و کارهای قانونی ممکن نیست و فضای لازم برای مجازات مجرم، زمانی ایجاد و مساعد می‌گردد که مجرم، در خود احساس جرم کند؛ یعنی خود را مجرم بداند و تمام جامعه نیز به او به عنوان مجرم نگاه کند و دستگاه اجرایی و پلیس، با اعتماد و اطمینان کامل حکم صادرشده را به اجرا در آورد. خلاصه اینکه برای «جرم» بودن یک گفتار یا کردار، «گناه» بودن آن ضروری است. بر اساس پندار برخی از آگاهان قانون: «قانون، زمانی موفق می‌شود که با اعتقادات داخلی و درونی کسانی که

برای آنان تدوین می‌شود، هماهنگ باشد. اگر قانون با اعتقادات درونی مردم ارتباط نداشته باشد، عدم موفقیت آن، حتمی است». این باور هرچند که بکلی پذیرفته نشده، اما مصداق خارجی دارد.

ج) علاوه بر این قبل از اجرای قانون، وجود انگیزه‌ها و عوامل بازدارنده از ارتکاب جرم در جامعه، ضروری است. پلیس و ترس از اجرای عدالت، به تنهایی نمی‌تواند، عامل بازدارنده از ارتکاب جرم باشد. زیرا رشوه، سفارش، وکالت نادرست و شهادتهای دروغین، می‌توانند مجرم را از گرفتار شدن در دام پلیس و عدالت، برهانند. رهایی مجرم از عواقب قانونی جرم با استفاده از روشهای مذکور، باعث می‌شود که ترس از پلیس و عدالت و قانون از ذهن و فکر مجرم خارج گردد.

در قانون الهی به همه این نیازها رسیدگی شده است. در قانون خدایی، اعتقاد به آخرت و دین، مؤثرترین عاملی است که مردم را به صداقت و راستگویی وامی دارد. اعتقاد به دین و آخرت، چنان مؤثر و مفید است که اگر شخص، به خاطر منافع گذرا، سوگند دروغین بخورد، نمی‌تواند خود را از ملامت و نکوهش باطن و وجدان خویش نجات دهد. در ورودی دادگاه «ویسترن سرکیت» سنگی نصب شده است؛ این سنگ، یادآور آن خاطره است که یکی از گواهان پس شهادت دروغین گفته بود: «اگر من دروغ گفته باشم، خداوند همین جا روح مرا قبض کند». این شخص بلافاصله در همانجا به زمین افتاد و جان سپرد.[1]

مانند این، حوادث دیگری نیز اتفاق افتاده است. برای زشت جلوه دادن افعال و اعمال مجرمانه در دید توده مردم، صرفاً مصوبات مجلس قانونگذارکفایت نمی‌کند. بلکه تنها راه مؤثر در این زمینه، اعتقاد به الله و آخرت است. انگیزه ترک جرم نیز در انحصار عقاید دینی می‌باشد. زیرا دین، تنها به ارائه قانون نمی‌پردازد؛ بلکه در عین حال این تصور را نیز در اذهان ایجاد می‌کند که خداوند، بر تمام زندگی شما تسلط دارد و همه اقوال و اعمال شما را می‌بیند و تمام اعمال، حرکات و اراده‌های شما ثبت و ضبط می‌گردد و در دادگاه عدل او حاضر

۱- Sir Alfred Denning, The Changing Law, P. 103, (1953).

خواهید شد؛ در آن هنگام نمی‌توانید بـر جـرایم خـود پـرده بیندازیـد؛ اگـر امـروز خـود را از مجازات نجات می‌دهید، اما روزی فرا می‌رسد که اصلاً نخواهید توانست خود را برهانید؛ اگر در دنیا به خاطر نجات از عواقب جرمتان به رشوه و دروغ و... متوسل شدید، در دادگاه عدل، پرونده خود را سنگین‌تر نموده اید و از اینرو با مجازاتی مواجه خواهیـد شـد کـه از مجـازات دنیا خیلی سخت‌تر است.

۵- قانون و استبداد:

جیمز اول پادشاه انگلستان، اعلام کرد که او می‌تواند به عنوان یک پادشاه بدون هیچ قیـد و بندی حکم براند و در دستگاههای قضـایی، آخـرین قضـاوت را انجـام دهـد. ایـن اعلامیـه زمانی صادر شد که قاضی لوردکوک (Coke) بر سر کـار بـود. او، شخصـی مـذهبی بـود و یک چهارم روزش را در عبادت می‌گذراند. او، به پادشاه گفت: «شما حق قضاوت ندارید و تمام پرونده‌ها باید به دادگاه بروند». پادشاه گفت: «من، دیده و شنیده‌ام که قوانین شما، مبتنی بر عقل هستند. آیا عقل من از عقل قاضیان، کمتر است؟» قاضی کوک گفت: «بـدون تردیـد صلاحیت شما، بسیار است؛ امـا درک قـانون، تجربـه و مطالعـه زیـاد مـی‌طلبـد. قـانون، یـک ترازوی طلایی است که حقوق شهروندان را مشخص مـی‌کنـد و شـخص شـما نیـز بـه وسـیله قانون حراست و حفاظت می‌شوید». پادشاه با عصبانیت گفت: «تو معتقـدی کـه مـن نیـز بایـد تـابع قـانون باشـم؟ ایـن، چیـزی جـز سرکشـی و خیانـت نیسـت». لـورد کـوک بـه نقـل از براکتون(Bracton) گفت: «پادشاه از هیچ انسانی تبعیت نمی‌کند و فقـط تـابع خـدا و قـانون است».[۱]

واقعیت این است که اگر ما خود را از قانون جدا کنیم، آنگاه هیچ دلیلی برای ایـن «ادعـا» نداریم که پادشاه باید از قـانون تبعیـت کنـد. زیـرا قـانون بـه اجـازه و خواسـت کسـانی اجـرا می‌شود که خودشان، قانون را وضع کرده‌اند. کسانی که در وضع قانون و یا تغییر آن، خود را

۱- Sir Alfred Denning, The Changing Law, PP.117-18 , (1953).

حق به جانب می‌دانند، بنا بر چه دلیلی ملزم به پیروی از آن هستند؟ اگر اختیار قانونگـذاری و اجرای قانون، در دست انسان باشد، آنگاه قانونگذار، هم خدا و هـم قـانون اسـت و در چنـین شرایطی نمی‌توان قانونگذاران را تابع قانون کرد.

آری! اینجاست که در تمام نظامهای جمهوری با وجود پذیرفتن عدالت و برابـری مـدنی، با همه مردم از نظر قانون، یکسان رفتار نمی‌شود. اگر شما خواسته باشید، رئیس جمهور هنـد، استاندار، وزیر و یا یک افسر بلندپایه کشور را محاکمه کنید، نمی‌توانید آنان را هماننـد یـک شهروند عادی، به راحتی محاکمه نمایید. بلکـه بـرای بـه جریـان انـداختن چنـین پرونـده ای، نخست باید از دولت کسب اجازه شود. طبق ماده ۲۶۱ قـانون اساسـی هنـد، رئـیس جمهـور و استانداران، مصونیت قانونی را دارند و بر اساس آن، دسـتگاه قضـایی، بـدون اجـازه پارلمـان، مجاز نیست که علیه آنـان پرونـده‌ای را بررسـی کنـد. همچنـین بـرای اقامـه دعـوا علیـه وزرا، دریافت اجازه قبلی از حکومت ضروری است؛ بلکه طبق ماده ۱۹۷ قوانین حکومتی هند، هیچ قاضی یا کارمند دولتی را نمی‌توان بدون اجازه حکومت مرکزی یـا ایـالتی از کـارش برکنـار کرد و هیچ دادگاهی بدون اجازه و حکم حکومت مرکزی یا ایالتی، حق رسیدگی به پرونـده قاضیان یا کارمندان را ندارد. به تعبیر روشن‌تر اگر شما خواسته باشید یک شخصـیت بلندپایـه سیاسی یا نظامی را محاکمه کنید، باید از خود او بپرسید که آیا می‌توانم شما محاکمه کنم یـا خیر؟!

این نقص از قانون هند نیسـت؛ بلکـه از آن قـانونی اسـت کـه سـاخته و پرداختـه انسـان‌هـا می‌باشد. چنین نواقصی در تمام قوانین بشری دیده می‌شود و فقط در قانون الهی، تمـام افـراد، یکسان هستند و با آنان یکسان رفتار می‌شود. در قانون دین، شخص حاکم را می‌توان هماننـد یک شهروند عادی مورد محاکمه و بازخواست قرار داد. زیرا در نظام دینی، تنها خدا، شـارع و قانونگذار است و تمام انسان‌ها به صورت یکنواخت، تسلیم رضا و حکم او هستند.

٦- مشکل قانون بشر در تصویب و اجرای عدالت:

یکی از مهمترین مشکلاتی که آگاهان قانون را در قرون متمادی به تلاش و تکاپو واداشته، تصویب قوانین عادلانه است. قوانین عادلانه، منحصر به دین است و عدم دستیابی بشر به قوانین عادلانه، نشانگر نقص و نارسایی تلاش بشر در این زمینه می‌باشد، نه دلیل ناتوانی انسان، در دسترسی به پایه و اساسی عادلانه. چراکه انسان، می‌تواند از طریق دین و کاربرد قوانین دینی، به این خواسته دست یابد. پس از ارزیابی این نکته که انسان، در کشف و دریافت قوانین طبیعی به پیشرفت چشمگیر و قابل ملاحظه‌ای دست یافته، اما در زمینه دستیابی به پایه و اساس عادلانه قانون، ناکام مانده است، نشان می‌دهد که عدم موفقیت، بیانگر کوتاهی و قصور در سعی و تلاش نیست؛ بلکه بدین دلیل است که آنچه مورد جستجو و تلاش قرار گرفته، از حوزه توان انسان خارج است.

نخستین عکس در دنیا در سال ۱۸۲۶م توسط یک عکاس فرانسوی گرفته شد. این عکاس، ۸ ساعت کامل مشغول کار شد تا توانست از اتاقش عکس بگیرد. اما اینک عکاسی چنان پیشرفت نموده است که دوربینهای امروزی در ظرف چند ثانیه می‌توانند بیش از دو هزار عکس بگیرند. حاصل سخن اینکه در مدت زمانی که قبلاً گرفتن یک عکس، مشکل بود، امروزه می‌توان در همان مدت میلیونها عکس گرفت. یعنی پیشرفت انسان در این جنبه با گذشت یکصد و هشتاد سال چندین میلیون برابر ارتقا یافته است. در آغاز قرن بیستم در آمریکا فقط چهار اتومبیل سواری وجود داشت و اینک صدها میلیون خودروی سواری در جاده‌های آمریکا در حال تردد هستند. کنجکاوی و تلاش انسان امروز، این امکان را به او داده که می‌تواند یک ثانیه را به یک میلیون قسمت، تقسیم کند. اینجاست که اگر به اندازه یک میلیونم ثانیه در گردش زمین تفاوت ایجاد شود و طول مدت روز به همین اندازه کاهش یابد، تشخیص این میزان در توان دستگاههای امروزی بشر می‌باشد.

آری! انسان در عرصه قوانین طبیعی پیشرفت چشمگیری کرده است؛ اما در جنبه قوانین تمدن و مدنیت، به اندازه یک سانتیمتر هم جلو نرفته است.

با ارائه چند نمونه درستی این نکته را به اثبات می‌رسانیم که فقط دین خدایی و آسمانی، همان اساس واقعی است که ما می‌توانیم قانون زندگی خود را از آن برگیریم:

روابط زنان و مردان

از دیدگاه اسلام، مرد و زن، از هر لحاظ برابر نیستند. بدین دلیل است که اسلام، اختلاط و آمیزش بی قید و بند میان مردان و زنان را به شدت منع کرده است. در دوران پیشرفت علوم تجربی، این اصل اسلامی به شدت مورد استهزا قرار می‌گیرد و جلوه‌ای از دوران جاهلیت، بشمار می‌رود. شعار تساوی زنان و مردان در جوامع امروزی به شدت طنین انداز شده و وجود هرگونه تفاوت میان دو جنس انسان را جرم بزرگی می‌پندارد. اینک در تمام کشورها و بویژه در غرب، جامعه نوینی بر اساس تساوی مرد و زن شکل گرفته است. تجربه طولانی و درازمدت، ثابت کرده است که زن و مرد، به اعتبار ویژگیهای خلقتی یا ساختار آفرینش یکسان نیستند. بنابراین جامعه‌ای که بر اساس تساوی بی چون و چرا و همه جانبه زن و مرد استوار شده، قطعاً ناهنجاریها و خرابیهای زیادی را به خود خواهد دید.

تفاوت نوعیِ بسیار مهمی، میان استعدادهای فطری مرد و زن وجود دارد. لذا تساوی مطلق میان زن و مرد، مترادف با یک نوع تضاد فیزیکی است. دکتر الکسی کاریل ضمن بیان تفاوت فیزیکی میان مرد و زن می‌نویسد:

«تفاوت میان مرد و زن، صرفاً به خاطر شکل مخصوص اعضای تناسل، وجود رحم، حاملگی و یا در روش آمیزش نیست؛ بلکه این تفاوتها، جنبه اساسی دارند. ساخت بافت و هورمونهایی که ترشح می‌شوند، عامل اصلی این تفاوتها هستند. هواداران تساوی زن و مرد، به دلیل ناآگاهی از این تفاوتهای ریشه‌ای و اساسی، چنین می‌پندارند که برای هر دو جنس، روش تعلیم یکسان، اختیارات یکسان و مسئولیتهای یکسان ارائه شود. واقعیت، این است که زن، بکلی با مرد تفاوت دارد و این تفاوت در اندام و بافت جسمی زنان بویژه در دستگاه عصبی، کاملاً مشهود است. کارکرد و وظیفه هر یک از اندام و بافتهای بدن، همانند ساختار هستی، محدود و مشخص می‌باشد و آرزوهای انسان، نمی‌تواند در آن تغییری به وجود آورد.

لذا ما مجبوریم که آن‌ها را آن چنان که هستند، بپذیریم. از اینرو زنان، باید استعدادها و توانمندیهای خود را بر اساس فطرت و طبیعت خویش رشد دهند و در صدد تقلید از آقایان نباشند».[1]

تجربیات علمی نیز این تفاوت را تأیید می‌کنند؛ زنان، نتوانسته‌اند در هیچیک از ابعاد و جنبه‌های مردانه، به پای مردها برسند و حتی در عرصه فعالیتهایی از قبیل فیلمسازی و کارگردانی نیز برتری، از آن مردان است. در مراکز فیلمسازی، نه تنها اداره امور بیشتر به دست مردان است، بلکه از لحاظ بازیگری نیز مردان جایگاه بیشتری دارند.

سخن، همین جا به پایان نمی‌رسد؛ اگر ما قوانین موجود در نظام هستی را نپذیریم و خلاف آن، به ادامه زندگی بپردازیم، نه تنها یک واقعیت را منکر شده‌ایم، بلکه سرمان نیز خواهد شکست؛ درست به همین صورت نظام زندگی و قانونی که بدون توجه به جنبه‌های متفاوت زنان و مردان، ساخته و پرداخته شود، خرابیهای بسیاری را در نظام تمدن به دنبال خواهد داشت. برای نمونه به پیامدهای ناگوار اختلاط و آمیزش بی قید و بند برخاسته از تساوی مرد و زن بنگرید:

«جامعه و تمدن نوین، نه تنها عفت و عصمت را از بین برده است، بلکه تمام جوانان و نوجوانان را به انواع فساد اخلاقی و روانی دچار نموده است. امروزه در جهان غرب این صحنه به کثرت مشاهده می‌شود که یک دوشیزه، به روانپزشک مراجعه می‌کند و از سردرد و بیخوابی می‌نالد. چند دقیقه ناراحتی خود را با پزشک درمیان می‌گذارد و سپس از جوانی صحبت می‌کند که از روی اتفاق با او آشنا شده و با وی ملاقات داشته است. بلافاصله پزشک به اصل جریان پی می‌برد و خطاب به خانم جوان می‌گوید:

«وقتی آن جوان، تو را به سوی خود فرا خواند، چه جوابی دادی»؟

دوشیزه می‌گوید: «شما چگونه ماجرا را فهمیدید؟ من تازه می‌خواستم جریان را برای شما بازگو کنم».

۱- Man the Unknown, P. 93.

شما می‌توانید از این نمونـه، بـه حساسیت موضـوع پـی ببریـد. بـه همـین دلیـل اسـت کـه دانشمندان، پس از اینگونه تجربـه‌هـای نـاگوار بـه ایـن نتیجـه رسـیدند کـه سـخن از عفـت و پاکدامنی در جوامع آزاد، با وجود اختلاط و آمیـزش بـی قیـد و بنـد مـردان و زنـان ، سـخنی بیهوده است. یک پزشک غربی می‌گوید:

«آمیزش و اختلاط زنان و مردان بیگانـه بـه جـایی مـی‌رسـد کـه کنتـرل غرایـز غیـرممکن می‌شود و شعور انسان، عواقب کاری را که می‌کند، درنمی یابد».

واقعیت این است که جامعه شناسان دلسوز غرب، آثار و پیامدهای منفی روابـط بـی‌قیـد و بند زنان و مردان بیگانه را لمس می‌کنند، ولی با این حال ریشه این پیامدهای ناگوار را درک نکرده‌اند. خانم دکتر ماریون هیلیارد، مقاله‌ای درباره اختلاط بی قید و بند زنان و مردان نوشته است؛ او می‌گوید:

«من به عنوان یک پزشک نمی‌توانم بپـذیرم کـه روابـط بـی قیـد و بنـد زنـان و مـردان در محیطی پاک ممکن است». خانم دکتر می‌نویسد:

«من نمی‌توانم تا این حد غافل باشم که به پسران و دختران نوجوان توصیه کـنم کـه بـرای فروکش کردن غرایز جنسی یکدیگر را ببوسند؛ بیشتر مادران به دختران خود نمی‌گوینـد کـه بوسه، فقط هیجان آور است و نمی‌تواند موجب تسکین غریزه جنسی باشد».

این خانم دکتر با اظهار این نکته که مظاهر مقدماتی اختلاط آزاد و رایج در جوامع غربی، غرایز جنسی را تسکین نمی‌بخشـند و بلکـه غرایـز جنسـی را تحریـک مـی‌کننـد، بـه صـورت غیرمستقیم قانون الهی را می‌پذیرد؛ ولی با این حال از درک این نکته عاجز است کـه چگونـه این عامل تحریک کننده را حرام و نامطلوب تلقی کند.

اسلام بیش از یک ازدواج را مجاز قرار داده است؛ اما تمدن و فرهنگ منحـرف، بـا تمـام وجود مخالفت خود را با این جریان اعلام داشـته و آن را جلـوه‌ای از جهالـت معرفـی نمـوده است. تجربه ثابت کرده که این اصل اسـلامی بـا مـوازین فطـرت و طبیعـت کـاملاً هماهنـگ

است؛ زیرا ممنوعیت چندهمسری، در واقع فتح باب برای دهها همسر غیرقانونی و نامشروع است.

بر اساس بیانیه سازمان ملل در سال ۱۹۵۹میلادی آمار ولادت فرزندان نامشروع در کشورهای غربی ۶۰٪ می‌باشد. حتی در بعضی کشورها مانند «پاناما» از هر چهار نوزاد، سه نوزاد بدون دخالت مراکز مذهبی و دفاتر ثبت ازدواج به دنیا می‌آیند. یعنی ۷۵٪ نوزادان، نوزادان نامشروع هستند. آمار نوزادان نامشروع در آمریکای لاتین از سایر کشورها بیشتر است.

از آمار و ارقام سازمان ملل چنین بر می‌آید که آمار ولادت نوزادان نامشروع در کشورهای اسلامی صفر است. در بیانیه سازمان ملل در سال ۱۹۵۹م تصریح شده است که آمار ولادت نوزادان نامشروع در کشور مصر از یک درصد نیز پایین‌تر است. این، در حالی است که کشور مصر از نظر غربزدگی از سایر بلاد اسلامی در سطح بالاتری قرار دارد.. چرا کشورهای اسلامی از این وبای خانمانسوز عصر حاضر در امان هستند؟ پاسخ این سؤال در نشریه سازمان ملل بدین صورت آمده است: «رایج بودن قانون چندهمسری در کشورهای اسلامی، آن‌ها را از این فاجعه محفوظ و مصون داشته وآنان را از بلای این عصر رهانیده است».

نشریه هندوستان تایمز در شماره ۱۲ سپتامبر ۱۹۶۰ میلادی می‌نویسد:

«تجربه ثابت کرده است که قوانین آسمانی و خدایی، صحیح و مبتنی بر حقیقت و رحمت هستند و مصالح انسان را در بر دارند».

تمدن

جزای قتل عمد در اسلام، اعدام است مگر اینکه وارثان مقتول در ازای دریافت خونبها رضایت دهند. اما درعصر امروزی که عصر تکامل و پیشرفت نام دارد، همانگونه که بر ضد سایر برنامه‌های دینی جنجال به راه افتاده است، علیه قانون قصاص نیز خرده‌گیریها و مخالفتهای شدیدی در جریان است. استدلال مخالفان دین علیه قانون قصاص، این است:

«معنی قصاص، این است که پس از نابودی یک جان، جان دیگری باید ضایع شود». این موضعگیری در برابر قانون قصاص، در سالهای اخیر در بسیاری از کشورها طرفداران زیادی یافته و محکومیت اعدام را به حبسهای طولانی تغییر داده است.

اسلام، دو نکته بسیار مهم، مفید و ارزنده را در قانون قصاص در نظر گرفته است:

۱- قاتل با ارتکاب قتل و از بین بردن عضوی از اعضای جامعه مرتکب جرمی شده است که تنها قصاص، مایه عبرت دیگرن می‌شود و از تکرار چنین جنایتی جلوگیری می‌نماید.

۲- اسلام، از طریق تعیین دیه و خونبها، مصالح زیادی را در نظر گرفته است. فرض کنید اگر تنها فرزند پدر و مادری کهنسال و ضعیف، به قتل برسد،آنگاه پدر و مادر مقتول بی سرپرست خواهند شد. در چنین شرایطی اگر قاتل در برابر جرمش قصاص شود، چه نفعی عاید پدر و مادر مقتول می‌گردد؟ اسلام برای جبران چنین خسارتی، قانون دیه یا خونبها را ارائه داده است. بدین ترتیب که شخص قاتل یا وارثان او، مبلغی را به عنوان خونبها به والدین مقتول می‌دهند و در عوض رضایت آنان را مبنی بر عدم قصاص از قاتل جلب می‌کنند.

قانون قصاص یا خونبها، در واقع یک قانون بسیار پرمحتوا، با معنا و مبتنی بر بینش عمیق انسانی و اجتماعی است و تجربه ثابت نموده که هر جا این قانون به اجرا در آمده، قتل و کشتار از آنجا رخت بربسته است. در کشورهایی که قانون قصاص منسوخ شده یا به حبس طولانی مدت تغییر یافته، قتل و جنایت، به جای کاهش رو به فزونی نهاده و تا ۱۲٪ بالا رفته است. در پاره‌ای از کشورها نیز پس از لغو قانون قصاص، به خاطر افزایش قتل و جنایت، قانون قصاص دوباره به اجرا در آمده است. در سال ۱۹۵۶میلادی پارلمان سریلانکا با تصویب یک قانون، مجازات اعدام و مرگ را مختومه اعلام کرد؛ ولی بعد از اجرای قانون جدید، آمار جرایم به شکل بی سابقه‌ای بالا رفت. ابتدا مردم به اهمیت قانون قصاص پی نبردند، ولی در ۲۶ سپتامبر ۱۹۵۹م زمانی که شخصی مسلح، به خانه مسکونی نخست وزیر سریلانکا آقای «بندرانیک» یورش برد و او را به قتل رساند، نمایندگان پارلمان، بلافاصله بعد از تدفین نخست وزیر، در یک نشست فوق العاده و چهارساعته اعلام کردند که حکومت

سریلانکا تصمیم گرفته است ضمن لغو قانون ۱۹۵۶م، مجازات اعدام و قصاص را دوباره به اجرا در آورد.

ساختار اقتصادی

سیستم مورد تأیید اسلام از لحاظ چگونگی زندگی، بر این اصل استوار است که دارایی‌های فردی در تولید زراعی، رسمیت دارد. به عبارتی اسلام، دارایی‌های شخصی را معتبر می‌داند و این سیستم، در ادوار متمادی و طولانی مدت، در دنیا رواج داشته است. رسمیت داشتن دارایی‌های فردی به عنوان یکی از پیامها و آموزه‌های دینی، همواره در دنیا رایج بوده و از اینرو کارل مارکس و هوادرانش، با دین و آموزه‌های دینی، به شدت مخالفت کردند تا بدین سان این دیدگاه را که دارایی فردی، معتبر و رسمی است، از اذهان مردم پاک کنند. در نیمه دوم قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم در اروپا، اعتبار اموال شخصی، زیر سؤال رفت و یکی از قوانین و دیدگاه‌های دوره جاهلی بشمار آمد که در حق بشریت ستم کرده است!

در برابر اعتبار اموال شخصی، مقهورسازی دارایی‌ها و ابزار تولید پدید آمد و بدین ترتیب دارایی عمومی و همگانی در عرصه تنظیم وضع زندگی، جایگزین دیدگاه نخست گردید. بدین ترتیب نخستین تجربه بشری در پهنه مقهورسازی اموال، تحت عنوان اموال عمومی، به وجود آمد و در بسیاری از کشورها طرفدارانی یافت و به عنوان یک دیدگاه عدالت طلب، امید و آرمان بسیاری از انسان‌ها شد. گذشت زمان، نشان داد که این نظام، با وجود تمام تلاشی که برای رشد و نهادینه کردن آن انجام گرفت، با محصولاتی کمتر از شیوه اداره و تولید در سیستم فردی، همراه بوده است.

گذشته از ناکامی مقهورسازی دارایی‌ها و ابزار تولید با شعار نفع همگانی، اجرای این شیوه، با خشونت همراه بود و از اینرو ضمن آنکه مانع پیشرفت انسان شد، بیش از نظامهای سرمایه داری به استبداد و دیکتاتوری انجامید.

برای مثال روسیه را در نظر بگیرید که در قالب سیستم حکومتی سوسیالیستی، به مقهورسازی اموال شخصی به نام اموال عمومی در تمام کشور پرداخت. بدین ترتیب زمینهای زراعی، با نام مزارع عمومی زیر کشت رفت و بر اساس قانونی که در سال **۱۹۳۵**م صادر شد، کشاورزان، فقط مالك یك سوم یا نصف محصولات کشاورزی خود محسوب می‌شدند و در موارد استثنایی، این مقدار، به دوسوم افزایش می‌یافت؛ بر اساس این قانون، کشاورز، اجازه داشت تا در مزرعه خود که در واقع بخشی از مزارع عمومی بود، شمار اندکی از حیوانات از قبیل: گاو، گوسفند و مرغ را برای خود پرورش دهد.

بر اساس آمار رسمی منتشرشده در سال ۱۹۶۱م زمینهای زیر کشت روسیه در این سال، به ۲۰۴ میلیون هکتار می‌رسید. شش میلیون هکتار از این زمین‌ها یعنی ۳٪ کل آن‌ها، همچنان در حوزه اموال شخصی قرار داشت. اما برداشت سیب زمینی از این زمینها، به ترتیب ذیل بود:

در مزارع عمومی با سطح کشت ۴۳۵۲۰۰۰، سی میلیون و هشتصد هزار تن سیب زمینی برداشت شد؛ اما در مزارع شخصی با سطح کشت ۴۵۲۶۰۰۰، پنجاه و سه میلیون و پانصد هزار تن سیب زمینی برداشت گردید.

این آمار، نشان می‌دهد که برداشت سیب زمینی در مزارع شخصی نسبت به مزارع عمومی، به نسبت یازده به هفت تن بوده است. این نسبت، در مورد سایر محصولات کشاورزی نیز وجود دارد. این، در حالی است که مزارع شخصی، بر خلاف مزارع عمومی از تسهیلات دولتی از قبیل: ابزارآلات کشاورزی، سموم، کود و سایر امکانات محروم بودند.

چارپایان و احشام، در نهادهای حکومتی، بدترین وضع را از لحاظ رسیدگی داشتند؛ از اینرو یکصد و هفتاد هزار رأس دام، در مدت یازده ماه، در یکی از مناطق روسیه در سال ۱۹۶۲م تلف شدند؛ حیوانات و دامهای شخصی، روزبه روز با وجود تمام ممنوعیتها پروار می‌شدند و افزایش می‌یافتند. نهادهای عمومی با آنکه ۷۰٪ دامها و طیور را در اختیار داشتند، اما تنها ۱۰٪ بازار گوشت را در مقایسه با دامها و پرندگان شخصیِ کسانی به خود اختصاص

دادند که فقط ۳۰٪ دامها و طیور، در اختیار آنان بود. در عرصه تولیـد تخـم مـرغ نیـز، همـین حالت وجود داشت؛ جدول صفحه بعد را ملاحظه نمایید.

محصول	تولید نهادهای حکومتی بر اساس تن	تولید شخصی بر اساس تن
گوشت	۴۸۰۰۰۰۰	۳۹۰۰۰۰۰
شیر	۳۴۰۰۰۰۰	۲۸۵۰۰۰۰۰
پشم	۳۸۷۰۰۰	۷۹۰۰۰
تخم مرغ	۶۳۰۰۰۰۰ عدد	۷۹۰۰۰۰۰عدد

خیلی بعید است که افراد و آحاد یک جامعه بتوانند خواسته‌های یک حکومت را با وجود احتکار و مقهورسازی ابزار تولید از سوی آن حکومت برآورده سازند. آمار، نشان می‌دهد که یکی از جمهوریهای شوروی سابق برای رفع نیازهای داخلی خود ناگزیر شد ۲۶٪ سیب زمینی و ۳۴٪ تخم مرغ مورد نیاز را از تولید شخصی تولیدکنندگان خود تأمین نماید و در باره سایر نیازمندیها نیز همین طور عمل کند.

از پیامدهای وخیم این سیستم اقتصادی و حکومتی، این بود که کشور روسیه به عنوان یکی از بزرگترین تولیدکنندگان محصولات کشاورزی در دوران سزارها، ناگزیر به خرید ۱۵ میلیون تن گندم از استرالیا، کانادا و آمریکا گردید. روسیه، در فاصله سالهای ۱۹۴۱ تا ۱۹۵۶م ۱۲۵۰۰۰۰ تن گندم از آمریکا وارد کرده است و این، همان چیزی است که در جمهوری خلق چین اتفاق افتاد.[۱]

این تجربیات تلخی که انسان، پشت سر نهاده، نشان می‌دهد که مکتب الهی به عنوان منبع اصلی و حقیقی قانونگذاری، از احوال و نیازهای فطری انسان آگاه است و مشکلات و مسایل بشر را بیش از همه می‌شناسد.

در دین راه حل تمام مشکلات تمدن بشری ما، وجود دارد و ما را به سوی قانونگذار حقیقی و دانا از مسایل فطری رهنمون می‌سازد و زیرساخت نظری قانون را برای ما ترسیم و

۱- Buletin (Germany), Oct. 1963.

پایه گذاری می‌کند و بدین ترتیب اصول و زیرساختهایی به ما ارائه می‌دهد که زندگی بشر با استفاده از آن‌ها در تمام جوانب به رشد و ترقی می‌رسد. از اینرو دین، تصویر برابری حاکمان و شهروندان را ترسیم می‌نماید و این اصل روانی را فراهم می‌کند که قانون، بدون وجود آن (یعنی برابری حاکم و رعیت) فلج و بی اعتبار است. همچنین دین، زمینه و محیط مناسب را برای پیدایش و پیشرفت جامعه‌ای زنده و پویا ایجاد می‌نماید. خلاصه اینکه دین، تمام نیازهایمان را در عرصه ساختن تمدن برآورده می‌سازد؛ آن هم در زمانی که کفر و الحاد، پیامدی جز تباهی و بینوایی برای ما نداشته است.

بخش نهم:
حیات طیبه

فریدریک انگلس می‌گوید: «قبل از همه برای انسان، یک تکه پارچه برای پوشاندن بدن، و چند لقمه نان برای رفع گرسنگی، لازم است؛ بعد از این او می‌تواند به مسایل سیاسی و فلسفی بپردازد».

واقعیت این است که انسان قبل از همه چیز باید و می‌خواهد بداند که خودش چیست و ماهیت جهان هستی چه می‌باشد؟ زندگی از کجا شروع شده و به کجا خاتمه می‌یابد؟ این‌ها، پرسش‌های اساسی و بنیادین فطرت انسان هستند. انسان در دنیایی چشم باز می‌کند که به هر چه خواسته باشد می‌رسد، اما پاسخی برای این سؤال‌ها نمی‌یابد. خورشید، به انسان نور و حرارت می‌دهد، اما انسان نمی‌داند که خورشید چیست و چرا در خدمت انسان است؟ هوا، به انسان حیات و زندگی می‌بخشد، اما انسان نمی‌تواند هوا را بگیرد و از آن سؤال کند که تو چه هستی و چرا چنین می‌کنی؟ انسان، خودش را می‌بیند، ولی نمی‌داند که چیست و چرا به این دنیا آمده است؟ فکر و ذهن انسان از پاسخ این سؤال‌ها عاجز است، ولی در عین حال می‌خواهد که پاسخ این پرسش‌ها را بداند. این سؤالات هرچند در قالب الفاظ بر زبان انسان جاری نشوند، اما روح و روان انسان را مضطرب می‌کنند و گاهی با چنان شدتی در ذهن، تداعی می‌شوند که انسان را به جنون و دیوانگی می‌کشانند.

همه، «انگلس» را به عنوان یک ملحد می‌شناسند؛ اما الحاد او بازتاب محیط خراب و فاسد او بود که بعد از مدت‌ها در زندگی او ظاهر شد. او روزهای اول را در یک محیط مذهبی گذرانید، اما وقتی بزرگ شد، از مذهب تشریفاتی دوری جست.

او، ماجرای این مقطع و برهه از زندگیش را برای یکی از دوستانش در طی نامه‌ای چنین می‌نویسد: «من هر روز دعا می‌کنم، در تمام روز دعایم این است که حقیقت امر بر من

آشکار شود. از روزی که من دچار شک و تردید شدم، دعا کردن را وظیفه خود قرار دادم. من نمی‌توانم به آنچه که تو معتقد هستی، ایمان بیاورم. این چند سطر را در حالی برای تو می‌نویسم که سینه‌ام، آکنده از شک و تردید شده است. از چشمانم، اشک می‌ریزد، ولی احساسم این است که رانده درگاه خدا نیستم. من بر آنم که خدایم را خواهم دید و از دل و جان دیدار او را آرزو دارم. سوگند به زندگیم که عشق و جستجوی من، جلوه‌ای از روح القدس است. اگر انجیل مقدس، هزاران بار اندیشه‌ام را رد کند، بازهم از آن دست نمی‌کشم».

آری! این، حس فطری و حقیقت‌جویی بود که در انگلس جوان موج می‌زد؛ اما این کشش، تسکین نشد. بدین دلیل او به مسیحیت رایج و حاکم در کلیسا قانع نشد و خودش را در فلسفه‌های اقتصادی و سیاسی گم کرد.

این جستجو، حاکی از آنست که حس خداجویی در نهاد انسان قرار داده شده و این، جزو جدایی ناپذیر ناخودآگاه هر انسان است.

«خداوند، خالق من است و من، بنده او هستم»؛ این، یک پیمان پنهان است که هر شخص از نخستین روز پیدایش آن را همراه خود می‌آورد.. تصور یک آفریدگار محسن و منعم به طور غیرمحسوس در رگ و ریشه انسان جریان دارد. بدون چنین تصوری هر انسانی در خود یک خلأ و پوچی جبران ناپذیری را احساس می‌کند. روح هر انسان از درون بر وی فشار می‌آورد تا خدایی را که ندیده، بجوید و به او پناه ببرد و تمام هست و بود خود را به او بسپارد.

رسیدن به معرفت خداوند و رهیابی به شناخت الله، چیزی غیر از رسیدن به این سرچشمه فطری نیست. حس حقیقت‌طلب و خداجوی کسانی که به شناخت حق نمی‌رسند، به یک معبود مصنوعی و خودساخته می‌گراید. هر قلب و فطرتی، در جستجوی کسی است که با یافتن او بتواند بهترین احساسات و عواطف خود را زنده نگاه دارد.

در ۱۵ اگست سال ۱۹۴۷میلادی زمانی که پرچم هندوستان بر فراز ساختمانهای دولتی به اهتزاز درآمد، با دیدن این صحنه اشک از چشمان ناسیونالیستهایی که دل‌هایشان برای آزادی سرزمین خود می‌تپید، سرازیر شد. این اشکها در واقع مظهر ارتباط آنان با رب النوع آزادی آنان بود!! این اشکها، مظهر سرور و خوشحالی در برابر رسیدن به معبودشان بود. همان معبودی که برای رسیدن به او، بخش عمده‌ای از عمر و زندگی خود را صرف کرده بودند. سرکرده یکی از احزاب بر قبر یکی از مبارزان ملی هند حاضر شد و هنگام نثار گل، عیناً همان عملی را انجام داد که یک فرد مذهبی در برابر معبود خود، رکوع و سجده می‌کند. کمونیستها زمانی که از برابر مجسمه لنین می‌گذشتند، برای احترام و بزرگداشت مجسمه لنین، کلاهشان را از سر بیرون آورده، گامهایش را به کندی بر می‌داشتند و بدین سان در واقع در بارگاه معبود خویش اظهار عقیده می‌کردند.

هر انسانی ناگزیر برای خود معبودی برمی‌گزیند و در برابر او ادای احترام می‌نماید و به پایش چیزی قربانی می‌کند تا به او نزدیکی جوید؛ قطعاً انجام این کار برای غیرخدا، شرک به خدای یگانه محسوب می‌شود: ﴿إِنَّ ٱلشِّرۡكَ لَظُلۡمٌ عَظِيمٞ ١٣﴾ [لقمان: ۱۳] یعنی: «همانا شرک، (گناه و) ظلم بزرگی است».

ظلم، به معنای گذاشتن چیزی در غیر محل اصلی آن است.. مثلاً اگر از درب دیگ به عنوان کلاه استفاده شود، مسلماً ظلم است. وقتی انسان برای جبران خلأ روانی خود، خدا را رها کند و به غیر خدا متوجه شود و غیر او را پناه زندگی خویش قرار دهد، گویا جای اصلی و حیثیت واقعی خود را رها کرده و در چنین شرایطی یک امر غیرواقعی را جایگزین یک امر واقعی نموده است. از آنجا که خداجویی، یک امر فطری است، لذا نخست به شکل طبیعی و فطری خود حرکت می‌کند و در آغاز حرکتش در جستجوی معبود اصلی خود می‌باشد؛ اما اوضاع و شرایط محیط، جهت آن را تغییر می‌دهند و پس از مدتی که انسان با یک شیوه زندگی انس می‌یابد، از آن لذت می‌برد و بهره مند می‌شود و به آن راضی می‌گردد. برتراند راسل در کودکی، یک ارتودکس مذهبی به تمام معنا بود و همواره عبادت

می‌کرد. روزی پدربزرگش از وی پرسید: «دعای مورد پسند تو چیست؟» راسل جواب داد: «من از زندگی خودم تنگدل هستم و گناهانم بر من سنگینی می‌کنند». برتراند راسل در آن روزگار، خداوند را عبادت می‌کرد، اما در سیزده سالگی عبادت را رها کرد. سنت‌های مذهبی و ارزش‌های سنتی، بدین دلیل از دل و وجود راسل رخت بربست که او، در محیطی ضدمذهبی و ضدارزشی زندگی می‌کرد. از اینرو وی، با سنت‌های مذهبی برخورد یاغیانه‌ای را آغاز نمود و به عنوان یک انسان ملحد که به ریاضی و فلسفه عشق و علاقه وافری داشت، در جامعه مطرح شد. در سال ۱۹۵۹ میلادی که «فری مین» کارشناس سیاسی رادیو در مصاحبه‌ای رادیویی که از رادیو انگلیس پخش شد، از برتراند راسل پرسید: «آیا شما بر این باورید که عشق و علاقه به ریاضی و فلسفه، می‌تواند جایگزین خوبی برای احساسات و عواطف مذهبی باشد؟» راسل در جواب گفت: «آری؛ من، در چهل سالگی به همان سکون و آرامشی دست یافتم که افلاطون گفته است که: (این سکون و آرامش، تنها از علم ریاضی به دست می‌آید). این سکون، به جهان سرمدی، دایمی و آزاد می‌ماند که در قید زمان نیست. من در چنین دنیایی، آرامشی همانند آرامش مذهبی حس کردم».

این دانشمند برجسته انگلیسی منکر معبود حقیقی شد، ولی در عین حال نتوانست از اظهار نیاز به معبود، بی نیاز باشد. او، گذشته از آنکه فلسفه و ریاضی را جایگزین خدا نمود، صفات خدایی را نیز به زعم خود برای ریاضی و فلسفه ثابت کرد. یعنی جاودانگی و آزادی از قید زمان. وی، بدون اثبات این صفات برای فلسفه و ریاضی نمی‌توانست سکون و آرامشی همانند سکون و آرامش مذهبی به دست بیاورد.

نهرو در حالت رکوع:

ممکن است جریانی را که در سطور بعدی نقل می‌شود، باور نکنید. اما عکس چاپ شده در صفحه آخر هندوستان تایمز (چاپ دهلی، سوم اکتبر سال ۱۹۶۳م) این ماجرا را تأیید می‌کند. در این تصویر دیده می‌شود که نخست وزیر اسبق هند، نهرو، دو زانو، شبیه به حالت

رکوع هر دو دست را به هم متصل کرده، در حال نیایش است. نهرو در این حالت در برابر یکی از بزرگان قومی خود، ادای احترام می‌کند.

چنین رویدادهایی هر سال و هر روز در دنیا به وقوع می‌پیوندد. صدها هزار نفر پیدا می‌شوند که خدا را قبول ندارند و عبادت را حرکتی بی معنی می‌دانند؛ ولی در برابر بت‌های خودساخته سر خم کرده، رغبت و کشش درونیشان به عبادت را تسکین می‌دهند. واقعیت، این است که اله و معبود، از نیازهای فطری و طبیعی انسان است. اگر انسان تسلیم الله نشود، قهراً تسلیم قدرت‌های پوشالین می‌گردد؛ زیرا بدون اعتقاد به خدا، خلأ روحی و روانی او پر نمی‌شود.

مشکل، فقط به اینجا خاتمه نمی‌یابد. من مایلم که یک قدم جلوتر بروم و بگویم: کسی که غیر الله را معبود قرار می‌دهد، از سکون و آرامش واقعی محروم است و همانند زنی می‌باشد که فرزند ندارد، اما یک عروسک پلاستیکی می‌خرد و آن را در بغل می‌گیرد تا بدین شکل همان سکون و آرامش قبلی را به دست آورد که مادر، از به آغوش گرفتن فرزندش به دست می‌آورد!. یک انسان ملحد هرچند هم که در زندگیش بیش از حد تصور موفق باشد، لحظاتی در زندگی‌اش خواهد آمد که او در آن لحظات مجبور می‌شود تا چنین پندارد که واقعیت غیر از این است که من آن را دریافتم.

دوازده سال قبل از استقلال هند، یعنی در سال ۱۹۳۵میلادی هنگامی که نهرو در زندان، نگارش زندگینامه‌اش را به پایان رسانید، در پایان آن چنین نوشت:

«حس می‌کنم که یک بخش از زندگی من پایان پذیرفته و بخش دوم شروع خواهد شد؛ اما از چند و چون این بخش، چیزی نمی‌دانم و هیچیک از ما نمی‌تواند آینده زندگیش را حدس بزند و یا از آن باخبر باشد؛ زیرا صفحات آینده کتاب زندگی، بسته و نامعلوم است».

وقتی صفحات آینده کتاب زندگی نهرو باز شدند، معلوم شد که او، سومین نخست‌وزیر بزرگ جهان است و بر سرزمین وسیعی حکومت می‌کند. اما گشوده شدن این بخش از کتاب زندگی، نهرو را قانع نکرد. او در اوج قدرت خود احساس می‌کرد که هنوز صفحاتی

از کتاب زندگیش باز نشده‌انـد و همچنـان سربسـته و نـامعلوم هسـتند؛ همـان پرسشـی کـه در نخستین روز ولادت هر شخص ایجـاد مـی‌شـود، در روزهـای پایـانی عمـر او نیـز در ذهـن و فکرش دور می‌زد. در هفته اول ماه ژانویه سال ۱۹۴۶ کنفـرانس بـین المللـی خاورشناسـان در دهلی برگزار شد. هزار و دویست نفر از شخصیتهای علمی و پژوهشی از داخل و خـارج هنـد در این کنفرانس شرکت کردند. نهرو در این کنفرلانس طی یک سخنرانی، چنین گفت: «من به عنوان یک سیاستمدار، فرصت چندانی برای خلوت و تفکر ندارم، ولی نـاگزیر در پـاره‌ای اوقات چنین فکر می‌کنم که: (دنیا چیست و برای چیست و ما چکار می‌کنیم؟ من مطمئنم که نیروهایی نامرئی وجود دارند که سرنوشت ما را تعیین می‌کنند)».[۱]

آری! این نوعی عدم اطمینان است که بر روح و روان تمام کسانی که خدا را به عنوان اله و معبود قرار ندارند، چیره می‌شود. ایـن گـروه، گـاهی در اثـر کارهـای فـراوان و خوشـیهای موقت و زودگذر چنین احساس می‌کنند که به سکون و آرامش واقعی رسـیده انـد؛ ولـی بـه محض اینکه این محیط کاذب و فضای مصنوعی پایان می‌یابد، واقعیـت از درون و بـاطن، بـر آنان فشار می‌آورد و بـه آن‌هـا یـادآوری مـی‌کنـد کـه همچنـان از آرامـش و سـکون واقعـی محرومند.

این دل‌های محروم از خدا، نه تنها از نعمت سکون و آرامش محرومنـد، بلکـه مشکلشـان، بیش از این است؛ مشکل آنان چند روزه نیست، بلکه همیشـگی مـی‌باشـد. ایـن مشـکلات در واقع آثار آن زندگی تاریک است که آنان خود را به آن گرفتـار کـرده‌انـد. ایـن مشـکلات، عقده‌های ناشی از آن زندگی سهمناکی اسـت کـه دامنگیـر منکـران خـدا مـی‌شـود و زنـگ خطری است درباره مشکل بسیار بزرگی که گریبانگیر روح و روان منکران خـدا مـی‌گـردد. خلاصه اینکه ناآرامی و اضطراب در زندگی دنیوی، دودی از آتش دوزخ است؛ همان آتشی که برای مشرکان و کافران آماده و برافروخته شده است. اگر خانه‌ای آتش بگیرد، دود آن به مشام کسانی که خواب هستند، می‌رسد و آنان را از خطر آتش باخبر مـی‌کنـد. اگـر شـخص

۱- روزنامه National Herald شماره۴، ژانویه.۱۹۶۴

خوابیده، با استشمام بوی دود بیدار شود، می‌تواند خود را از خطر آتش نجات دهد؛ اما اگر در محاصره شعله آتش قرار بگیرد، آنگاه وقت بیداری نیست؛ بلکه هنگام هلاك شدن می‌باشد و بدین معناست که بی‌فکری و غفلت، سرنوشت او را چنین رقم زده است که در آتش بسوزد.

آیا کسی هست که پیش از فرا رسیدن زمان خطر، بیدار شود و به خود آید؟ باید قبل از پایان یافتن فرصت بیدار شد و به خود آمد؛ زیرا بیدار شدن در زمان خطر سودی ندارد.

مایکل بریچر، زندگینامه سیاسی نهرو را به نگارش درآورده است. وی، برای این منظور شخصاً با نهرو در دهلی نو در تاریخ ۱۳ ژوئن سال ۱۹۵۶ملاقات کرد و گفت:

«ممکن است مختصراً توضیح دهید که برای یك جامعه خوب چه چیزهایی لازم است و فلسفه بنیادین زندگی شما چیست؟»

نخست وزیر اسبق هندوستان پاسخ داد:

«من به ملاکها و معیارهایی معتقد هستم. شما خواه آن‌ها را معیار اخلاقی بدانید و خواه ندانید؛ این معیارها، برای هر فرد و گروه اجتماعی لازمند. اگر این معیارها و ملاکها حاکم نباشند، با وجود پیشرفت چشمگیر مادی نمی‌توان به نتیجه مطلوبی رسید. اینکه این معیارها چگونه حاکم می‌شوند، از دایره علم و دانش من خارج است. من، دیدگاههای دینی را در این باره بسیار تنگ می‌بینم. من ارزش‌های اخلاقی و معنوی را از دین جدا می‌دانم و اهمیت فوق العاده‌ای برای آن‌ها قایل هستم. اما نمی‌دانم که چگونه این ارزش‌ها در زندگی مدرن گنجانده و زنده نگاه داشته شوند. این خودش یك مشکل است».[1]

این پرسش و پاسخ، به روشنی خلأ و پوچی روانی انسانی را ترسیم می‌کند که از دین دور افتاده است. توجه به ارزش‌های اخلاقی و نهادینه کردن آن‌ها در جامعه، از مهمترین نیازهای هر جامعه بشمار می‌رود و نمی‌توان بدور از ارزش‌های دینی و اخلاقی نظام تمدنی شایسته بنا نهاد. آری! انسان، پس از دوری از خدا و قانون خدایی، نمی‌داند که این نیاز را

۱- Nehro- A Political Biography, PP. 607-608.

چگونه تأمین و این خلأ را چطور پُر کند. از اینرو انسان پس از سعی و تلاش مداوم در قرون متمادی هنوز در مرحله جستجو می‌باشد و به نتیجه مطلوب نرسیده است. در برخی از کشورها به خاطر ایجاد ارتباط میان حکومت و شهروندان، جشن هفته خوش‌اخلاقی برگزار می‌شود. ولی با این کار، طرز تفکر و منش شاهانه و مستبدانه کارمندان بلندپایه حکومتی پایان نمی‌پذیرد. تداوم این حالت، حکایت از آن دارد که صرفاً متوسل شدن به اخلاق یا برگزاری هفته اخلاق، برای تأمین این نیاز کافی نیست. برای جلوگیری از مسافرت بدون بلیط با قطار، پوسترها و اعلامیه‌های بلند و بالایی در ایستگاه‌ها نصب می‌کنند و بر روی آن‌ها می‌نویسند: «ارائه بلیط، نشانه شخصیت شماست؛ مسافرت بدون بلیط، جرمی اجتماعی است». با این حال مسافرت بدون بلیط با قطار شهری و برون شهری و نیز سایر تخلفات اجتماعی، با پوسترها و برگزاری جشن اخلاق پایان نمی‌پذیرد. این امر، حکایت از آن دارد که تعبیراتی مانند گناه اجتماعی یا تخلف از مقررات اجتماعی، قادر به ایجاد روحیه ترک گناه و برقراری نظم و انضباط اجتماعی نیستند. در مطبوعات و رسانه‌های گروهی، علیه جنایات و تخلفات و عواقب و پیامدهای نامطلوب آن، تبلیغات گسترده‌ای صورت می‌گیرد. اما جنایات و جرایم و روند رو به رشد آن‌ها، نشان می‌دهد که تصور آسیب‌های اجتماعی، دنیوی و مادی نمی‌تواند انسان را از ارتکاب جرایم باز دارد. بر در و دیوار تمام دفاتر و مراکز اداری، عباراتی از این قبیل نوشته شده که: «رشوه گرفتن و رشوه دادن گناه است»؛ اما زیر همین الفاظ و عبارات، عمل رشوه دادن و رشوه گرفتن به تمام معنا جریان دارد. از اینرو باید اذعان کرد که چنین تبلیغاتی، برای جلوگیری از فساد اداری چندان کارساز نیست. روی تمام واگنهای قطار و اتوبوسهای شهری نوشته شده: قطار یا اتوبوس و سایر وسایل حمل و نقل عمومی متعلق به همگان است. لذا در حفظ و نگهداری آن بکوشیم. اما مشاهده می‌شود که برخی از افراد، صندلیها را پاره می‌کنند، شیشه‌ها را می‌شکنند، لامپهای نصب شده را می‌دزدند و تابلوها را از جا در می‌آورند؛ همه این ناهنجاریها حکایت از این دارند که مصالح ملی و عمومی،

نمی‌توانند این انگیزه را در شخص ایجاد کنند که منافع عمومی را بر خواسته‌های شخصی خود ترجیح دهد.

استفاده خصوصی از اموال عمومی، خیانت است. این نکته، بسیار تبلیغ می‌شود؛ اما با این حال در بسیاری از کشورها اموال عمومی، به نفع حزب حاکم هزینه می‌شود و یا توسط برخی از کارمندان و مسؤولان، به یغما می‌رود.. بدین ترتیب زندگی ملی با وجود تمام سعی وتلاش و برنامه‌ها، از رسیدن به استانداردهایی که نشان پیشرفت و رفاه یک ملت می‌باشد، باز مانده است.

این نشانه‌ها، حکایت از آن دارند که تمدن مادی و مادیگرا و بدور از خدا و رهنمودهای آسمانی، زندگی انسان را به انحراف و باتلاق کجروی کشانده و انسانیت را از رسیدن به وضعیت مطلوب، محروم ساخته است. تنها راه حل این مشکل، این است که انسان به سوی الله ﷻ بازگردد و نقش اساسی دین در زندگی را به رسمیت بشناسند. این، یگانه پایه و عاملی است که بهبود زندگی بشر را ممکن می‌سازد و بدون پایه و عامل اساسی، نمی‌توان انتظار زندگی خوبی را برای بشر داشت.

چستر بالز سفیر اسبق امریکا در هندوستان، چنین می‌نویسد:

«کشورهای در حال توسعه برای رسیدن به رشد صنعتی با دو مشکل بسیار پیچیده مواجه هستند:

یکی مشکل دستیابی به مواد خام و اولیه تولید و نیز مشکل فنی در زمینه چگونگی استفاده از مواد اولیه.

مشکل دوم، به توده مردم و دستگاه اداری بر می‌گردد و آن اینکه همراه با پیشرفت سریع صنعت باید این اطمینان را داشته باشیم که مبادا رشد سریعت صنعت، بیشتر از آنکه مشکلات را حل کند، مشکل آفرین باشد. به گفته «مهاتما گاندی»: یافته‌های علمی، ممکن است آز و

طمع انسان‌ها را افزایش دهد، اما به خود انسان که از هر چیزی مهمتر است، ارزشی نخواهد داد».[۱]

طبق اظهارات بالز، توده مردم به منزله محیط هستند که برنامه‌های رشد و پیشرفت، میان آن‌ها به اجرا در می‌آیند و ابزار تولید و پیشرفت مانند: سرمایه، مواد اولیه و مهارتهای فنی و غیره نمی‌توانند خلأ موجود در سیاست و تمدن مدرن را پر کنند.[۲]

این خلأ چگونه پر می‌شود و چگونه می‌توان محیطی به وجود آورد که عموم مردم و کارمندان دولت برای رفع مشکلات و نیازهای کشور، هماهنگ و وظیفه شناس شوند؟ اندیشمندان و نظریه پردازان امروزی، هیچ پاسخی برای این سؤال ندارند. واقعیت، این است که در تمدن مادی بیگانه با خدا، برنامه‌ها و پلانهای مربوط به رشد و پیشرفت، دچار تضاد خواهند شد. زیرا نظریه شخصی منکران خدا، همواره با دیدگاه‌ها و برایندهای اجتماعی در تعارض و ناسازگاری قرار می‌گیرد. برنامه پیشرفت اجتماعی، به دنبال جامعه‌ای امن و مرفه می‌باشد و چون برنامه و خواسته اساسی انسان، دستیابی به رفاه و آسایش مادی است، لذا اندیشمندان را بر آن می‌دارد تا از برنامه نخست خود عقب بنشینند و در مورد آن شک کنند؛ بدین ترتیب آنان، افراد جامعه را طوری تربیت می‌کنند و بگونه‌ای پرورش می‌دهند که ناخواسته در خلاف جهت جامعه آرمانی قرار می‌گیرند. از اینرو برنامه‌های اجتماعی بشر، هنوز به نتیجه نرسیده و تمام دیدگاههای مادی از ارائه نظام و سیستمی بهتر برای رسیدن به زندگی آرمانی ناکام مانده است.

اگر رفاه و آسایش مادی، هدف زندگی قرار بگیرد، آنگاه هر شخص باید برای تأمین خواسته‌های فردی خودش کار کند. لذا در این دنیای محدود امکان ندارد که هر شخص بدون اثرگذاری بر دیگران، به تأمین خواستها و نیازهای فردیش بپردازد؛ در نتیجه هرگاه فردی بخواهد تمام خواسته‌های خود را عملی کند، برای دیگران مشکل ایجاد می‌کند و

۱- The Making of a Just Society. Delhi 1963, PP. 68-69.

۲- نگا: The Making of a Just Society. Delhi 1963, P. 31.

بدین ترتیب خوشحالی فرد، خوشحالی جامعه را به هم می‌زند. بنابراین شخصی که درآمد کافی ندارد و می‌داند که درآمدش برای تأمین نیازهایش کافی نیست، به دزدی، اخاذی، کلاهبرداری، رشوه و فریبکاری دست می‌زند تا کمبود درآمدش را جبران کند. مسلماً اگر انسان بخواهد از چنین روشهایی برای تأمین خواسته‌های فردی خود، استفاده کند، جامعه را به همان آفت و مصیبتی گرفتار می‌سازد که قبلاً خودش گرفتار آن بوده است.

دنیای امروز به یک آسیب جدی دچار شده که تاریخ بشریت، همانند آن را به خود ندیده است. منظورم آسیب‌های اجتماعی طبقه جوان می‌باشد که جزو جدایی ناپذیر زندگی امروزی قرار گرفته است. مجرمان و بزهکاران کم سن و سال و حتی نابالغ چگونه و ازکجا به وجود می‌آیند؟ منشأ بزهکاری، تأمین لذات مادی و جسمانی است. چنانچه در بسیاری از کشورهای غربی، داماد و عروس بعد از گذراندن مدت کوتاهی از زندگی زناشویی خود احساس خستگی و یکنواختی نموده، برای تنوع و تأمین لذت جنسی خود، از هم جدا می‌شوند تا به دیگری روی ببرند. نتیجه این طلاق و جدایی، چیزی جز چند فرزند پسر و دختر نیست که با وجود زنده بودن پدر و مادرشان، یتیم شده‌اند. فرزندان طلاق، هیچ پناهی در جامعه برای خود نمی‌بینند؛ از اینرو از یک سو خود را کاملاً آزاد می‌دانند و از دیگر سو از محیط و جامعه خود بیزار می‌شوند. این شرایط، آنان را خیلی زود به ارتکاب جرم سوق می‌دهد. آلفرد دیننگ می‌گوید: «بیشتر کودکان بزهکار، کودکان طلاق هستند».

بدین ترتیب ریشه اصلی مفاسد اجتماعی کنونی، در این امر نهفته می‌باشدکه امروزه اهداف و خواستهای فردی، با مقاصد اجتماعی در تضاد و تعارض قرار دارند. رخدادهای ناگوار و جرایم و مفاسد موجود در جوامع، پیامد عملکرد افراد، احزاب و اقوام و مللی است که برای دستیابی به اهداف و لذایذ مادی خود، به چنین کارهایی دست زده‌اند. ره‌آورد اجتماعی چنین رویکردی عبارتست از: قتل و کشتار، بزهکاری، جنگ و خونریزی، آدم‌ربایی، سرقت، چپاول اموال و سایر مفاسد.

بنابراین باید به جای لذات مادی دنیا، خشنودی خدا را هدف قرار داد. این هدف، تضاد فرد و جامعه را از بین می‌برد و آن دو را در مسیر پیشرفت، هماهنگ می‌سازد. اعتقاد به آخرت و معاد، از یک سو تنها پایه و عقیده‌ای است که می‌تواند برنامه‌های رشد و توسعه را به معنای درست آن، به موفقیت برساند و از سوی دیگر نشان می‌دهد که این عقیده، یک هدف واقعی و حقیقی است؛ زیرا یک امر غیرحقیقی، نمی‌تواند تا این حد با زندگی بشر تطابق و سازگاری داشته باشد.

علم پزشکی و جراحی در عصر حاضر به اندازه‌ای پیشرفت نموده که گویا خواهد توانست غیر از مرگ و پیری، سایر ناراحتیها و بیماری‌ها را کنترل و درمان کند. با این حال بیماری روانی رو به افزایش است و این، یکی از جلوه‌های عینی تضادی است که اینک دامنگیر جوامع امروزی شده است. علم و دانش، در زمینه مادی و جسمانی وجود مرکب انسان، به پیشرفت‌های چشمگیری دست یافته، اما از بررسی و اشباع روح و روان بشر عاجز و ناتوان مانده است. به همین دلیل جسم و کالبد انسان، فربه و تنومند شده، ولی روح و روان انسان، روز به روز ضعیف‌تر و بیمارتر می‌شود.

بنا بر اظهارات مسؤولان بلندپایه آمریکا، ۸۰٪ بیماران شهرهای بزرگ این کشور، بیماران روانی هستند. بر اساس پژوهش روانشناسان، مهمترین عوامل این بیماری‌ها عبارتند از: جرایم، عقده‌های روانی، اضطراب و پریشانی، یأس و ناامیدی، حسد، خودخواهی و بریدن از جامعه.

با اندکی دقت و تأمل می‌توان فهمید که همه این عوارض، محصول و دستاورد عدم اعتقاد به آخرت هستند. ایمان به الله، پایه و اساس ایجاد اعتماد به نفس در انسان است. همان اعتمادی که می‌تواند در خطرها و شرایط حساس، بهترین کمک و مددکار انسان باشد. ایمان به الله، همان هدف والایی را پیش روی انسان می‌نهد که باعث می‌شود انسان، بدون توجه به مشکلات، به سوی این هدف والا گام بردارد. ایمان به الله، انگیزه‌ای در انسان به وجود می‌آورد که اساس و پایه تمام خوبیهای اخلاقی است. ویلیام اوسلر (William Osler)

می‌گوید: «ایمان به خدا، انگیزه و نیروی محرکه بزرگی است که با با هیچ سنجه ای، قابل سنجش نیست و نمی‌توان آن را در کارگاه و کارخانه ایجاد کرد».

همین نیروی اعتقادی، در واقع سرچشمه صحت و سلامت روانی است. روح و روانی که از این سرچشمه عظیم و ارزشمند محروم است، سرنوشت و فرجامی جز بیماری نخواهد داشت. روانشناسان، با آنکه در جستجو و ریشه یابی پدیده‌های روانی، نبوغ و مهارت زیادی به خرج دادند، اما در زمینه درمان صحیح بیماری‌های روانی، ناکام و ناموفق شدند. بنا بر گفته یکی از دانشمندان مسیحی:

«روانپزشکان، تلاش خود را در راستای شناختن جزئیات قفلی قرار دادندکه درب سلامت روانی، به وسیله آن، بسته می‌شود».

جامعه نوین و مدرن امروزی دو عمل متضاد را همزمان انجام می‌دهد؛ از یک سو تمام توان خود را برای به دست آوردن ساز و کارهای مادی صرف می‌کند و از سوی دیگر با ترک دین و گریز از آن، شرایطی را به وجود می‌آورد که زندگی در نتیجه آن با آسیب‌های گوناگونی مواجه می‌شود. به عبارتی از یک سو دارو می‌دهد و از سوی دیگر آمپول سم تزریق می‌کند. ارنست اودلف می‌گوید:

«زمانی که در دانشکده پزشکی مشغول تحصیل بودم، از واکنش بدن و فعل و انفعالاتی که در بافتهای زخمی به وجود می‌آید، آگاه شدم. با میکروسکوپ مشاهده کردم که در نتیجه فعل و انفعالات زیادی که در بافتها انجام می‌شود، زخم‌ها و قسمت‌های آسیب دیده بافتها، ترمیم می‌شوند. پس از پایان درسم و دقیقاً زمانی که احساس می‌کردم، به توانایی بالایی در زمینه پزشکی دست یافته‌ام، با مسأله بزرگی مواجه شدم و بدین ترتیب فهمیدم که من، در دانش پزشکی خود، از بزرگترین عامل یعنی از خداوند، غافل شده‌ام».

«در میان بیمارانم، پیرزن هفتاد ساله‌ای بود که عکسهای رادیوگرافی، نشان داد بافت آسیب‌دیده‌اش به سرعت در حال بهبود است؛ به او تبریک گفتم. جراحان برجسته، می‌گفتند که پیرزن می‌تواند تا ۲۴ ساعت آینده مرخص شود. روز یکشنبه بود؛ دختر این پیرزن مطابق

معمول برای عیادت هفتگی از مادرش، به بیمارستان آمد. خطاب بـه دختـرش گفـتم: اکنـون مادرت بهبود یافته و فردا مرخص می‌شود و می‌توانید او را به خانه ببریـد. دختـر بـدون اینکـه پاسخی بدهد، مستقیماً نزد مادرش رفت و به او گفت: «با شوهرم مشورت کردم؛ او بـا آمـدن شما به خانه ما مخالفت کرد. از اینرو باید شما را به خانه سالمندان منتقل کنم».

چند ساعت بعد پیرزن را معاینه کردم و دیـدم کـه حـال بیمـار، وخـیم شـده اسـت. او، در کمتر از ۲۴ ساعت جان سپرد؛ البته نه به خاطر زخم بـدنش، بلکـه بـه خـاطر صـدمه روحـی و شکستن قلبش.

با تمام تلاشی که صورت گرفت، آن پیـرزن وفـات نمـود؛ اسـتخوان شکسـته اش، تـرمیم شده بود، اما دارویی برای دل شکسته‌اش پیدا نشد. پیرزن دل‌شکسته، به هیچ نحو بهتـر نشـد و با وجودی که از لحاظ جسمی، بهبود یافته بود، زنده نماند؛ زیـرا ویتـامین‌هـا، مـواد معـدنی و سایر داروهایی که به او تزریق شدند، عوامـل و عناصـر اصـلی حیـات او نبودنـد. بلکـه عامـل اصلی زنده بودنش، امید بود که با حرف دخترش، آن را از دست داد. مـن، بـه شـدت تحـت تأثیر این جریان قرار گرفتم. زیرا می‌دانستم که اگر این پیرزن هفتادساله، همچنان به خدا امید می‌داشت، با چنین حادثه‌ای مواجه نمی‌شد».[1]

از این مثال هویداست که دنیای مدرن و پیشرفته امروزی، تا چه میزان به تضاد دچار شـده است. دنیای مدرن امروز، علم و دانش را به مسیری سوق می‌دهد که اعتقاد به وجود خداونـد در آن، همانند یک سخن نادرست محو شـود. تمـام سیسـتم آمـوزش و پـرورش بـه سـبک و گونه‌ای اداره می‌شود که اعتقاد به خدا و دین، از دل‌ها بیرون شوند و بدین سان روح و اصـل انسان، در معرض نابوی قرار می‌گیرد و در مقابـل بـرای رشـد و پیشـرفت مـادی و جسـمی او سعی و تلاش فراوان می‌شود. به همین خاطر نیز انسان در عرصه جسمی خود پیشرفت کرده و به توانایی پیوند اعضا دست یافته اسـت؛ امـا بـه خـاطر محرومیـت و دوری از اعتقـاد درونـی،

۱- The Evidence of God, PP. 212-214.

دل‌شکسته و پریشان است و با وجود صحت ظاهری و سلامت جسمانی، به آغوش مرگ می‌رود.

همین تضاد است که امروزه تمام دنیا را به نابودی کشانده است. جسم‌هایی که با لباس‌های بسیار زیبا و پر زرق و برق پوشیده شده‌اند، از سکون و آرامش واقعی محرومند؛ ساختمان‌های شیک و قشنگ، محل سکونت دل‌های ویران هستند؛ شهرهای بزرگ و رنگارنگ، مرکز جرایم و مفاسد اخلاقی می‌باشند؛ حکومت‌های قدرتمند، با دسیسه‌های داخلی و خارجی، متزلزل هستند و برنامه‌های کلان به دلیل بسیاری از ناهنجاری‌ها به نتیجه نمی‌رسند. خلاصه اینکه زندگی بشر، با وجود رشد و پیشرفت مادی، ویران شده است.

آسیب‌های اجتماعی و مشکلات کنونی جوامع امروزی، نتیجه این است که انسان، به خدا پشت کرده و خود را از منبع و سرچشمه زلال دین راستین الهی، محروم نموده است.

روانشناس معروف پروفسور جانگ (Jung) تجربه زندگی خود را چنین شرح می‌دهد:

«در سی و پنج سال گذشته مردم بسیاری از کشورهای پیشرفته، برای درمان بیماری‌های روانی خود به من مراجعه کرده‌اند. از میان کلیه مراجعانی که نیمی از عمرشان سپری شده بود، حتی یک بیمار هم یافت نمی‌شد که چیزی غیر از دوری از دین، عامل بیماریش باشد.. از اینرو می‌توان گفت: تنها عامل بیماریشان، این بود که آنان به تمام آموزه‌های دینی، پشت کرده بودند. هیچیک از این بیماران، بهبود کامل نیافت مگر آنکه دوباره به آموزه‌های دینی روی آورد».[۱]

اظهارات فوق گرچه برای خردمندان، کاملاً روشن هستند، ولی فکر می‌کنم با نقل سخن کریسی ماریسون، این مطلب، واضح‌تر شود؛ وی می‌گوید:

«ادب، احترام، سخاوت، حسن کردار و گفتار، اخلاق، اندیشه پاکیزه و تمام صفاتی که خدایی هستند، هرگز از طریق الحاد، به دست نمی‌آیند.

الحاد، نوعی خودبینی است که باعث می‌شود تا انسان، خود را خدای بندگان بپندارد.

۱- Quoted by C.A Coalson, Science & Christian Belief, P. 110

تمدن بدون ایمان رو به نابودی نهاده و به زودی از بین خواهد رفت.
بدون اعتقاد به خدا و اسلام، نظم و انضباط، به هرج و مرج می‌انجامد.
توازن، به هم می‌خورد و بدیها، در هر سو گسترش می‌یابد.
از اینرو شدیداً نیازمند این هستیم که ایمان و رابطه خود را با خدا تقویت کنیم».[۱]

۲- Man does not Stand Alaon, P.123.

پی گفتار

اگر روزی اعلام شود که نیروی جاذبه زمین پایان یافته، در سراسر دنیا غوغا بپا می‌شود. زیرا پایان یافتن نیروی جاذبه، بدین معناست که کره زمین با سرعت شش هزار مایل در ساعت به سوی خورشید کشیده می‌شود و زمین، ظرف مدت چند هفته در حوزه حرارت شدید خورشید قرار می‌گیرد و چنان می‌سوزد که حتی خاکستری هم از آن باقی نمی‌ماند که بعداً مشخص شود چیزی به نام زمین با شهرها و تمدن‌های بزرگ وجود داشته است یا نه!

اگر گفته شود: در تمام دنیا در هر دقیقه هزار نفر، خواهند مرد، غوغا و نگرانی بیشتری در میان مردم دنیا ایجاد خواهد شد؛ زیرا این سخن، بدین معناست که در طول یک شبانه روز حدود یک و نیم میلیون نفر خواهند مرد؛ لذا هر کسی نگران است که شاید من هم یکی از این افراد باشم.

حال اگر واقعاً چنین اتفاقی رخ دهد، این همه مرده، چه می‌شوند؟

پاسخ، کاملاً روشن است؛ همه این‌ها، به سوی خدا باز می‌گردند تا به اعمالشان رسیدگی شود. مرگ، برای این است که اعمال خوب و بد و انسان‌های خوب و بد، از یکدیگر جدا شوند و زندگی انسان‌ها، در جهانی دیگر آغاز گردد و بنا بر اعمالی که در این دنیا داشته‌اند، زندگانی و حیاتی خوب یا بد را شروع کنند.

قطعاً لحظه مرگ، برای همه ما فرا خواهد رسید؛ هیچیک از ما نمی‌تواند از مرگ بگریزد؛ تنها کاری که از ما ساخته است، آماده شدن برای آن روز می‌باشد.

ای انسان! تو در انتظار چه هستی؟ آیا برای به خود آمدن، همین کافی نیست که نمی‌توانی از مرگ فرار کنی؟ آیا برای ایجاد تحول در زندگی، محرک و عاملی قوی‌تر و مؤثرتر از مرگ نیاز است؟ باید دانست که اگر کسی در خود و زندگیش تحولی ایجاد نکند، پس برای همیشه در آتش دوزخ خواهد سوخت. ای انسان! آن لحظه‌ای را به یاد آور که دوستان و

نزدیکانت، گل، نثار قبرت می‌کنند، اما تو در قبر، به خاطر اعمال ناشایست، عذاب می‌شوی و در وحشت و ترس بسر می‌بری.

رستاخیز، فوق العاده سخت و دشوار است. وقتی که آن روز فرا رسد، تمام زمین و آسمان زیر و رو خواهند شد. در آن روز، حق و باطل جدا می‌شوند؛ در قیامت، نه کسی فریب می‌خورد و نه کسی، می‌تواند دیگری را فریب بدهد. در آن روز نه سفارش پذیرفته می‌گردد و نه التماس و یا زور و فشار، کارساز می‌شود. در آن روز زبان انسان می‌گیرد و دروغ بودن بهانه‌تراشی‌های انسان برملا می‌گردد؛ تصورات واهی و فریبنده دنیوی، هیچ مشکلی را رفع نمی‌کنند و حکومت و قدرت، هیچ دردی را درمان نمی‌نمایند. بت‌های خودساخته، انسان را رها می‌کنند! آری! افسوس و صد افسوس که انسان در آن روز یار و مددکاری ندارد؟! حال آنکه در آن روز بیش از هر زمانی نیازمند کمک، مدد و یاری است. انسان در آن روز در اوج نیازمندی، بیش از هر زمانی محروم و بینواست.

ای انسان! امروز به شنیدن سخن حق گوش بسپار که هرچند فردا حق و حقیقت را خواهی دید، اما دیگر کارساز نخواهد بود؛ امروز بیندیش که اندیشیدن پس از مرگ سودی ندارد. راه خدا، پیش رویت قرار دارد؛ پس در این راه گام بردار. به رسول الله ﷺ ایمان بیاور؛ کتاب خدا را آیین و برنامه زندگیت قرار بده. برای روز آخرت آماده شو؛ این، راه سعادت و رستگاری است. حیات طیبه، تنها از این راه به دست می‌آید.

سپاس بی پایان خدای متعال را که به بنده بی بضاعت توفیق عنایت کرد تا بتوانم این اثر علمی و مفید را از زبان اردو به فارسی برگردانم.

نذیر احمد سلامی

به زودی منتشر می‌شود:

الگوی هدایت (۱)

(تحلیل وقایع زندگی پیامبر اکرمﷺ)

تألیف:

دکتر علی محمد صلابی

به زودی منتشر می‌شود:

الگوی هدایت (۲)

(تحلیل وقایع زندگی پیامبر اکرمﷺ)

تألیف:

دکتر علی محمد صلابی